ریاحین الشریعه

در ترجمه

بانوان دانشمند شیعه

تألیف

آقای شیخ ذبیح‌الله محلاتی

دار الکتب الاسلامیه

جلد ۶

بسم الله الرحمن الرحیم

ریاحین الشریعه : در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه

نویسنده:

ذبیح الله محلاتی

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ریاحین الشریعة (جلد ۶)

مشخصات کتاب

سرشناسه : محلاتی ذبیح‌الله ۱۳۶۴ - ۱۲۷۱

عنوان و نام پدیدآور : ریاحین الشریعه در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه تالیف ذبیح‌الله محلاتی

مشخصات نشر : تهران دار الکتب اسلامیه ۱۳۶۹ق = ۱۳۴۹ - ۱۳۲۹.

مشخصات ظاهری : ج ۶

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : ج ۱ (چاپ اول [۱۳۸۲])؛ ۶۵۰ ریال

یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس

مندرجات : ج ۱ و ۲. شرح زندگانی سیده نسوان .-- ج ۳. امهات ائمه زینب کبری ع و سایر بانوان دشت کربلا؛ باب الف از بانوان شیعه .-- ج ۴. باب ب تا غین .-- ج ۵. باب ف - ی

عنوان دیگر : ترجمه بانوان دانشمندان شیعه

موضوع : فاطمه زهرا(س ، ۱۳؟ قبل از هجرت - ۱۱ق -- سرگذشتنامه

موضوع : زنان شیعه -- سرگذشتنامه

رده بندی کنگره : BP۵۲/م۳ر۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۷

شماره کتابشناسی ملی : م۵۶-۸۰

ص: ۱

اشاره

ص: ۲

ص: ۳

ص: ۴

ص: ۵

[مقدمه مؤلف]

بسم الله الرحمن الرحیم الحمـد لله الـذی خلق الذکر و الأنثی و جعل بینهما نسبا و صـهرا و نشـکر علی آلائه و نعمائه حیث خلقنا من نفس واحـدهٔ و جعل لنا زوجا لنسـکن الیها ۱ثم الصّلوهٔ و السّلام علی ناشـر العـدل و التقی بین الرجال و النساء و العبیـد و الاماء أبو القاسم محمد المصطفی و علی آله الطیبین أعلام الهدی و لعنهٔ الله علی اعداءهم و مغیّری شریعتهم الی یوم الجزاء.
اما بعد چنین گوید این فقیر بی‌بضاعت عاصی خاطی ذبیح اللّه محلاتی عامله اللّه بلطفه الخفی فی الحاضر و الآتی که این جلد ششم ریاحین الشریعه است ولی در این جلد اختصاص ببانوان شیعه ندارد فقط هرزنی که مقداری شهرتی در کمال یا در صنعت و سواد یا آثاری از او در باقیات الصالحات و امثال آن داشته باشد که این حقیر بآن دست‌رسی پیدا کرده باشم مینویسم و ترتیب حروفرا حواله بفهرست کتاب مینمائیم و نسئل اللّه ان یوفقنی بالاتمام و علیه نتوکل و به الاعتصام.

دارمیهٔ

در ناسـخ جلد متعلق باحوالات امام حسن علیه السـلام ص ۱۵۰ گویـد یکی از واردین بر معویه دارمیـهٔ حجونیه است و این‌چنان بود که معویه از برای زیارت بیت اللّه سفر مکه نمود بعد از ورود بمکه پرسش نمود که زنی از قبیله بنی کنانه که او را دارمیهٔ گویند در حجون مکه جای داشت زنی سیاه چهره و فربه هست وی زنده است یا درگذشته است.

ص: ۶

گفتند بسلامت است پس کسی فرستاد و او را حاضر ساخت و گفت حال تو چگونه است ایدختر حام کنایت از اینکه تو بدین سیاهی جز اولاد حام نشاید که بوده باشی.

دارمیهٔ گفت من از اولاد حام نیستم بلکه زنی از بنی کنانه‌ام معویه گفت راست گفتی هیچ میدانی که ترا از بهر چه طلب کردم دارمیهٔ گفت ندانم و جز خدا کسی غیب نداند معویه گفت از بهر اینکه از تو سئوال کنم که از برای چه تو علی بن ابی طالب را دوست میداری و مرا دشمن میداری و با علی طریق دوستی میسپاری و با من براه خصومت میروی گفت اگر راست بگویم مرا معفو میداری معویه گفت ایمن باش و راست بگو دارمیهٔ گفت دوست میدارم علی را از بهر اینکه کار بعدل و اقتصاد میکرد و بیت المالرا بالسویه قسمت مینمود و دشمن دارم ترا از بهر اینکه قتال دادی با علی در امریکه او از تو اولی بود و طلب کردی چیزیرا که در آن حقی نداشتی و دوست دارم علی را از بهر آنکه رسولخدا از برای او عقد ولایت بست و دوست‌دار فقرا و مساکین بود و اهل دین را بزرگ میداشت و دشمن دارم ترا از بهر آنکه خون مردمرا بناحق ریختی و قضا جز بجور و ستم نکردی و حکم جز از در هوی و هوس نراندی.

معویه گفت از این‌روست که شکم تو پرباد شده است پستانهای تو عظیم گشته و سرین تو فربه و بزرگ شده است دارمیهٔ گفت ایمعویه مرا شنعت کردی بخصالیکه به نیکوئی مثل میزنند.

معویه گفت برفق و مدارا باش خلق تو تنگ نشود من قصد مذمت نداشتم و سخن جز بخیر نکردم چون شکم زن هرگاه بزرگ باشد فرزند را بتمام خلقت پرورش میدهد و چون پستانهای او عظیم باشد کودکرا از شیر سیراب میدارد و چون سرین او فربه باشد بزینت او و محاسنش افزوده میشود دارمیهٔ خاموش شد.

معویه گفت علی را دیدار کرده‌ای گفت دیده‌ام گفت چگونه او را دیده‌ای گفت او را دیدم که پادشاهی او را مفتون نساخت چنانکه ترا بفتنه انداخت و نعمت او را از خدا غافل نکرد چنانکه ترا مشغول نمود.

معویه گفت کلام او را هیچ شنیده‌ای گفت آری کلام او را شنیده‌ام بخدا قسم که

ص: ۷

روشن میکرد دلها را از کوری چنانکه صافی میکند روغن زیت طشت را از زنگ و چرکی معویه گفت سخن براستی آوردی اکنون بگو چه حاجت داری گفت اگر بگویم مسئلت مرا باجابت مقرون میداری معویه گفت مقرون میدارم گفت مرا صد شتر سرخ موی که ناقه باشد با نرهای او با شتربان.

معویه گفت با صد ناقه چه میکنی گفت با شیر آن صغار را غذا میدهم و کبار را بهره میرسانم و اصلاح کار عشیرت خویش مینمایم معویه گفت اگر صد ناقه با فحل و راعی بتو عطا کنم محل و مکانت من در قلب تو مانند علی خواهد بود.

دارمیهٔ گفت: ماء لا کصدّاء و مرعی لا کسّعدانه و فتی لا کما لک یا سبحان اللّه او دونه یعنی آبی است لکن مانند صدّاء نیست و چراگاهی است لکن مانند سعدانه نیست و جوانمردیست اما انباز مالك نیست آنگاه از این تشبیه پشیمان گشت گفت سبحان اللّه از این واپس‌تر است که من گفتم و این هرسه از امثال عرب است نخستین را دختر هانی که زن لقیط بود در حق شوهر ثانی گفت و دومرا خنساء و سومرا متمم بن بنی نویره در حق برادرش گفت ۱چون معویه این کلماترا اصغا کرد این اشعار بگفت.

ص: ۸

إذا لم أعد للحلم منّی علیکم فمن ذا الّذی بعدی یؤمّل بالحلم

خذیها هینئا و اذکری فعل ماجد جزاک علی حرب العداوهٔ بالسّلم

سپس معویه فرمان کرد تا آن شترانرا با وی تسلیم کردند و گفت بگیر و شاکر من باش أما و اللّه لو کان علیّ ما أعطاک منها شیئا یعنی بخدا قسم اگر علی بود هرگز چنین عطائی با تو نمیکرد.

دارمیه گفت قسم بخدای که یکموی از شتران که مال مسلمانان است با من بذل نمینمود نویسنده گوید معویه حلم وجودش مختص پیرزنان بود برای فریب مردم.

میسون

بنت بجدل محمد دیاب اتلیدی در اعلام الناس مینویسد میسون بنت بجدل است و او را معویه فرمان کرد تا از منزل و مربعش با حشمتی تمام و حرمتی که لایق او بود کوچ داده بنزدیک معویه آوردند میسون از وقتیکه از منزل خود حرکت کرد تا این وقت که بمعویه پیوست همه‌وقت از خانه خود یاد میکرد و افسوس میخورد و از اقامت در شام قرین احزان و آلام بود یک روز معویه گوش فراداشت و میسون این اشعار را انشاء میکرد.

و بیت تخفق الأریاح فیه أحبّ الیّ من قصر منیف

هر آینه خیمه‌ایکه از چهار طرف باد در او میوزید برای من محبوب‌تر است از این قصر اعلا

و أکل کسیرهٔ فی کسر بیتی أحبّ الیّ من أکل الرغیف

و خوردن پارهٔ نان خشک در میان خیمه خودم محبوب‌تر است از خوردن گردهای

ص: ۹

نان مرغوب.

و أصوات الرّياح بكلّ فجّ أحبّ الیّ من نقر الدّفوف

صدای وزیدن بادها از اطراف وادیها محبوب‌تر است نزد من از نواختن تار و ساز.

للبس عبائة و تقرّ عینی أحبّ الیّ من لبس الشّفوف

پوشیدن لباس خشن و بودن من در نزد خویشان خودم محبوب‌تر است از لباس زربف

و كلب ينبح الأضياف دونی أحبّ الیّ من هرّ الوف

و بانگ و فریاد سگها در اطراف میهمانان محبوب‌تر است نزد من از گربه مأنوس

و خرق من بنی عمّی ضعيف أحبّ الیّ من علج عنيف

چون مردی از پسر عموهای من ولو ضعیف و فقیر باشد در نزد من محبوب‌تر است از کافر پستی معویه چون این اشعار بشنید او را طلاق گفت و رها کرد نویسنده گوید در کشف الهاویه ص ۳۸ پاره‌ای از حالات میسونرا شرح داده‌ام.

پوران دخت

یکی از سلاطین ساسانیه است یک سال و چهار ماه در ایران صاحب تاج‌وتخت بود و او دختر خسرو پرویز است چون شیرویه را فرزندی نبود بزرگان مملکت پوران دخت را بر تخت سلطنت نشانیدند او طریق عدل و داد گرفت و خراجیکه از سال پار بجای مانده بود ببخشید فرمان کرد که بعمارت شهرهای خراب به‌پردازند و اولاد شهریزاد که قبل بر او سلطنت داشته‌اند همه را کشته‌اند.

امرأة اعرابيه

محیی الدین عربی در مسامرات گوید ابو العباس احمد بن المتوکل که پانزدهمی از خلفای بنی العباس بود و او را المعتمد باللّه عباسی میگفته‌اند زنی از اعراب تزویج کرد و دلباخته او بود چون او را بسامره آورد با تمام تجمّل و در یکی از قصرهای

ص: ۱۰

عـالی منزل داد امـا آن اعرابیه هیـچ اعتنائی بآن بساط سـلطنت نداشـته و لب‌خنـد نمیزد و در نهایت حزن و انـدوه روز را شام میکرد معتمـد گفت ترا چه میشود که اصـلا آثـار فرح در تو نمایان نیست با اینکه در خصب نعمت و در کمال عزت و در بارگاه شـرف و سلطنت میباشـی اعرابیه گفت من باین اشیاء مأنوس نیستم بلکه وحشت دارم و بیاد خیمهٔ شعر و ساقیهٔ آب و صدای گاو و گوسفند و شتر و دوشـیدن گوسفندان و بیابان وسیع و وزیدن بادها از هرطرف میباشم و آن منظره‌ها را فراموش نمیکنم معتمد تعجب کرد پس فرمان کرد که در غربی دجله سامراء قصـری بنا کرد بسیار عالی بنام معشوق پس فرمان داد چادرنشـینان گاو و گوسـفندان و شتران خود را در حوالی آن قصـر بیاورنـد و بدوشـیدن گوسـفندان اشـتغال پیدا کنند اعرابیه چون آن منظره را مشاهده کرد بیاد وطن خود افتاد صدا را بگریه بلند کرد و این اشعار بسرود.

و ما ذنب أعرابیهٔ قذفت بها صروف النوی من حیث لم تک ظنت

آیا مرا چه گناهی بود که گردش روزگار مرا پرتاب کرد از وطن خود بجائیکه گمان نداشتم.

تمنت أحالیب الرعات و خیمهٔ بنجد فلا یقضی لها ما تمنت

اعرابیه دوشـیدن گوسـفندان و آمـدورفت در خیمه‌ایکه در صـحرای نجـد است طـالب است و این آرزو برآورده نمیشود همانا وطن خود را طالبم.

اذا ذکرت ماء العذیب و طیبهٔ و برد حصاهٔ آخر اللیل انت

هنگامیکه بخاطرم میآید از آن آب خوشگوار و هوای طیب و خنک آخر شب ناله از دلم بلند میشود.

لها أنهٔ عند العشاء و أنهٔ سحیر ولو لا أنتان لجنت

چون شب بر سـر دست آید برای دوری از وطنم ناله میکنم و همچنین سـحرگاه که اگر این ناله و گریه را نکنم دیوانه میشوم معتمد ابیات او را بشـنید بحال او رقت کرد گفت غم مخور ترا بوطن خودت مراجعت میدهم با کمال عزت پس او را با خدم و حشم روانه کرد بسر منزل خودش و هرگاه بشکار میرفت بجانب کلبهٔ اعرابیهٔ میرفت

ص: ۱۱

نویسنده گوید اولیاء خداوند متعال عشق و علاقه آنها بوطن اصلی خود که دار قرار باشد بیش از این اعرابیه است بمراتب شتی.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم

نعم من قال

من بجهان نیامدم تا اگر و مگر برم یا بطویلهٔ بدن کاه برای خر برم

نامده‌ام ز شهر جان بر سر سوق این جهان تا بد و نیک این و آن بنگرم و خبر برم

آمده‌ام ز لامکان تا ز متاع این دکان هدیه بیار مهربان عنبر و مشک تر برم

طایر برج وحدتم از حق و هوست حجتم طوطی هند رحمتم آمده‌ام شکر برم

یوسف مصر جان منم مانده بسجن این تنم تا که خلاص چون شوم دولت بی‌شمر برم

چیست خلاص سجن من اینکه رها کنم بدن در گذرم ز جان و تن خود ز میانه در برم

امرأهٔ اعرابیهٔ

صاحب فراست عجیبه در روضهٔ الصفا گوید که چون اولاد عباس بن عبد المطلب از ترس مروانیان گریخته‌اند و متوجه کوفه شدند سفاح و برادرش منصور و عمش عبد اللّه چون در سواد عراق بموضعی رسیدند زنی اعرابیه را دیدند که با عورت دیگر میگفت بخدا قسم که مثل این سه صورت ندیده‌ام یکی خارجی است و دو نفر خلیفه منصور از آن زن پرسید که چه گفتی گفت اول خلافت بآن جوان رسد و اشاره بسفاح کرد و از او بتو انتقال نماید پس اشاره بعبد اللّه کرد و گفت این بر تو خروج کند و عاقبت آنچه بر زبان اعرابیه جاری شد بوقوع پیوست.

چند حکایت در فراست

قصه صراف آوردند که صرافی بنزد پادشاه آمد گفت من مردی صرافم و اندک بضاعتی داشتم که اسباب معیشت من بآن منتظم بود آن بضاعت در صندوقچه از خانه من گم شده است ملک در حق من مرحمتی بفرماید ملک صرافرا در خلوتی طلبیده از

ص: ۱۲

او پرسید که در خانه تو هیچ بیگانه هست گفت نه ملك گفت پس کیست در منزل تو گفت عیال من گفت عیال تو جوان است گفت آری ملك بفراست فهمید که باید کار زن او باشد چون دید پیر مردی است زشت‌صورت و عیال او باید رفیقی گرفته باشد ملك گفت اندیشه مکن و خاطر فارغ دار که مال ترا پیدا میکنم پس حاجب را گفت که از غالیهٔ مخصوص من بیاور و آن غالیه بوی خوشی بود که همه‌کس نمیتوانست او را بدست بیاورد آنرا بصراف داد و گفت آنرا بعیال خود بده بعد از مراجعت صراف ملك سرهنگان خود را طلبید و فرمان داد تا در دروازه‌ها و سر پلها به‌نشینند و گفت از هرکس که بوی این طیب را استشمام کردید او را بنزد من آرید پس از روزی چند جوانیرا آوردند که از او بوی آن غالیه میآمد ملك از او پرسید که این غالیه را از کجا آوردی جوان در جواب فروماند گفت صندوقچه صرافرا بازده تا بجان امان یابی جوان گفت ایها الملك صندوقچه کدام کس بمن داده ملك گفت همان زنیکه این غالیه بتو داده جوان دانست که انکار فایده ندارد و راز او فاش شده است صندوقچه را حاضر ساخت ملك او را سوگند داد که دیگر زنا نکند و صرافرا طلبید و صندوقچه را تسلیم او نمود و گفت زن خود را طلاق بده که مناسب تو نیست.

فراست میمندی در تاریخ نگارستان آورده است که احمد بن حسن میمندی از عهد طفولیت در خدمت سلطان محمود باهم بدبیرستان میرفته‌اند روزی با محمود از دبیرستان آمدند به باغی داخل شدند و باهم نشسته‌اند و از هرباب صحبت کردند سخن ایشان بذکر کیاست و فراست منجر شد احمد دعوی فراست کرد در آن اثنی مردی در میان باغ و چمنها پیدا شد سلطان محمود با احمد گفت تو که دعوی فراست میکنی بگو این مرد چه نام دارد احمد گفت نام او احمد است و صنعت او نجاری است و امروز عسل خورده است چون تحقیق کردند چنان بود احمد را گفته‌اند از کجا این را دانستی گفت چون آواز دادید دیدم بجانب ما ملتفت شد دانستم نام او احمد است و دیدم داخل باغ که شد نظر و تأمل در درختهای خشك میکند دانستم که نجار است و دو مرتبه آب خورد و مگسها از هرطرف باطراف دهان او حمله میکنند و او آنها را میراند دانستم که

ص: ۱۳

عسل خورده است.

و نیز در تاریخ نگارستان گوید که یکی از ثقات گفت با شخصی براهی میرفتیم ناگاه بموضعی رسیدیم که سه زن باهم خصومت میکردند آن شخص گفت یکی از آن سه زن حامله است و دیگری باکره و سومی مرضعه است چون تحقیق کردند چنان بود که خبر داده بود گفتند از کجا دانستی گفت آن زن که دست روی فرج خود نهاد دانستم باکره است و آنکه دست روی شکم نهاد دانستم حامله است آنکه دست روی پستان نهاد دانستم مرضعه است.

فراست ایاس بن معویه در انیس المسافر شیخ یوسف بحرانی آورده است که ایاس روزی نظر کرد بمردی گفت این مرد غریب است و از اهل واسط است و معلم اطفال میباشد غلامی گم کرده است او را جست‌وجو میکند گفته‌اند از کجا دانستی گفت دیدم چون راه میرود به یمین و یسار خود ملتفت میشود از این دانستم که غریب است و دیدم لباس او گردآلود از غبار سرخ واسط است از این دانستم که بایستی از مردم واسط باشد و دیدم بر مردمان صاحب هیبت و وقار که میرسد اعتنا نمیکند و چون بسیاهان میرسد در صورت آنها تأمل میکند دانستم که غلام گم کرده است و غلام گم کرده خود را طلب میکند تحقیق کردند چنان بود که ایاس خبر داده بود.

فراست فرزندان نزار منقول از مجمع الامثال است که مضر و ربیعه و ایاد و انمار براهی میرفته‌اند زمینیرا دیدند که علف آن چریده شده بود مضر گفت شتریکه اینجا علف خورده یک چشم او کور بود است ربیعه گفت پای او هم معوج بوده ایاد گفت این شتر شرود و صعب الانقیاد بوده انمار گفت این شتر دم هم نداشته چون ساعتی راه طی کردند عربیرا دیدار نمودند که باری بر دوش کشیده میآید چون رسید خبر از شتر خود گرفت ربیعه گفت پای شتر تو معوج بود گفت بلی مضر گفت یک چشم او کور بود گفت بلی ایاد گفت شرور و صعب الانقیاد بود گفت بلی انمار گفت ابتر بود یعنی دم او را بریده بودند گفت بلی این جمله اوصاف شتر من است او را بمن بنمائید گفته‌اند ما شتر ترا ندیده‌ایم مرد عرب گفت و اللّٰه من دست از شما برنمیدارم تا شتر مرا ندهید

ص: ۱۴

چه آنکه جمیع علائم او را گفتید چگونه میشود او را ندیده باشید آن جماعت قسم یاد کردند که ما شتر ترا ندیدیم مرد عرب تصدیق نکرد عاقبت مخاصمه را نزد افعی جرهمی بردند که در آنوقت حکیم و رئیس دانشمندان عرب بود افعی گفت اگر شما شتر این مرد را ندیدید چگونه او را وصف کردید و تمام اوصاف شتر را شرح دادید مضر گفت چون دیدم آن شتر یک طرفرا چریده بود و یک طرفرا نچریده بود از این دانستم که باید یک چشم او کور باشد ربیعه گفت چون دیدم اثر یک پای او صحیح است و اثر یک پای دیگرش برهم خورده از این دانستم که بایستی یک پای او معوج باشد ایاد گفت چون دیدم چراگاه پرعلف را گذارده فرار کرده در جای بی‌علف چرا کرده از این دانستم که باید شرود باشد انمار گفت چون نظر کردم دیدم پشکل خود را جمع انداخته از این دانستم که بایستی این شتر ابتر باشد چه اگر او دم می‌داشت پشکل او متفرق میافتاد افعی مرد عربرا گفت برو شتر خود را طلب کن که اینها شتر ترا ندیدند.

پس ایشانرا ترحیب گفت و حال سفر از ایشان پرسید و بر فطانت و فراست ایشان آفرین گفت پس طعامی نیکو برای ایشان مهیا کرد و برهٔ بریان و شراب بجهت ضیافت ایشان حاضر ساخت چون مشغول طعام و شراب شدند افعی در جائی نشست که صحبت ایشانرا بشنود و ایشان او را نه‌بینند ربیعه گفت این بره بریان بسیار لذیذ است ولی حیف که بشیر سگ بزرگ شده است مضر گفت تا حال شرابی باین خوبی نیاشامیده بودم ولی عیبی که دارد تاک آن از قبرستان روئیده شده ایاد گفت افعی مرد بزرگواری است عیبی که دارد از پدر خودش نیست.

انمار گفت نشنیدم کلامی که برای انجام مقصود نافع‌تر از این کلمات بوده باشد افعی بعد از استماع این کلمات مباشر خود را خواسته گفت این شرابرا از کجا آوردی واصل او چیست گفت تاک او را در قبر پدرت غرس کرده بودم و از شبان پرسید حالت گوسفند را گفت در وقت تولد مادر او مرد و در گله میشی نبود که باو شیر دهد ناچار او را بشیر سگ پرورش دادم پس بنزد مادر خود رفت و حقیقت حالرا پرسید گفت من

ص: ۱۵

زوجه پادشاهی متمول بودم و او فرزند نداشت من ترسیدم اموال او را دیگران ضبط نمایند من خود را بابن عم وی رسانیدم و از او بتو حامله شدم افعی گفت این جماعت نیستند مگر شیاطین پس بنزد ایشان آمد و قصه خود را بازگفت و حوائج ایشانرا برآورده مرخص نمود.

فراست فیلاموس

در زینهٔ المجالس آورده که اول کسیکه در علم قیافه و فراست کتاب نوشت جوانی بود یونانی بنام فیلاموس و او مردی حکیم و ادیب بود و در میان خلایق شهرت داشت خبر او باستاد حکمای عصر دیمقراطیس رسید که جوانی پیدا شده است که بر طبایع و اخلاق انسان بنظر نمودن بایشان اطلاع می‌یابد و از ظاهر خلقت آدمی صفات باطنی او را اعلام میفرماید و طبیعت و عادت هرکس را کما هو حقه میگوید حکیم گفت این نیکو علمی است اما او را امتحان باید کرد پس دیمقراطیس شاگردان خود را یک‌یک بسوی او فرستاد و او عادت و طبیعت هریک را کما هو حقه میگفت تا آخر الامر دیمقراطیس صورت خود را کشیده بشاگردان داد گفت این را نزد او برید و اوصاف صاحب این صورت را از او بخواهید ایشان چون صورترا نزد فیلاموس بردند بعد از تأمل گفت صاحب این صورت باید مرد عالم حکیمی باشد اما شهوت بر طبیعتش مستولی بود و مایل بزنا و فجور باشد.

شاگردان حکیم در غضب شدند خواستند جوانرا برنجانند یکی از آنها که بمتانت و فهم ممتاز بود مانع شد جوان گفت مرا نزد او برید تا آنچه را که گفتم مقرر سازم چون فیلاموس را بنزد دیمقراطیس بردند شاگردان گفته‌اند ایها الاستاد آنچه این جوان در حق شما گفته حیا مانع است ما را که تقریر آن کنیم شما از خود او سئوال کنید چون سئوال کرد فیلاموس گفت چون صورت ترا دیدم بفراست گفتم که صاحب این صورت باید که شهوت‌پرست باشد و زناکار اکنونکه بخدمت رسیدم یقین من روی در ازدیاد نهاد چه علامت زنا در تو ظاهر است اما اگر بقوت عقل عنان نفس سرکش را نگه‌داری

ص: ۱۶

ممکن است سالم بمانی دیمقراطیس گفت قیافت و فراست تو درست است اما من پیر شده‌ام و اعضایم خشک گردیده است و قوت خود را با نخوردن گوشت و شراب درهم میشکنم و با اجنبیه خلوت نمیکنم.

دختر اسفراینی

در زینهٔ المجالس گوید یکی از ثقات روایت نمود که چند سال متوالی حج میگزاردم و هرسال زنیرا دیدم که پیاده حج میگذارد نوبتی از او پرسیدم که سبب چیست که اینهمه پیاده حج میگزاری گفت قصه من دور و دراز است و حکایت من بغایت جان‌گداز من در آن باب مبالغه کردم و التماس نمودم که حال خود را برای من شرح دهد گفت من پدری داشتم که در سلک اعاظم علمای اسفراین بود و بغیر از من فرزندی نداشت و محبت او با من بدرجه‌ای بود که هرصباح تا نظر بر روی من نیفکندی بنماز بامداد نپرداختی جمعی از مشاهیر مرا خطبه نمودند من قبول نکردم پدرم روزی بمدرسه رفته بود من ببام برآمدم نظرم بر جوانی نوخط افتاد که لبان شکربارش غمزدای و ملاحت دیدارش چون صبح روح‌افزای و صباحت رخسارش صیاد دلها چون نظرم بر او افتاد مرغ دلم بهوای وصال او در پرواز آمد عنان خویشتن‌داری از دست دادم گفتم ایجوان چه شود که بقدم خویش کلبه ما را منور سازی جوان قبول نموده بخانه درآمد مقارن حال پدرم بجهت کتابی که فراموش کرده بود از مدرسه مراجعت کرده در بکوفت من از خوف جوانرا در خمی که از غله خالی بود داخل کردم و سر آنرا استوار ساختم چون پدرم بخانه آمد مقداری توقف کرد و بمدرسه مراجعت نمود من بر سر خم رفتم دیدم جوان نفس‌گیر شده و مرده مبهوت و متحیر ماندم هرچند فکر کردم عقلم بجائی دست نداد که اکنون این میت را چگونه دفن کنم.

در پهلوی خانه ما طویله‌ای بود که اسبهای خلیفه را آنجا نگاه میداشته‌اند و غلام زنگی آنجا بود او را آواز دادم و مبلغی زر بر سبیل رشوه پیش او بردم گفتم مرا چنین مهمی روی نموده اگر این مرده را بجائی به‌بری و دفن کنی و این سر را فاش نکنی هر

ص: ۱۷

چه خواهی بتو میدهم و مدت العمر رهین منت تو باشم.

غلامرا بر سر خم آوردم چون نظرش بر آن جوان افتاد دست بر سر زد گفت ای ناکس این پسر خواجه من است چگونه او را کشتی قسم یاد کردم که من قصد او ننمودم پس صورت حالرا تقریر کردم غلام گفت همین لحظه خواجه خود را خبر کنم تا ترا به بدترین عقوبتی هلاک نماید من آغاز تضرع کردم و او را بمال و اسباب تطمیع نمودم گفت ممکن نیست که از سر این ماجرا درگذرم مگر آنکه اطاعت من نمائی چون دیدم که مهم برسوائی انجامد راضی شدم و آن غلام زنگی ازاله بکارت من نمود و میت را در جوالی نهاده بیرون برد هرروز که پدرم بیرون میرفت غلام زنگی میآمد و مرا رنجه میداشت و بعد از چند روز شبی بعقب درآمد فریاد زد و مرا طلب کرد ترسیدم صدا بگوش پدرم برسد بسر دیوار رفتم گفت یاران من هرکدام شاهدی آوردند و بزم شراب ترتیب دادند من نیز آمده‌ام که ترا بآنجا برم هرچند عذر خواستم قبول نکرد و گفت اگر سخن مرا نشنوی ترا رسوا بنمایم گفتم چندان صبر کن تا پدرم بخواب رود چون بخواب رفت از روی اضطرار از آن دیوار بزیر رفتم جمعی از ارباب طربرا دیدم که هرکدام محبوبهٔ با خود آوردند بشرب شراب اشتغال دارند.

چون زنان فاحشه مرا دیدند زبان بطعن و سرزنش گشودند گفتند آنهمه عفت ناموس چه بود و این‌همه رندی و بیباکی چیست گفتم مرا ملامت مکنید

(چنین است رسم سرای درشت گهی پشت بر زین گهی زین به پشت)

روش روزگار غدار این است گفتند شراب‌خور گفتم مرا معذور دارید چون تا بحال نخورده‌ام خوف دارم مرا بیهوش کند اما من ساقی میشوم گفتند چنین باشد پس صراحی و پیاله برداشتم و رتلهای گران بر آن جماعت پیمودم چندانکه همه را بیهوش ساختم کاردی در کمر یکی از آن جماعت بود مانند الماس آن کارد را برکشیدم و سرهای آن جماعت همه را بریدم از مرد و زن و آن جماعت بیست نفر بودند چون همه را بکشتم بخانه آمدم و صباح هیچکس مطلع نشد که این فعل از کدام کس صادر شده است.

ص: ۱۸

در این اثنا شخصی از اقربای خودم مرا خطبه کرد پدرم قبول نمود مرا با او عقد بست چون باکره نبودم از فضیحت ترسیدم کنیزکی باکره تربیت کرده بودم او را طلبیدم گفتم من ترا برای چنین شبی تربیت کردم که یک ساعت امشب بکار من آئی حقوق من بر ذمت تو فراوان است این جامهای من بپوش و بنزد شوهر من برو چون بکارت تو بردارد از نزد او بیرون آی و در شب زفاف نوعی کردم که شوهر مرا شراب بسیار دادند چندانکه از خود بیخود بود آن کنیزک نزد شوهر من رفته چندانکه منتظر نشستم چون نیمه‌شب شد و شوهر من بیهوش و مست و لایعقل گردید و خبری از کنیز نشد ببالین او رفتم گفتم برخیز و بجای خود برو کنیز گفت شوهر از من است و تو بکارت بباد داده‌ای میخواهی بدین حیله خود را روسفید کنی حاشا که من از نزد شوهر خود بیرون آیم چون این سخن شنیدم بهردو دست حلق او را گرفتم چندان فشار دادم که جان بداد آنگاه او را بر پشت بستم در خانه‌ایکه هیزم بسیار بود انداختم و آتش زدم تا خاکستر شد و بعد از مدتی از شوهر طلاق گرفتم و با خود گفتم بعدد هرکس که کشته‌ام یک حج پیاده بگزارم شاید که خدای تعالی مرا بیامرزد و اکنون پانزده حج پیاده گزارده‌ام.

نویسنده گوید این حکایت درس عبرتی است برای جوانان و دوشیزگان که اگر خود را ضبط نکنند سرنگون در منجلاب بدبختی و ذلت و خواری و فضاحت و رسوائی خواهند شد البته سزاوار است که جوانان و دوشیزگان قدر خود را بشناسند و از موقع حساس و خطرناک خویش آگاه باشند اگر این حقیقت تلخ را باور کنند که در دوران بلوغ و جوانی چراغ عقلشان ضعیف و کم‌فروغ است و برعکس احساساتشان نیرومند و آتشین است فلذا تصمیم‌های خطرناکی میگیرند و بکارهای ناروائی دست میزنند و برای همیشه دچار تیره‌روزی و بدبختی میشوند چنانچه از حکایت مذکوره دانستی.

ص: ۱۹

بانوئیکه عمر را ملزم کرد

جلال الدین سیوطی ۱در در المنثور در سورهٔ نساء در ذیل آیهٔ مبارکه (وَ آتَیْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَیْئاً) روایت کرده که روزی عمر در خطبه خود گفت که اگر بشنوم زنی در صداق خود زیاده از مهر زنان پیغمبر گرفته است پس خواهم گرفت و بروایت دیگر در بیت المال مسلمانان خواهم گذاشت این‌وقت زنی برخواست و گفت خدا ترا رخصت نداده است که این کار کنی بجهت آنکه میفرماید که اگر قنطاری (یعنی پوست گاو پر از طلا) بیکی از زنان خود داده باشید از ایشان هیچ چیزیرا مگیرید عمر گفت همه مردم داناتر و فقیه‌تر از عمر باشند حتی زنان پرده نشین در خانها و بروایت ابن ابی الحدید عمر گفت تعجب نمیکنید از امامیکه خطا کرد و زنیرا که حق را یافت و با امام شما معارضه کرد و بر او غالب آمد و بروایت فخر رازی آن زن گفت ای پسر خطاب خدا چیزیرا بما حلال کرده و تو از ما منع میکنی پس عمر با خود خطاب کرد که همه مردم داناترند از تو ایعمر و از گفته خود برگشت و قال کلّ النّاس افقه من عمر حتّی النّساء.

امرأهٔ نبّاشه

در کتاب فرج بعد از شدت و کتاب جامع الحکایات و کتاب زینهٔ المجالس

ص: ۲۰

و کتاب لطایف الحکایات حقیر آورده‌انـد که مردی موثق که وثوق تمام باو داشـته‌اند حکایت کرد که نوبتی در اثنای اسـفار قریب عصـر بود که بـدروازه شـهری رسـیدم و بجهت سـنگینی و خسـتگی بشـهر درنیامـدم تـا روز دیگر هنگام طلوع آفتاب و بر در شـهر گورسـتانی بود که گنبـدها بر سـر قبرهـا سـاخته بودنـد در یکی از آن گنبـدها نزول نمودم و تیغ و سپر در زیر سـر نهادم تا لحظه‌ای بیاسایم و چون شب بسـیار تاریک بود از تنهائی و مجاورت قبور هراسـی بر من استیلا یافت بقـدریکه خواب از چشم من پرید ناگاه سیاهی دیـدم نیک نظر کردم حیوانی بصورت گرگ سیاهی بنظر من آمـد و بگنبـدیکه مقابل بود داخل شـد و بعد از زمانی آدمی دیدم که از آن گنبد بیرون آمد و باطراف و جوانب خود نظر میکرد آنگاه بدرون گنبد شتافت و آغاز شکافتن قبری کرد.

با خود گفتم این نباشـی است میخواهد که کفن این میت را بدزدد شمشـیر کشیدم و آهسته‌آهسته از عقب او درآمدم چون مرا دید قصد من کرد خواست تا بآن پنجه آهنین که در دست کشـیده بود و بدستیاری آن خاکرا میشـکافت سـیلی بصورت من بزند من تیغ فرود آوردم و دست او را قطع کردم این‌وقت ناله کرد و از پیش من گریزان شد من او را تعاقب نمودم چون هوا تاریک بود و راهرا اطلاع نداشـتم باو نرسیدم و لیکن دیدم بکدام خانه در رفت من خانه را نشان کردم و بجای خود برگشتم و رفتم بآن موضع و دست بریـده او را آوردم و او را از پنجه آهنین جـدا سـاختم دستی دیـدم بغایت لطیف و دو انگشتر طلا که نگین آنها یاقوت رمانی بود با خود گفتم این دست زنی است که عمل نبّاشی پیش گرفته از این فکر بخواب نمیرفتم،

و چون صـبح صادق علم نورانی بر فراز هوا برافراشت بدر آن خانه رفتم که شب نشان کرده بودم از مردم محله پرسـیدم که صاحب این خانه کیست گفتند این خانه قاضـی این شـهر است از حال قاضی سئوال نمودم گفتند پیرمردی عالم و فاضل است و ثروت بسیار دارد و اکنون در این مسـجد نشسته است چون از محل اقامت قاضی آگاه شدم بخدمت او رفته سلام کردم و بعرض رسانیدم که مرا سخنی است که در خفیه با مولانا باید گفت قاضی مرا بخلوت طلبید و من آن دست را با انگشتر پیش او

ص: ۲۱

گذاشتم گفتم او را می‌شناسی قاضی لحظه‌ای تأمل کرده گفت دست را نمیشناسم اما انگشترها را میشناسم من صورت قضیه را بالتمام تقریر کردم قاضی دست من گرفت و مرا بمنزل خود برده و طعامی پیش آورده زوجه خویش را آواز داد که بیرون آی و با ما طعام خور جواب داد که در حضور مرد بیگانه چگونه بنشینم قاضی مبالغه نمود و آن مستوره با هزار شرم و حیا آمد و نزد ما نشست.

قاضی گفت دخترترا بطلب زن گفت مگر اختلالی بعقل تو راه یافته که ارتکاب چنین مخطورات مینمائی دختری ماه‌سیما را که در حسن و لطافت شبیه ندارد بچه تأویل نزد مرد نامحرم توانی نشاند قاضی گفت اگر دختر را نیاوردی از من مطلقه باشی زن مضطرب شده ناچار دختر را حاضر کرد چون بیامد دختری دیدم که نور رخسارش آفتابرا در تاب داشته اما از الم دست آن صورت ارغوانی مهتابی رنگ شده قاضی گفت ایدختر با مادرت طعام بخور دختر با دست چپ مشغول غذا خوردن شد قاضی گفت چرا با دست چپ غذا میخوری مادرش گفت بر دست راستش قرحه‌ای پیدا شده و مرحم بر آن نهاده است قاضی گفت بنگرم که این قرحه چگونه هست مادر دختر گفت بر استکشاف پردهٔ دختر خویش قیام مینمائی ترک این پرسش میکن قاضی گفت من این مرد را بجهت همین آورده‌ام و دست بریده دختر را بنزد مادرش نهاد.

آن مستوره قسم یاد کرد که اصلا من از این قضیه اطلاعی نداشتم تا دیشب که سحرگاه بر سر بالین من آمد گفت ایمادر مرا دریاب که هلاک خواهم شد از خواب برخواستم دیدم دستش بریده از او خون میریزد از صعوبت آن حال نعره زدم دختر در پای من افتاد گفت ایمادر در افشای سر من مکوش و زود علاجی بکن که خون بازایستد فورا برخواستم و روغن زیت جوشانیدم و دست او را در آنجا نهادم تا خون بازایستد و چون مقداری بحال آمد صورت حال از او پرسیدم گفت مدتیست که شیطان مرا فریب داده و چند سالست که مرا هوس نبّاشی در دل افتاد و بدان جهت کنیزکیرا فرمودم تا پوست بزیرا تحصیل کرد و بفرمودم تا دستوانه آهنین درست کرده و من در روز بتوسط آن کنیز معلوم میکردم که کدام کس امروز فوت شده و در کجا دفن شده چون تاریکی

ص: ۲۲

شب عالم را فرومیگرفت و مردم بخواب میرفتند من برمیخواستم و در آن پوست میرفتم و دستانه آهنین در دست میکردم و با چهار دست و پای چون سباع و بهایم راه میرفتم که اگر کسی مرا می‌دید گمان میکرد ددی یا بهیمه است تا اینکه بدان گور نو نزدیک میشدم آنرا میشکافتم و کفن او را باز میکردم و اندرون پوست نهاده با خود بخانه میآوردم.

و اکنون نزد من قریب سیصد کفن جمع شده است و نه آنست که مرا از این عمل منفعتی در نظر داشتم و یا از آن حسابی برگرفتم فقط از کردن این عمل لذتی میبردم تا دیشب بهمان عادت بگورستان رفتم و بنبش قبری مشغول شدم شخصی را دیدم که قصد من کرد گمان بردم که پاسبان قبرستان است خواستم که با دستوانه آهنی لطمه باو بزنم تا بدان لطمه از آن پنجه آهنی مشغول شود و من خود بگریزم چون دست برآوردم تا بسرپنجه او را از خود دفع کنم او پیش‌دستی کرد و بیک ضرب شمشیر دست من بینداخت چنانکه می‌بینی من گفتم مصلحت آن است که افشاء این راز نکنی بلکه چنین ظاهر کنی که بر دست من چنین جراحتی برآمده است و خویشتن را رنجور سازی و زردی روی تو نیز بدین گواهی دهد بعد از آن به پدرت چنین گویم که اگر بقطع کف دست او اجازه ندهی آن قرحه بجمله تن او سرایت کند و دختر را هلاک نماید و او بدین امر البته دستور دهد و این سخن فاش شود که دست دختر قاضی را بسبب جراحت بریدند.

چون این سخنانرا بوی گفتم آرام گرفت و بعد از اینکه سوگندها خورد و از کرده پشیمان شد و توبه کرد که شنیدی و او زیاده از آنچه بوی رسیده بیش از این مجازاترا درخور نیست باقی تو دانی من خواستم که این راز مکشوف نشود تو خویشتن و ما را رسوا کردی.

بیچاره قاضی از شنیدن این حادثه همانند شخص صاعقه‌زده مبهوت شد کأن بخواب سنگینی فرورفته کوچک‌ترین حرکتی از خود ظاهر نمیکند پس از مدتی سر بلند کرد و روی بآن مرد نمود و از منشأ و مولد و مذهب او پرسش کرد گفت من مردی مسلمان و از اهل بغدادم و برای تحصیل رزق مسافرت اختیار کردم قاضی گفت بدانکه ما مردمانی هستیم که در سایه دولت و در آفتاب نعمت بالیده دانسته باش که من بغیر از این دختر

ص: ۲۳

اولادی ندارم و مال من بسیار است دل بمصاهرت من بند و مادام العمر از فکر معاش آسوده‌خاطر باش.

من گفتم زمام اختیار خود را بدست مولانا داده‌ام بهرچه امر بفرماید فرمان بردارم سپس رو را بدختر کرد گفت مصلحت تو در آن است که بحباله نکاح این مرد درآئی تا راز تو مکشوف نگردد.

دختر اضطراب کرد و گفت من چگونه با مردیکه دست مرا انداخته با او دست در یک کاسه کنم قاضی گفت گناه از تو است و او گناهی ندارد ایکاش هردو دست ترا قطع کرده بود اکنون آنچه من صلاح ترا میدانم مخالفت نکن دختر آخر الامر راضی شد قاضی اکابر و اشراف شهر را حاضر کرد دختر را با من عقد بست من چندگاه بمشاهده جمال او محظوظ بودم و مرا با او محبتی مفرط پیدا شد اما هرگاه که نظرم بر دست او میافتاد بر دست خودم نفرین میکردم و تا مدت یک سال در نعمت و کامرانی با شربت وصال او خوش بودم و با عیشی در نهایت خوبی و یاری در غایت دلکشی روزگار میگذرانیدم اما حس میکردم که آن دلبر از من نفور دارد و بسبب آن زخمی که بر دست او زدم جراحتی در دلش مانده بود و من دائما بزبان لطف و اعتذار جراحت قلب او را مرحم مینهادم اما مفید نمیافتاد و آخر کار آن گرانی که از من در دل او بود بدان سرایت کرد که یک شب بر سینه خویش گرانی احساس کردم چون بیدار شدم او را دیدم که بر سینه من نشسته است و هردو زانوی خویش را روی دستهای من نهاده چنانکه دست خود را حرکت نتوانم داد و آتش غضب بر وی مستولی شده و تیغی چون الماس در دست گرفته و آن آهوچشم شیردل چون گرگ درنده قصد آن کرده که چون گوسفند سر مرا از تن دور کند در آن ساعت چون قوت مقاومت در خود ندیدم و نتوانستم او را از خود دفع کنم بعجز و لطف و نرمی گفتم از من بشنو و بعد از آن هرچه مراد تو است با من بکن گفت بگو گفتم اول آنکه بگو از من چه دیدی که ترا باین حرکت باعث آمده و بچه خیانت خون مرا حلال میدانی و با همسر خویش چنین جرمی اقدام مینمائی گفت ای گدای درها و ای کاسه‌لیس هرجائی بی‌برگ و نوا باوجود اینکه حرکتی چنین کردی

ص: ۲۴

و دست مرا انداختی میخواهیکه مرا در تحت امرونهی خود نگاه‌داری گمان برده‌ایکه من پا از سر این جریمه عقب نهم حاش لله که هرگز نتواند بود گفتم ای بانوی عظمی آنچه واقع شده بود امری بود مقدر بتقدیر ربانی و اگر من دانستمی که مثل تو نازنین مرتکب آن امر شده هرگز متعرض نمیشدم و اگر تو از من نفرت داری کاری است سهل و آسان من ترا سه‌طلاقه میکنم و همین امروز از شهر بیرون میروم و این سر ترا باحدی فاش نکنم و سوگندان غلاظ و شداد یاد کردم.

دختر چون این سخنان از من بشنید از سینهٔ من برخواست و کارد را پنهان کرد و بنزد من آمده زبان بمعذرت گشاده گفت من ترا امتحان میکردم و مطایبه مینمودم گفتم از من دور شو که ترا سه‌طلاقه کردم رجوع ندارد چون دانست که من در قول راسخم بخانه رفت و مبلغ هزار درهم آورد و گفت این محقر را زاد راه خود نما و بدون توقف طلاق‌نامه مرا بنویس و روی براه آور من در همان ساعت طلاق‌نامه او را نوشتم و باو دادم و دل از مهر وی برداشتم و آن نقد را با آنچه فراهم کرده بودم در آن مدت برداشتم و خود را از آن بلیه نجات دادم.

نویسنده گوید این قصه درس عبرتی است یکی آنکه پدران و مادران کاملا باید مواظب دختران خود باشند به‌بینند چه میکنند و با چه کسانی سروکار دارند و رقیبان معتمد و حافظان با امانت برایشان گمارند و از حرکات و سکنات و خواب و بیداری ایشان باخبر باشند تا پردهٔ نام و ننگ دریده نشود و اسباب روسیاهی فراهم نیاید چه هرگاه در اثر نقصان عقل زنان سیما دختران جوان با صحبت ناجنسان و غفلت رقیبان جمع شود نتیجه همانند دختر قاضی شود و امثال آن بسیار واقع شد.

بفرزند و زن چون شدی مبتلی مشو غافل از کار ایشان دمی

بزن بدگمان باش و تکیه مکن برو گر ز نیکی شود مریمی

و ثانیا انسان باید بداند که بر هرکه زخم زد و او را آزرد دگر طمع دوستی از او نداشته باشد چه آنکه زخم‌خورده تا زنده است در مقام تلافی است نباید بغنج و دلال او فریب بخورد باید از او حذر کند.

ص: ۲۵

میازار کس تا توانی و لیک چو آزرده شد از وی ایمن مباش

چه زخمی زدی خصم را دور باش وگرنه کند بر تو تیره معاش

از کلمات امام علی النقی علیه السّلام است که فرمود (لا تطلب الصّفا ممّن کدرت علیه و لا الوفاء لمن غدرت به الخ) یعنی طلب نکن و طمع نداشته باش صفا و یک‌رنگیرا از کسیکه او را از خود مکدر کرده‌ای و امید وفا و دوستی نداشته باش از کسیکه با او غدر و مکر کرده‌ای.

زوجهٔ عابد

آورده‌اند که در بنی اسرائیل هرکه چهل سال بکلی از گناهان کبیره و صغیره احتراز میکرد و نماز و روزه را بوقت میگذارد و تمام دستورات حق را ادا میکرد و در خلال این مدت هیچ‌کس از او آزرده نمیشد سه حاجت از وی نزد خدای تعالی روا میگردید مردی از بنی اسرائیل چون چهل سال سرآمد با عیال خود گفت اکنون من سه حاجت هرگاه از خدا بخواهم مستجاب خواهد کرد زوجه او گفت ای شوهر تو خود دانی که در همه جهان چشم من بتو روشن است و زن تماشاگاه مرد است و من تماشاگاه توام و دل تو از دیدار من همیشه خرم است و عیش تو از صحبت من خوش است از خدای عز و جل بخواه که تا مرا که جفت توأم جمالی دهد که هیچ زنیرا نداده باشد تا هروقت که از در درائی مرا با آن حسن و جمال بینی دل تو خرم شود و بقیهٔ عمریکه از ما مانده است بخوشی و سازگاری بسر بریم.

عابد فریب زنرا خورده دعا کرد که خدایا زن مرا حسن و جمالی ده که هیچ زنی نداشته باشد خدای متعال دعای او را مستجاب کرد زن روز دیگر که از جامه خواب برخواست نه آن زن بود وی دارای حسنی شده بود که تا آن‌وقت در جهان کسی نظیرش ندیده بود هرروز بر وجاهتش افزوده میشد بالاخره ملاحت و صباحتش بحدی رسید که هربیننده‌ایرا از خود بیخود مینمود این خبر در جهان شیوع یافت مردم از هرطرف بدیدن او میآمدند.

ص: ۲۶

روزی آن زن در آینه نگریست خود را بدان صورت دید بر خود ببالید و با خود گفت مرا جفتی بباید که همسری مرا قابلیت داشته باشد در این صورت با چنین حسن و جمال خداداد با مردی فقیر که خوراکش نان جو و از دنیا بهره ندارد عمر عزیز خود را سرآورم من درخور پادشاهانم که اگر چشمشان بجمال بی‌مثال من افتد جان و مال خود را در راه من فدا کنند کم‌کم این‌گونه افکار و خیالات فاسد در زن غلبه کرده و بنای ناسازگاری و کج‌خلقی را با شوهر گذاشت و چندان لجاج ورزید و باعمال زشت تن در داد که عابد مجبور شد که در حق او دعای بد کند.

شوهر وقتی که دید زوجه‌اش علاوه بر اینکه فحاشی میکند ابدا دست بکار خانه نمیزند حتی چهار کودک خود را هم نگه‌داری نمیکند و ساعتی در خانه توقف ندارد و هرآنی با جوانی زیباصورت و صاحب مکنت بسر میبرد لذا سر بسوی آسمان کرد و گفت بارالها تقاضای دیگر من این است که این زنرا بصورت خرس گردانی دعای دوم او هم مستجاب شد زن بصورت خرس درآمد و گرد درودیوار خانه میگردید و اشک میریخت و ناله و زاری میکرد و اطفال صغیر او هم بحال مادر خود میگریسته‌اند منظرهٔ حزن‌آوری تشکیل شد بحدیکه عابد را دیگر طاقت نماند رقت کرده دعا کرد زن بصورت اول برگردید و بکار خانه و نگهداری فرزندان خود اشتغال ورزید شعر

این زنان تازه از نجیبانند نه بدانند بلکه خوبانند

از بدانشان اگر بگویم ار سخنی نه قلم دارم و نه آن دهنی

هر آن‌کس بگفتار و کردار زن نهد دل بگو دم ز مردی مزن

کسانیکه فرمان زنرا برند همانا که از جنس زن کمترند

هر آنکس که دارد ز مردی نشان نباید که فرمان برد از زنان

اگر داری از نیک‌مردان نشان مده دل منه دل بحرف زنان

زنانرا بجز خانه‌داری مباد جز اینش دیگر هرچه گوئی نشاد

نویسنده گوید بانوان نیک‌سرشت هرچه آنها را ستایش کنی کم کردی و از رجال بزرگ کمی ندارند.

ص: ۲۷

میان اینهمه زنها زن خوب اگر پیدا شود جنسی است مرغوب

وجودش منبع الهام باشد چو قند و نی‌شکر در کام باشد

بلب‌خندی غمت از دل بزاید بگوشت نغمه شادی بخواند

اگر بیند ترا در دهر غمناك غبار غم ز رخسارت کند پاك

رخش گلزار بستان تو باشد لبش یاقوت و مرجان تو باشد

ز تنهائی دگر لرزان دلت نیست رخ مه‌پیکرانت در نظر نیست

زوجه پسر لقمان

در قصص الانبیاء است که یک‌روز لقمان حکیم پسر خود را وصیت میکرد که راز خویش را با زن مگو و از مردم نوکیسه قرض مگیر و با فاسق دوستی مکن پس پسر خواست تجربه کند گوسفندی بکشت و در جوال نهاد و در او را محکم دوخت و در خانه برد و زنرا گفت مرا حالتی افتاد و امروز یکی بر دست من کشته شد باید بهیچ‌کس نگوئی و از نوکیسه وام خواست و با فاسق دوستی کرد چون بازآمد زنرا بزد زن فریاد برآورد تو میخواهی مرا بکشی چنانکه دیروز یکی را کشتی چون خبر بحاکم رسید بطلب او کس فرستاد و رفت بنزد رفیق فاسق و از او طلب نصرت کرد که مرا چنین کاری افتاده گفته‌اند تو خون کرده‌ای مرا با تو دوستی نیست رفت بنزد نوکیسه گفت قدری وجوه وام بمن ده که در این قضیه بکار برم گفت ترا میبرند بکشند پول بتو دهم از که بستانم و چیزی باو نداد چون او را بنزد حاکم بردند گفت چرا آدم کشتی گفت معاذ اللّٰه گفتند زنت میگوید گفت دروغ میگوید زن گفت کشته در خانه است گفتند بیاورید چون آوردند و سر جوالرا بازکردند گوسفندی کشته دیدند از او تفحص کردند وصیت پدرش لقمانرا تقریر کرد که من خواستم تجربه کنم به‌بینم مطلب چنین است اکنون دانستم که صحیح است ملك او را بنواخت.

زوجه حاجب حجاج

در کتاب تحفهٔ الملوك است که حجاج بن یوسف ثقفی شبی با حاجب خود گفت با

ص: ۲۸

زنـان راز نبایـد گفت حاجب گفت همه زنان چنین نیسـتند همانا مرا زنی است که راز با وی مخفی میمانـد حجاج خزینه‌دار خود را طلبید گفت برو از خزانه هزار دینار بیاور چون حاضر کرد حجاج آنرا در کیسه کرد و سر او را مهر کرد و حاجب را گفت این هزار دینار را بتو بخشـیدم و لیکن بمهر من باشـد آنرا بردار و بخانه به‌بر و بعیال خود بگو که این زر را از خزینهٔ امیر دزدیده‌ام و از بهر تو آورده‌ام که در وقت حاجت صرف کنی آنرا جائی پنهان کن که کسی نداند.

حاجب بفرموده عمل کرد پس از چند روز حجاج کنیز صاحب‌جمالیکه کم‌نظیر بود بحاجب بخشـید حاجب او را بخانه فرسـتاد پس حـاجب بخانه درآمـد زن گفت این کنیزک چیست گفت امیر بمن بخشـیده است زن گفت اگر دلخوشـی مرا میخواهی این کنیز را بفروش حاجب گفت کنیزیرا که امیر بخشـیده چگونه توان او را فروخت این هرگز نخواهـد شـد زن سـکوت کرد و چیزی نگفت تا وقت فرصت بدرهٔ هزار دینار سر بمهر را برداشت و بدر قصر حجاج آمد رخصت گرفته داخل شد خود را معرفی کرده و گفت ایها الامیر چنـدین سـال است که ما ریزه‌خوار نعمت شـما هستیم و از خان نوال شـما زنـدگانی میکنیم شوهر من که یک بـدره که هزار دینار زر سـرخ در میان او است و بمهر امیر خاتم دارد برای من آورده و گفت این را از خزینـهٔ امیر دزدیده‌ام آنرا مخفی بدار که در وقت حـاجت خرج کنی من دیـدم این خیـانت بامیر کفران نعمت است و برای من چنین عملی جائز نیست اکنون این است آن بـدرهٔ زر که بخـدمت امیر آورده‌ام و بـدره را تسـلیم داد حجـاج گفت خـدا ترا رحمت کنـد اکنـون بگو جزای شوهر تو چیست که چنین خیـانتی کرده زن گفت خود دانی من نـدانم زن از پی کـار خود برفت حجاج حاجب را طلبیـد و تفصـیل مطلب را باو گفت که این زن تو بود که میگفتی افشای راز نمیکنـد اگر از حقیقت امر آگاه نبودم هرآینه اکنون دچار شـکنجه و عـذاب میشدی حاجب گفت فعلا با این زن چکنم حجاج گفت متعرض او مشو که زن نمیتواند راز کسی را نگاه دارد.

ص: ۲۹

زنیکه مجوسی را ختنه کرد

و در این قرن اخیر در تهران اتفاق افتاده و زنی مهارت عجیبی بکار برده که حاصلش این است که چهار هزار تومان میآورد در نزد زرگر مجوسی هندی و میگوید من میخواهم دختر مرا عروس بنمایم اکنون آمده‌ام بنزد تو که آنچه را که میخواهم برای دختر من درست کنی و آنرا سیاهه بنمائی و قیمت او را معین فرمائی زن بنا کرد یکی‌یکی وصف کردن از انگشترهای الماس و تاج مرصع بجواهرات الوان و النگوهای طلا مرصع بیاقوت رمانی و زبرجد و بازوبند و سینه‌ریز مرواریدتر و گوشوارهای بفلان صفت و غیر ذلک حساب کرد و زرگر هندو مینوشت تا شانزده هزار تومان گردید زن قبول کرد و چهار هزار تومانرا بیعانه داد و گفت چه وقت این زینتها حاضر میشود هندو گفت کمتر از یکماه نمیشود زن گفت من کار زیاد دارم نمیتوانم بیایم و بروم شما یک روز را معین کن که من وقتی آمدم دست خالی برنگردم هندو گفت بعد از یکماه البته حاضر است چون یکماه سرآمد زن آمد بنزد دکتر سر راه او بود او را در خلوت طلبید گفت حقیقت مطلب این است که یک نفر مجوسی زرگر مسلمان شده و با من ازدواج کرده من گفتم تا ختنه نکنی با تو همسر نمیشوم گفت من از این کار خیلی خوف دارم و میترسم من او را گفتم اگر خوف داری و میترسی لازم نیست جناب دکتر شما میدانید که ختنه واجب است من حاضرم که هرچه شما بخواهید بندگی کنم که او را بیک بهانه‌ای بیاورم در این مطب شما و حضرت‌عالی بیک نحوی او را ختنه کنید که اصلا ملتفت نشود آیا این کار برای شما ممکن است دکتر گفت این کار برای من در نهایت سهولت و آسانی می‌باشد فقط او را باینجا برسان و دیگر کار نداشته باش

آن زن بعد از دعای بسیار که در حق دکتر کرد گفت پس من به بهانه دو شیشه دوا که از شما بگیرم او را میآورم فورا چای که داروی بیهوشی داشته باشد باو بدهید یا بطور دیگر که خود میدانید باو بدهید و بگوئید بروم که دو شیشه دوا را بیاورم و در آمدن معطل کنید تا او بیهوش بشود سپس کار خود را انجام بدهید دکتر گفت درست

ص: ۳۰

گفتی و بایـد همین‌کـار را کرد زن خـداحافظی کرد و بیرون آمـد رفت بسـروقت زرگر گفت کـار مرا تمام کردی زرگر گفت بلی حاضـر است زن چمـدان خود را بدست زرگر داد گفت همه را در میان این چمدان بگذار و خود شـما بردارید و همراه من بیائید تا خانه چکنم جناب استاد من یک زن ترسیدم تنها با دوازده هزار تومان در تاکسی بنشینم خدا خراب کند این تهرانرا که پولرا از توی چشم انسان میدزدند

زرگر جواهراترا در چمـدان ریخته در او را بست و بدست گرفت و بهمراه آن زن بسر خیابان رسیدند زرگر گفت تاکسی بگیریم آن زن گفت بی‌زحمت چنـد قـدم با من بیائیـد در این مطب دکتر دو شیشه دوا گفتم برای من حاضـر کند تا من برگردم بگیرم که دیگر محتاج این نباشد که از منزل برگردم ولی خیلی از شـما خجالت میکشم که اسباب زحمت شما شدم زرگر گفت مانعی ندارد زحمت نیست بفرمائیـد وارد بر دکتر شدنـد زن گفت شیشه‌ها را حاضـر کردید گفت بلی حاضـر است بفرمائید یک پیاله چای میل کنید فورا چای که داروی بیهوشـی داشت نزد زرگر گذاشت و رفت که شیشه‌های دوا را بیاورد زرگر بیهوش شد او را باطاق عمل بردند زن چمدان جواهر را برداشت و از پی کار خود رفت.

زرگر چون بهوش آمـد دیـد او را ختنه کردنـد هماننـد شـخص صاعقه‌زده مبهوت و خاموش و لال بمانـد و همی باطراف خود نگاه میکنـد دکـتر گفت نترس دیگر برای تو دردی نـدارد و راحت شـدی زرگر در جواب مبهوت مانـد دکتر دیـد زرگر خیلی نـاراحت است باین طرف و آن‌طرف نگاه میکند با دشواری گفت این زن کجا رفت گفتند رفت منزلتان مگر خانم شـما نیست زرگر چشمان او بدوران درآمد دود سیاه از کاخ دماغ او سر بدر کرد دنیا در نظرش تاریک شد دماغ او تیغ کشید حال احتضار باو دست داد زبان او بند آمد دکتر وحشت کرد گفت ترا چه میشود جواب نمیتوانست بدهد دکتر در حیرت فرورفته که آیا چه قضـیه‌ای رو داده است پس از ساعتی که زبان او بازشد ماجرای خود را از اول تا بآخر شرح داد دکتر از مهارت و تردستی و حیلهٔ لطیفهٔ آن زن تعجبها کرد بالاخره زرگر بعلاوه مبلغ، پول ختنه شدن خود را بدکتر

ص: ۳۱

داد و از پی کار خود رفت.

بانوی مستجاب الدعوه

در جواهر الکلمات نهاوندی ص ۶۳ آورده است که زنی پارسا و با جمال براهی میرفت جوانی او را بدیـد دلباخته او گردید و بر اثر وی رفت و میگفت.

قلیلا أمیمهٔ لا تعجلی فقلبی علی أثرکم عاجلی

آهسته که دل در پی تو می‌پوید مشتاب که جان وصال تو میجوید

چندان صنما بپای تا عاشق تو اندر غم تو با تو حدیثی گوید

آن بانو چون این بشـنید کنیز خود را گفت که برو بآن مرد بگو که از پی ما چرا میآئی و از این آمدن در پی من چه مقصودی داری جوان گفت تا دیـده من ترا دیـد دلم هفت انـدام مرا وداع گفت و با تو میآید و من بیدل چگونه زندگانی توانم کردم آن بانو گفت که من شوهر نـدارم روا داری که حلاـل تو باشم جوان گفت البته روا دارم بانو در خانه رفت و او را گفت چنـدان توقف کن تا من کسـی را بخوانم که میان ما و تو عقد کند و صیغه نکاح جاری کند جوان بر در خانه بنشست و بانو داخل خانه شد و وضو گرفت و سجـاده بیفکنـد و دو رکعت نماز بجای آورد و گفت الهی خلقتنی فی اجمل صورهٔ و جعلت جمالی فتنـهٔ یعنی خـدایا مرا در بهترین صورتی خلق فرمودی و جمال مرا فتنه و امتحان قرار دادی من دیگر زندگانی نمیخواهم.

فلا أبغی حیوهٔ بعد هذا فموت الآن خیر من حیوهٔ

این بگفت و روی بقبله کرد و جان‌بجان‌آفرین تسـلیم نمود و آنجوان همان طور بر در خانه منتظر بود که ناگاه آواز گریه و شیون از آن سـرای بلنـد شد جوان داخل خانه گردید و پرسـید این گریه برای چیست کنیزک با چشم گریان گفت ایجوان آن کدبانو که تو میخواستی او را تزویج کنی جان بحق تسلیم نمود و عروسی خود را بدان عالم برد جوان بشنید و اشک از دیده بارید و سر بر آستانه خانه گذارد و آهی از جگر سوخته برآورد و این شعر بگفت.

ص: ۳۲

دل کرد بزیر زلف جانان منزل جان گشت چه دل بسوی جانان مایل

با دلبر و دل مراست کاری مشکل دل در سر دلبر شد و جان در سر دل

این بگفت و نعره‌ای بزد و بیهوش گردید چون او را حرکت دادند دیدند از دنیا رفته پس هردو را غسل داده بخاک سپردند همان‌شب هردو را بخواب دیدند در بهشت عنبرسرشت بر سریر سرور تکیه کردند و جام مودت بر کف نهاده و می گفته‌اند

ترکنا الفجور فی دار الفناء فنزلنا القصور فی دار البقاء

بانوئیکه نماز خود را قطع نکرد

در کتاب مذکور گوید بانوئی عابده بود که پیوسته خدا را عبادت کردی روزی در نماز بود که عقربی در جامه او رفت و چند جای بدنش را گزید و آن بانو نه متغیر شد نه آه کشید و نه بر خود پیچید تا نماز او تمام شد چون فارغ گردید او را گفته‌اند که چرا آن کژدمرا از خود دور نکردی گفت من شرم داشتم که چون با خدای خویش مناجات کنم و او با جلال و کبریائی خود بمن مینگرد من بچیز دیگر مشغول شوم.

نویسنده گوید اگر این حکایت راست باشد این زن بانوی بانوان بوده و قابل هزار هزار آفرین است امام زین العابدین علیه السّلام بچه‌اش در چاه افتاد نماز خود را نبرید ابوذر گرگ گوسفند او را برد نماز خود را نبرید قیس بن سعد بن عباده افعی بر گردن او پیچید نماز خود را نبرید در یکی از غزوات دو تیر به بدن صحابی آمد و نماز خود را نبرید که هریک حکایات آنها در محل خود مذکور است.

ولی باید بدانیم که آنچه شرع بما دستور داده باید عمل کنیم کار پاکانرا قیاس از خود مگیر آنان بمقامی رسیدند که ما هزار هزار فرسنگ از آنها عقب‌تریم فلذا بما دستور دادند که هرگاه حفظ جان خودت یا کسیکه حفظ جان او واجب است یا مالیکه از خودت یا برادر دینی تو حفظ آن واجب است اگر بدون شکستن نماز ممکن نباشد واجب است نماز را قطع کنی مثل اینکه هرگاه در بین نماز ملتفت بشوی که بچه در چاه یا حوض آب یا تنور آتش یا از بام میخواهد تلف بشود در این صورت قطع نماز واجب

ص: ۳۳

است که آن نفس محترمه را از تلف شدن نجات دهی و همچنین اگر در بین نماز بنگری مال مسلمانیرا دزد میبرد یا مال خودترا باید نماز را قطع کنی و در مالیکه اهمیت ندارد قطع نماز مکروه است و بدون سبب حرام است و فتاوی همه علماء بر این است ملتفت مسئله باشید.

هند دختر نعمان

در کتاب مستطرف آورده است که هند دختر نعمان از تمامت زنهای جهان بصباحت رخسار و ملاحت دیدار و فصاحت گفتار و ستودگی خوی و زدودگی موی برتر بود از حسن و جمال او حجاج را داستان کردند حجاج را عنان اختیار از دست برفت و به خاستگاری پیام کرد و بسی مال و خواسته در تزویج آن نوگل آراسته بکار برد و علاوه از مهریه و صداق دویست هزار درهم قبول کرد بدهد آنرا کابین بست مدتی با هم بودند اتفاقا یکروز حجاج بر وی درآمد و نگران گردید که هند جمال دلفریب خود را در آینه مینگرد و این شعر میخواند

و ما هند الاّ مهرة عربية سلالة أفراس تجلّلها بغل

فإن ولدت انثى فللّه درّها و إن ولدت بغلا فجاء به البغل

میگوید هند کرهٔ اسبی است که از اسبهای نجیب پدید آمده و از گردش روزگار با قاطری هم‌بستر است با این‌حال و این روزگار نکوهیده منوال اگر ولدی نجیب و فحلی از وی پدید گردد از اصالت و نجابت او است و اگر کره قاطری برآید از آن قاطر خواهد بود چون حجاج این سخنان بشنید مهر او را با دویست هزار درهم بدست عبد الله بن طاهر بداد که باو برساند و او را طلاق بگوید عبد اللّه بنزد هند آمد و گفت حجاج میگوید کنت و بنت کنایت از اینکه مدتی با من بودی حالا جدائی افتاد و این دویست هزار درهم است که برای تو داده است هند گفت یابن طاهر و اللّه کنا فما حمدنا و بنا فما ندمنا ای پسر طاهر بخدا قسم از مزاوجت او شادمانی نداشتم و از جدائی پشیمانی نداریم و این دویست هزار درهمرا من بتو بخشیدم برای این بشارت که بمن آوردی که

ص: ۳۴

از کلب ثقیف نجات پیدا کردم.

بالجمله چون عبد الملک بن مروان دانست که حجاج او را طلاق گفته ویرا از بهر خویش خاستگاری نمود هند در پاسخ عبد الملک نامه نگاشت و بعد از ثنا و ستایش نوشت دانسته باش ای امیر المؤمنین که از آن ظرف نوشین که دلت در هوای او خونین است سگ بیاشامیده است یعنی حجاج با وی درآمیخته است چون عبد الملک آن کلماترا بدید بسیار بخندید و در جواب نوشت که هروقت سگ در ظرف کسی آب بخورد هفت مرتبه او را بشویند و یک‌دفعه با خاک پاک میشود تو نیز ظرف خود را بشوی تا استعمال آن روا باشد چون مکتوب عبد الملک را هند قرائت کرد نیروی مخالفت نیافت پس مکتوبی نوشت بعبد الملک که این عقد جز بیک شرط صورت نگیرد و آن شرط این است که فرمان کنی حجاج مهار محمل مرا از معرة النعمان تا آن‌مکان که تو باشی با پای پیاده و لباس نکبتی را که قبل از عمارت در تن داشت بدوش بکشد چون عبد الملک این نامه را بخواند سخت بخندید و یکی را بسوی حجاج فرستاد و در اجابت این فرمان او را آگاه کرد.

حجاج جز امتثال چاره ندید بهند پیغام فرستاد که ساخته سفر شو هند در معرة النعمان کار سفر مهیا کرد و حجاج در موکب خویش بطرف شام روان گردید کنیزکان در خدمتش طریق را طی میکردند و هند هرساعت پرده هودج را بالا میزد و با حجاج روبرو میشد و باو میخندید و استهزا میکرد و اشعار آبدار در هجو او میسرود و حجاج جز تحمل چاره نداشت چون نزدیک بشهر خلیفه شدند هند از روی عمد دیناری بر زمین افکند و حجاج را مخاطب ساخت که ایساربان درهمی از ما بر زمین افتاد بردار و بما بده حجاج برداشت گفت دینار است نه درهم هند گفت بلکه درهم باشد حجاج گفت دینار است هند گفت سپاس خدا را درهمی از ما بیفتاد دیناری در عوض داد کنایت از اینکه اگر حجاج مرا طلاق گفت با خلیفه زمان وفاق افتاد حجاج از این کردار سخت شرمسار شد و چیزی نتوانست بگوید و عبد الملک از هند صاحب فرزندان گردید و اللّه یحکم ما یرید و یفعل ما یشاء.

ص: ۳۵

هند دختر ملک حیره

نعمان بن منذر، در دیارات شاپشتی آورده است که دیر هند در حیره بین خندق و خضرا واقع است و معمورترین دیارات است چنانچه حقیر تفصیل آنرا در جلد اول تاریخ سامرا ص ۱۲۵ از چاپ دوم ذکر کرده‌ام و آنرا هند دختر ملک حیره نعمان بن منذر بنا کرد و در او ساکن گردید و بعد از سنین هند از هردو چشم نابینا گردید و در سال ۷۴ که حجاج بکوفه آمد او را گفتند در حیره در دیر، هند دختر نعمان ساکن است و او را در عقل و دانش بسیار تعریف مینمایند خوب است او را دیدن بنمائیم حجاج سوار شد با جماعتی بر در دیر آمد هند را خبر کردند که امیر کوفه بدیدن تو آمده است هند در دیر را باز نکرد از بام دیر مشرف بر حجاج شد حجاج گفت عجیب‌تر چیزیکه در دنیا مشاهده کردی آن کدام بوده هند گفت بیرون آمدن مثل من بطرف مثل تو ای حجاج دنیا ترا مغرور نکند همانا در این دیر صبح کردیم همانند شعر نابغه که میگوید

رأیتک من تعقد له حبل ذمهٔ من الناس یأمن سرحه حیث أربعا

یعنی دیدم ترا که چنان شخصیتی داشتی که در هرکجا ساکن میشدی مردم در پناه تو در مهد امان بودند پس از آن شام نکردیم مگر آنکه ذلیل‌ترین و خائف‌ترین مردم بودیم همانا کم است ظرفیکه پر شده سرنگون نشود حجاج در غضب شد و مراجعت کرد و فرمان داد او را از دیر بیرون کنند و خراج بر او به‌بندند هند را با سه نفر جاریه از دیر بیرون کردند یکی از آن جاریها این شعر بگفت

خارجات سقن من دیر هند مذعنات بذلهٔ و هوان

لیت شعری أأوّل الحشر هذا ام محا الدّهر غیرهٔ الفتیان

جوانی از مردم کوفه فرصتی بدست کرد هند و آن سه نفر جاریه را از دست شرطه گرفت و آنها را خلاص کرد و خودش از ترس حجاج مخفی شد خبر شعر جاریه و عمل آن جوان بسمع حجاج رسید گفت اگر آن جوان خودش بنزد ما بیاید او را اکرام میکنیم ولی اگر ظفر باو پیدا کردیم بقتل میرسانیم جوان چون این بشنید بنزد حجاج آمد از

ص: ۳۶

او پرسش کرد که چرا چنین کردی جوان گفت غیرت مرا وادار باین کار کرد حجاج او را تحسین کرد خلعت بخشید.

و سعد بن ابی وقاص هنگامیکه فتح عراق کرد بجانب دیر هند رهسپار شد هند بیرون آمد سعد بن ابی وقاص او را احترام نمود و گفت ترا هر حاجت که باشد من در قضاء حاجت تو کوتاهی نکنم هند اظهار خورسندی نمود گفت ترا تحسین گویم که پادشاهان ما را بآن تحیت میگفته‌اند و آن این است که امیدوارم مس کند دست ترا دستیکه بعد از غنی و ثروت بفقر و فلاکت دچار شده است و مس نکند دست ترا دستی که بعد از فقر بغنا و ثروت رسیده و خدا نصیب تو نفرماید که حاجت بدر خانه لئیم به‌بری و چندان خدا ترا توفیق دهد که هرکسی نعمتی از او زائل بشود تو سبب رد آن نعمت بوده باشی و او را بحال اول برگردانی.

و هنگامیکه معویه مغیرهٔ بن شعبه را والی کوفه گردانید مغیره بدیدن هند آمد طلب اذن کرد هند گفت کیست که میخواهد بر من وارد بشود گفتند امیر کوفه است گفت از اولاد جبلهٔ بن ایهم است گفتند نه گفت از اولاد منذر بن ماء السماء است گفتند مغیرهٔ بن شعبه ثقفی است هند او را ملاقات کرد گفت چه حاجت داری گفت آمده‌ام ترا تزویج کنم هند گفت اگر برای جمال و حال من این اراده کرده بودی جا داشت و لکن غرض تو این است که از نکاح من شرافتی بدست کنی بگوئی دختر پادشاه حیره را نکاح کردم اگر تو این غرض را نداری چه فخری است در اجتماع اعور و عمیاء تو اعور منهم نابینا این نکاح چه حظی و لذتی دارد مغیرهٔ گفت از این سخن بگذریم اکنون سرگذشت خود را برای من بیار هند گفت مختصرا برای تو بگویم که در روی زمین عربی نبود الا-اینکه رغبت بسوی ما داشت و دوست داشت که در امان ما باشد و از ما خائف و ترسان بودند و صبح کردیم در حالیکه عربی نبود الا اینکه ما از او خائف و ترسان بودیم و دوست داشتیم پناه‌گاهی برای خود پیدا کنیم.

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی چه آشفته بازار بازارگانی

بهر کار کردم ترا آزمایش سراسر فریبی سراسر زیانی

ص: ۳۷

و گر آزمایم دوصد بار دیگر همانی همانی همانی

نویسنده گوید پدرش نعمانرا خسرو پرویز بگرفت و زندانی کرد تا در زندان درگذشت مدت سلطنت او در حیره بیست و دو سال بود در این صورت هند زنی سالخورده بود.

قدس ایران

در جلد سوم ریحانهٔ الادب در حرف قاف ص ۲۸۱ گوید قدس ایران زنی است محترمه فاضله ایرانیهٔ عصر حاضر ما که در سال ۱۳۲۱ هجری متولد شده و مدتی در طریقهٔ بابیه نشو نما کرده تا اینکه بتوفیق خداوندی حقیقت اسلام بر وی منکشف و از ته دل از آن طایفه باطله منصرف و تابع این دین مقدس شده و کتابی بنام بارقه حقیقت بزبان فارسی در رد بابیه و کشف فضایح ایشان تألیف نموده و حقایق را بمرحله ظهور آورده و آن کتاب در سال هزار و سیصد و چهل و پنج چاپ شده است جزاها اللّه عن الاسلام و اهله خیر الجزاء در ج ۴ ذکری از او شده.

زینب

بنت علی بن حسین بن عبید اللّه بن حسن بن ابراهیم بن محمد بن یوسف فواز عاملی از ادبای نسوان اوائل قرن چهاردهم هجری و این سیده زینب کامله نجیبه بارعه ولادتش در سوریا بوده و در مصر نشوونما کرده و آنرا وطن خود قرار داده و از تألیفات او است (الدر المنثور) فی طبقات ربات الخدور ۲-(الرسائل الزینبیه) که مجموعه مقالات او است و هر دو در قاهره چاپ شده و اولی در رشته خود بینظیر و حاکی از مراتب فضل و کمال و اطلاعات وافی او است در سال هزار و سیصد و ده هجری قمری تألیف آن خاتمه یافته و ادیب یگانه عبد اللّه افندی فریج در همان سال تقریظی نظمی که حاوی تاریخ میلادی و هجری بوده اتمام تألیف را بیان کرده و بخود مؤلفه محترمه تحفه داده است و از ابیات آن است که بعد از تمجید خود مؤلفه گوید

ص: ۳۸

و حبذا تحفهٔ قد اشتهرت فذكرها فی جمیع الکون منشور

مؤلف فیه بالسحر الحلال اتت فكل لبّ به فی الناس مسحور

لها جزیل الثناء منا علیه کما لها من اللّه أجر فیه مأجور

و الآن اذ جمعه رقت شمائله و الكلّ منه تبدی و هو مسرور

و شدّ فریج بأبیات یقرضه و بیت تاریخه بالدّر معمور

أبهی کتاب سما جاها لفاضلهٔ بالسعد فیه بهی الدّر معمور

(۱۸۹۳ میلادی) هزار سیصد ده هجری قمری

و در سال هزار و سیصد و دوازدهم هجرت در مطبعه امیریه قاهره بطبع این کتاب شروع و بفاصله یک سال خاتمه یافته و سید محمد حسینی اشعاری در تقریظ آن و تمجید مؤلف آن و ماده تاریخ طبع آن گفته و از آن جمله ابیات ذیل است

فهامهٔ تحریرهٔ و ذکیهٔ شهدت بجودهٔ ذهنها الاعیان

ألست زینب فرع دوحهٔ سادهٔ شادوا لعلّی فی الأکرمین و زانوا

أبدت لناذا السفر من آثارها الحسنا و اظهر ضبطه الأوزان

و إذا إنتهی بالطبع قلت مؤرّخا الطبع بالدّر النغید یزان ۱۳۱۲

و وفات سیده زینب در سال هزار نهصد و چهادهم میلادی در حدود (۱۳۳۲) هجری قمری واقع گردیده (ریحانهٔ الادب)

خدیجه سلطان

اشاره

بنت مهر علی خان از طائفه لزکی عباسی بانوئی تحصیل کرده و دارای قریحهٔ شعریهٔ صافیه بوده و هفت بیت از اشعار خودش روی کاغذ زردرنگ و چندی از آنها روی کاغذی سبزرنگ نوشته و هر یکی را حاشیهٔ یک صفحه از اشعار معشوق که پسر عمویش علی قلی خان معروف به واله باشد نگار کرده و پهلوی خط خود واله با طرزی شیک و دلچسبی الصاق کردند گویا بمرام اینکه اقلا وصل اثری و خطی این دو عاشق و معشوق مبتلا بفراق عوض وصل عینی و خدی ایشان باشد و از آثار قریحهٔ شعریه

ص: ۳۹

خدیجه سلطان اشعار ذیل است.

من ساقیم و شراب حاضر ای عاشق تشنه آب حاضر

آب است شراب پیش لعلم هان لعل من و شراب حاضر

با حسن من آفتاب هیچ است اینک من و آفتاب حاضر

گفتی سخنم خوش است یا بد گر فهم کنی جواب حاضر

منها

افسانه در دمن اگر گوش کنی از لیلی و داستانش فراموش کنی

ور قصهٔ عشق ابن عمم شنوی مجنون و حکایتش فراموش کنی

و در آخر عده‌ای از ابیاتش این جمله را نوشته (تحریرا فی شهر الفراق و سنهٔ الاشتیاق آه از فراق آه از فراق) و از کلماتش ظاهر است که همچنان‌که پسر عمویش واله عاشق او بوده او نیز نسبت به پسر عمویش عشق مفرط داشته و معاشقه از طرفین بوده است و بسیاری از اشعار پسر عمویش واله را مینگارد بجهت عشق و علاقه‌ای که باو داشته از آنجمله است.

دارم سخنی نهان و میگویم فاش گو سینه بزن زاهد و رخساره خراش

یاریکه بهیچ جا همه عمر ندید باللّه که من بدیدم اندر همه‌جاش

واله همه عمر در تب‌وتاب بزیست گویم بتو کاین همه تب‌وتاب ز چیست

در عشق تواش سر که نمی‌باید هست در راه تواش پای که می‌باید نیست

زاهد نکنم خدای نادیده سجود بنمای بمن اگر توانیش نمود

یا اینکه بمال دیدهٔ احول خویش تا من بتو بنمایمش ای گبر عنود

نه هرکه کرد علی نام حیدری داند نه هرکه گشت محمد پیمبری داند

نه هر صحابه شود ز اهل بیت چون سلمان نه هرکه روی نبی دید بوذری داند

نه هرکه تکیه کند برو سادهٔ دولت طریق سروری و رسم مهتری داند

نه هر نهال که افراخت قد بطرف چمن چو سرو قامت یارم صنوبری داند

نه هرکه زلف و خطوخال باشدش واله طریق یاری و آئین دلبری داند

ص: ۴۰

پسر عمویش علی قلی خان واله معروف شش‌انگشتی اشعار دیوان او بالغ بر دو هزار بلکه زیادتر و کتاب ریاض الشعراء که شرح حال دو هزار و پانصد تن از شعرا است که یک نسخه ریاض او در کتابخانه ملی تهران موجود است از آثار قلمی او است و اشعار زیادی دربارهٔ معشوقه‌اش خدیجه سلطان مذکور سروده از آنجمله گوید.

از دختر عمّ خویش دارم فریاد زان ظالم جور کیش دارم فریاد
فریاد کسان بود ز بیگانه و من پیوسته ز قوم و خویش دارم فریاد
واله ز فراق روی جانان مردم در هند غریب و زار حیران مردم
نگذاشت اثر ز هستیم مهر رخش مردم ز غم خدیجه سلطان، مردم
جانانه مرا بی‌سروسامان کرده است آشفته‌ام آن زلف پریشان کرده است
گفتی که ترا کرده چنین آواره آواره مرا خدیجه سلطان کرده است
این نامه نه نامه راحت جان من است مکتوب نگار سست‌پیمان من است
آن چیز کزان به نبود آن من است یعنی خبر خدیجه سلطان من است

منقول از مجمع الفصحا و قاموس الاعلام.

هاشمیه اصفهانیه

در جلد ۳ همین کتاب تحت عنوان ام الفضائل در حرف الف پاره از فضائل این بانو را شرح دادم و در اینجا عبارت ریحانهٔ الادبرا بالفاظها نگارش میدهیم در ج ۴ ص ۳۰۷ گوید هاشمیهٔ سیدهٔ جلیلهٔ اصلیهٔ حسبیّهٔ نسبیّهٔ نجیبهٔ عالمهٔ عارفهٔ فاضلهٔ کاملهٔ فقیههٔ حکیمهٔ بانو علویه امینیهٔ دختر حاج سید محمد علی امین التجار اصفهانی و زوجهٔ عموزاده‌اش حاج میرزا آقا معین التجار از نوادر روزگار و در فضل و کمال و علوم عربیه و مراتب معقول و منقول و بیان از مفاخر زمان و مشار بالبنان و عمر عزیز او در تحصیل علوم شرعیهٔ ادبیهٔ و فقهیهٔ و اصولیه و تکمیل معارف حقه دینیه اسلامیه معقولا و منقولا صرف شده و نخست مقدمات لازمه معموله را نزد حاج آخوند زفرهٔ خوانده و اخیرا تحصیلات عالیه را فقها و اصولا منقولا و معقولا حکمتا

ص: ۴۱

و کلاما سطحا و خارجا در حضور حجة الاسلام آقای حاج سید علی مجتهد اصفهانی نجف‌آبادی تکمیل و از کثرت فرح و ولهی که بمطالعات علمیه داشته در روز وفات دخترش نیز تعطیل نکرده و هر وقتیکه بخانه خواهرش مهمانی رفتی کتابهای لازمی را بهمراهش بردی تا آنیکه بذروهٔ اجتهاد ارتقا یافته و دارای قوهٔ استنباط احکام بودن او از طرف آیهٔ اللّه حاج شیخ عبد الکریم حائری و شیخ محمد کاظم شیرازی نجفی مجتهد و آیهٔ اللّه اصطهباناتی معروف بمیرزا آقا بعد از امتحانات کتبی تصدیق و باجازهٔ روایتی سه نفر مذکور و ابو المجد شیخ محمد رضا مجتهد نجفی اصفهانی صاحب نقد فلسفه داروین نایل و تألیفات متنوعه او بهترین معرف مراتب سامیه علمیه‌اش می‌باشد اربعین هاشمیهٔ که چاپ شده و بتنهائی از جامعیت علوم متنوعه و تبحر معقولی و منقولی مؤلفه حاکی و مایهٔ افتخار نسوان بوده و در شب نهم محرم هزار و سیصد و پنجاه هجرت از تألیف آن فراغت یافته ۲ مخزن اللئالی فی فضائل مولی الموالی ۳ النفخات الرحمانیه در واردات قلبیه و اکنون در تاریخ طبع این کتاب در قید حیوهٔ و در حدود شصت و دو سالگی در اصفهان مقیم و توفیق خدمات دینیه او را از درگاه خداوند درخواست مینمائیم.

و لو کنّ النّساء بمثل هذی لفضّلت النّساء علی الرجال

فلا التأنیث لاسم الشمس عار و لا التذکیر فخر للهلال

انتهی نویسنده گوید ایضا کتابی در معاد تألیف کرده در ۲۰۵ صحیفه که در سال ۱۳۵۷ در تهران بطبع رسیده و دیگر کتاب سیر و سلوک در روش اولیاء و طریق سیر الی اللّه در تهران در ۳۵۷ صحیفهٔ خشتی بطبع رسیده و پارهٔ از اشعار او را در جلد ۳ همین کتاب ص ۴۳۲ نقل کردم که خبر از قریحهٔ صافیه سیاله او میدهد.

عفت

بنت مرحوم جنت‌مکان حاج سید محمد رضای هاشمی تهرانی بانوئی با عفت و عصمت پدرش که برحمت حق پیوست اشعار ذیل را در مرثیهٔ او گفته.

ای نهان گشته بخاک ای مه تابانی ما مرگ تو گشت همه باعث ویرانی ما

ص: ۴۲

شرف و شهرت و شخصیت ما بودی تو بی‌تو چون شام سیه عالم نورانی ما
چون فلک بی‌صفتی کرد و برشک آمد زود وان چه بگرفت ز ما یوسف کنعانی ما
آنکه بر خاک سیه جسم ترا سامان داد عجبا رحم نکرد بی‌سروسامانی ما
مگر ای طوطی عاشق ز جهان سیر شدی که پریدی ز قفس مرغ گلستانی ما
بزبان نام حسین و دل او عشق علی فکر او بود ظهور شه پنهانی ما
مغرب نوزدهم بانگ اجل کردندا تا رساند بجنان سرو خرامانی ما
سر سجاده و مشغول نماز و قرآن گفت لبیک حقش سرور اکرامی ما
دل عفت چو دلت سیر شده از دنیا ای پدر روح و دل و قوت جسمانی ما
اسم او بود رضا و بقضا بود رضا از صفای عملش خلق و خدا بود رضا

ملّا فضّه

در جلد ثانی کرام البرره ص ۳۲۹ تألیف شیخنا الاستاد حاج شیخ آقابزرگ صاحب ذریعه مضمون فرمایش ایشان این است که ملا فضه دختر شیخ احمد بن محمد علی بلاغی و بانوی حرم شیخ حسن بن شیخ عباس بلاغی کانت ملّا فضّهٔ عالمهٔ فاضلهٔ جلیلهٔ ادیبهٔ مبادی علومرا از قرآن و علم نحو را در نزد پدرش قرائت کرده و پدرش کتابت را باو تعلیم داده تا خط او کامل شد که از اجرت کتابت معاش خود را میگذرانید و فقه و اصولرا در نزد بعضی علماء قبیله خود قرائت کرده چون خانواده آل بلاغی در نجف اشرف از بیوتات شرافت و فضل و دانش بودند و اجازه باو داده شده و فقه و اصولرا تدریس میکرده و جماعتی از طلاب در درس او حاضر میشدند و شیخ محمد سماوی نقل کرده که بعض علماء قوانین را در نزد ملا فضه قرائت کرده در هزار و دویست و هشت قمری برحمت حق پیوسته و حجهٔ الاسلام سید حسن صدر کاظمی در تکمله میفرماید من زمان او را درک کردم زنی فاضله بود معاش خود را باجرت کتابت میگذرانید و از شدت معرفت و سوادیکه داشت مسودات را مبیضه میکرد و بعضی آثار او در نزد سید محمد جزائری وجود دارد.

ص: ۴۳

امّ البنین خوصا

مادر جعفر بن عقیل بن ابی طالب که در کربلا شهید شد و بعضی ام الثغز دختر عامر یا عمرو بن عامر کلابی است و حقیر ترجمه عقیل را در جلد اول فرسان الهیجاء که طبع شده تفصیل داده‌ام.

امّ البنین امویه

بنت عبد العزیز بن مروان بن حکم زوجه ولید بن عبد الملک از مشاهیر زنان بنی امیه است که با حسن و جمال و اصلاح و سداد و ذکاوت و روزه‌داری و شب زنده داری و فصاحت بیان و طلاقت لسان و بذل خیرات و صدقات موصوف بوده و در هر هفته یک بنده آزاد کردی و روزی عزّه معشوقه کثیر شاعر معروف عربرا گفت از این شعر کثیر

(قضی کلّ ذی دین فوفّی غریمه و عزّهٔ ممطول معنّی غریمها)

استکشاف میشود که تو چیزی باو وعده داده‌ای و در وفای بوعده مسامحه داری که از آن مسامحهٔ تو شکوه مینماید گفت بلی بوسه‌ای باو وعده داده‌ام و از ایفای او امتناع دادم پس ام البنین گفت او را از این انتظار خلاص کن و گناهش بعهده من باشد سپس از گفته خود پشیمان شده و بکفارهٔ این حرف که نباید بزند چهل بنده آزاد کرد و بارها آرزو میکرده است که کاش زبان نداشتمی و این حرفرا نگفتمی و در خیرات حسان بعد از این جمله گوید عجب آن است که با این ورع و عفت امر ناشایستی در اغانی وفوات الوافیات بدو نسبت داده‌اند که وضاح الیمن عبد الرحمن بن اسماعیل که از مشاهیر شعرای عرب عهد ولید بن عبد الملک ششمین خلیفه اموی در موقعیکه ام البنین بزیارت بیت اللّه رفته بوده در حق او گوید.

(صدع البین و التّفرق قلّبی و تولت ام البنین بلبّی)

پس همینکه بسمع ولید رسید بقتل وضاح فرمان داد و یا بنوشته بعضی ام البنین در آن مسافرت بجهت کثرت حسن و جمال عبد الرحمن مفتون و مجذوب او شده و

ص: ۴۴

بعد از موسم حج او را توی صندوقی بخانه ولید بردند و پس از چندی قضیه کشف شده و وضاح را کشته‌اند نویسنده گوید دروغ بودن این قصه روشن است ابو الفرج در اغانی هرچه میخواهد مینویسد حاطب اللیل است هرگز سرای سلطنتی خلوت نیست تا این عمل صورت بگیرد و اللّه اعلم.

فاطمه

کنیه‌اش ام البهاء دختر حافظ تقی الدین محمد بن محمد بن فهد هاشمی و خواهر ام هانی بنت فهد از مشاهیر محدثین و از مشایخ جلال الدین سیوطی میباشد و از بسیاری از مشایخ وقت اجازه داشته و از کثرت جلالت بست قریش معروف بوده است ج ۲ خیرات حسان ص ۵۴.

امّ جعفر

مادر جعفر بن یحیی برمکی نامش عتابهٔ عباده (خ دل) زنی بوده در نهایت فصاحت و طلاقت و پس از اینکه آفتاب اقبال برامکه رو بافول گذاشت و ثروت و جلال ایشان با آنهمه شهرت آفاقی که داشت دست‌برد حوادث متنوعه گردید این زن بیچاره از همه جهت آواره و بفقر بی‌نهایت مبتلا گردید،

مسعودی در مروج الذهب گوید که محمد بن عبد الرحمن هاشمی گفت روز عید قربان بدیدن مادرم رفتم پیره‌زنی فصیح اللسان در نهایت افسردگی دیدم مادرم مرا امر باکرامش نمود گفتم کیست گفت عباده مادر جعفر بن یحیی برمکی است من باو توجه شدم و او را گرامی داشتم و از حوادث و سرگذشت سئوال کردم گفت ای فرزند متاع دنیا لباسی است عاریتی که مالکش از بر بکند و دیگری آنرا می‌پوشد پس از عجائب دنیا که دیده است سئوال کردم گفت یکی از عجائب اینکه در حال حیوهٔ پسرم جعفر در ایام عید مثل همین عید چهار صد کنیز در برابرم میایستادند و باز شاکر و گله‌مند بودم که پسرم در ایفای حقوق مادری قصور مینماید و اکنون در این عید تمام آرزوی

ص: ۴۵

من این است که دوتـا پوست گوسـفند قربانی داشته باشم که یکی را فرش و یکی را لحاف خود قرار دهم محمـد بن عبـد الرحمن گوید بی‌نهایت متألم شدم و گریسـتم و پانصد درهم بدو بخشیدم بحدی خوشحال شد که نزدیک بود از خوشحالی بمیرد و تا زنده بود بنزد ما آمدورفت داشت و نیز از مشکل‌تر چیزیرا که دید پرسش کردم این این دو بیت را قرائت کرد.

کلّ المصائب قد تمرّ علی الفتی فتهون غیر شماتت الحسّاد

إنّ المصائب تنقضی أسبابها و شماتهٔ الأعداء بالمرصاد

پس گفت مشکل‌تر از هر چیز مرگ است گفتم مگر مرگرا دیده‌ای این دو بیت را خواند.

لا تحسبّن الموت موت البلا لکنّما الموت سؤال الرجال

کلاهما موت و لکن ذا اشّد من ذاک لذّل السّئوال

نویسـنده گویـد نظـائر ایـن حـوادث بی‌حسـاب اسـت تعجب در این است که چرا مردم عـبرت نمیگیرنـد امیر المـؤمنین علیه السّـلام میفرمایـد (لا تغرّنّکم الحیوهٔ الـدّنیا فانّها غـدّارهٔ خـدوع معطیـهٔ منوع لا یـدوم رخائها و لا ینقضـی عنائها و لا یرکد بلائها) شـما را این دنیای غدّارهٔ مکاره فریب ندهد همانا رگک ابریست که جز باران فتنه نبارد عجوزهٔ شوهرکشی است که هیچکس را تاج شاهی بر سر نگذاشت مگر آنکه او را بخاک مذلت کشانید این الفراعنهٔ این الاکاسرهٔ این العمالقهٔ و ابناء العمالقهٔ.

إلی کم تماد فی غرور و غفلهٔ و کم هکذا نوم الی غیر یقظهٔ

لقد ضاع عمر ساعهٔ منه تشتری بملأ السّماء و الارض آیته ضیعهٔ

أفاق بباق تشتر به سفاههٔ و سخطا برضوان و نارا بجنهٔ

یک عمر گذشت و از ادب نادانی شادی بهمین که صورت انسانی

تحصیل شرف نکرده‌ای جز خورد و خواب ای صورت انسان تو مگر حیوانی

امّ جمیل بصریه

از مشاهیر زنان بصره که بصفت وفا معروف و اوفی من امّ جمیل از امثال دائره

ص: ۴۶

میباشد و سبب شهرتش آنکه هاشم بن ولید مردی از قبیله ازد را کشته و قوم آن مقتول ضرار بن خطابرا که از صحابه رسولخدا بود متهم داشته و بصدد قتل وی برآمدند ضرار هم بام جمیل التجا برد و او نیز قبول کرده و قوم خود را خبر داد و از شر دشمنانش نجات داد و بعد از خلافت عمر بن الخطاب بگمان اینکه او برادر ضرار است پیش او رفته و خلیفه نیز از قضیهٔ مستحضر شده و گفت که برادر من نیست لکن برادر دینی من است پس از محبت و حمایت وی اظهار تشکر و قدردانی نمود و از آن‌رو که ابن السبیل بوده چیزی از بیت المال بدو بخشیده و بوطن خودش عودت داده (خیرات حسان) .

امّ خالد نميريهٔ

از عقلای زنان عرب است که در عقل و هوش و ذکاوت و حسن تدبیر در قبیله بنی نمیر شهرتی بسزا داشته و در مرثیه پسر خود خالد که در یکی از غزوات درگذشت و در غربت بخاک رفته گوید.

إذا ما أتتنا الرّيح من نحو أرضه أتتنا بريّات تصاب هبوبها

أتتنا بمسک خالط المسک عنبر و ريح خزامى بأكرنها جنوبها (ب)

امّ خارجه

زوجه زید بن ثابت در جلد ۳ گذشت ام خارجه زنی است از قبیله بجبله چنانچه منقول از مجمع الامثال است از زنان زمان جاهلیت بوده و از آن‌رو که تزویج نکاح هر مردیرا بزودی قبول کردی در این موضوع ضرب المثل و اسرع من نکاح ام خارجه از امثال دائره بوده و در هر امریکه زودتر و بی‌زحمت انجام یابد استعمال نمایند و نام این زن عمره بنت سعد بن عبد اللّه بن قداد بن ثعلبه بوده و هر مردی که طالب ازدواجش بودی نزد وی رفته میگفت خطب پس عمره میگفت نکح پس آن مرد میگفت انزلی عمره میگفت انخ پس آنمرد شب در پیش وی بودی و اختیار مفارقت با خود

ص: ۴۷

عمره بوده است و بدین روش چهل و چند شوهر کرده و از چندین پدر بیست و چند پسر برآورده که هر یکی سرسلسله یکی از قبائل معروفه عرب بوده است و یکی از ایشان که از شوهر بکر بن قیس بن غیلان نامی بوده خارجه نام داشت اینک بجهت انتساب این پسرش خارجه ابن بکر بکنیه‌ام خارجه مشهور گردید و خارجه بطن بزرگی است از عرب مثل پسران دیگر از شوهران دیگر و چنانچه اشاره شد بهر مردیکه تزویج کردی اختیار مفارقت و اقامت نزد آن مرد با خود عمره بوده و اگر از او راضی بودی نزد او ماندی و علامت رضا هم آن بوده که صبح آن شب صبحانه و طعامی برای آن شوهر تهیه مینموده.

امّ الخيار

زوجه ابو النجم شاعر معروف عهد اموی متوفی ۱۳۰ ابو النجم چون پیری سالخورده بود ام الخیار همی بر او طعن میکرد ابو النجم هم اشعاری در این موضوع گفته که بعضی از آنها در مبحث (کل) از مغنی و احوال (مسند الیه) از مختصر و مطول تفتازانی و بعضی از کتب دیگر مذکور و از آن جمله است.

قد أصبحت امّ الخيار تدّعى علىّ ذنبا كلّه لم أصنع

و شوهرش ابو النجم اسمش فضل پسر قدامه عجلی است لقبش را جز یکی از فحول شعرای عهد اموی بوده و در رجزگوئی در طبقه اول بوده و از اوست

أنا أبو النّجم و شعرى شعرى لله درّى ما يجّن صدرى

گویند شبی هشام برای نقل قصص و حکایات متفرقه احضارش کرده او نیز فصلی از دختران خود گفته و دربارهٔ ظلامه که نام یکی از دختران او است گفته

كان ظلامهٔ اخت شبّان يتيمهٔ والدها حيّان

الرأس قمّل و كلّه صبيان و ليس فى السّاقين الأخيطان

تلك الّتى تفزع منه الشّيطان

پس خود هشام و اهل بیت او که در پس پرده بودند خنده کردند و سیصد دینار

ص: ۴۸

اشرفی باو دادند و گفتند آنرا بپای ظلامه بعوض خیطان به‌بند و عجلی منسوب بطائفه بنی عجل است از قبیله بکر بن وائل

امّ ذریح عبدیه

از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده است آن حضرت در روز جمل مصحفی بجوانی مسلم بن عبد اللّه مجاشعی دادند که اهل جمل را باحکام و محتویات آن دعوت نمایـد پس ایشان دسـتهای مسـلم را بریـده و او را شـهید کردند ام ذریح در این باب ابیات ذیل را بسرود

یا ربّ انّ مسلما أتاهم بمصحف أرسله مولاهم

للعدل و الإیمان قد دعاهم إلی کتاب اللّه لا یخشاهم

فخضّبوا من دمه ظباهم و أمّهم واقفهٔ تراهم

تأمرهم بالغیّ لا تنهاهم

ناسخ

ریطه

دختـر کعب بن سـعد بن مرهٔ بن لـوی بن غـالب که لقبش خرقـا بسـیار سـفیه و احمق بوده دوکی داشـته بقـدر یـک ذراع که خود و کنیزانش از صـبح تا ظهر با آن دوک پشم و نخ ریسـیده و ریسـمان تابیده چون عصر میشد آنچه رشته بودند آنرا بازمیکردند و همه روزه این رویه احمقـانه را معمول میداشـته‌اند و آیـهٔ شـریفهٔ (وَ لاـ تَکُونُوا کَالَّتِی نَقَضَتْ غَزْلَها) نیز بموجب یـک روایت باقری علیه السّلام اشاره بهمین زن است که نقض و برهم زدن عهد و پیمان را که در آیهٔ قبلی نهی از آن شده تشبیه بکار احمقانه این زن کرده است و یـا موافق قول بعضـی لاـزم نیست که چنین زنی در خـارج وجود داشـته باشـد و مقصود از آیه هم مجرد تمثیل و تشبیه نقض عهد بکار احمقانه زنی است که صفتش این‌چنین باشد (ب)

امّ سعد

یا سعدونه دختر عصام حمیری از ادبای زنان اندلس است که در علم و فضل دارای

ص: ۴۹

مقام عالی بوده و قوهٔ حافظه کامل داشته و گویند در باب نعال حضرت رسالت صلی اللّه علیه و اله سئوالی از ادیبی کردند و چون آن ادیب بزیارت آن مشرف نشده و اطلاعی در این موضوع نداشت در جواب سائل این بیت را انشاء کرد

سألتم التّمثال اذ لم أجد للثم نعل المصطفی من سبیل

پس سعدویه نیز ابیات ذیل را ضمیمه آن شعر نموده

لعلّی ان أخطی بتقبیله فی جنّهٔ الفردوس أسنی مقیل

فی ظلّ طوبی ساکنا آمنا أسقی بأکواب من السلسبیل

و أمسح القلب به علّهٔ یسکن ما جاش به من غلیل

فطالما أستشفی بأطلال من یهواه أهل الحّب فی کلّ جیل

(در المنثور)

امّ سلمه بیگم

شیرازیه از اهل فضل و هنر و مؤلف جامع الکتاب است که در سیر و سلوک و عرفان و در شیراز چاپ شده زمان و مشخص دیگر بدست نیست (ذریعه ج ۵ ص ۶۹)

امّ سلیط

از صحابیات بوده و در روز احد حاضر بوده و مشکهای پر آبرا حمل‌ونقل میکرده اقول ممکن است کنیهٔ نسیبه بوده باشد و اللّه اعلم (ب)

امّ عاصم

دختر عاصم بن عمر بن الخطاب زوجه عبد العزیز بن مروان مادر عمر بن عبد العزیز در صلاح و سداد ضرب المثل بوده.

امّ عبد اللّه

دختر قاضی شمس الدین عمر بن وجیه الدین اسعد بن ابی البرکات شامی حنبلی از

ص: ۵۰

مشاهیر محدثین قرن هشتم هجرت بوده و صحیح بخاری و مسند امام شافعی را از ابو عبد اللّه زبیدی سماعا اخذ کرده و صحیح بخاریرا بارها درس گفته و مرجع استفاده جمعی از افاضل وقت بوده است و دو مرتبه بحج رفته و چهار شوهر کرده و او را وزیره و ست الوزراء نیز میگفته‌اند و در سال هفتصد و شانزده یا هفدهم درگذشت (در المنثور)

نویسنده گوید اگر این ام عبد اللّه مذهب حنبلی را داشته بوی علم بمشامش نرسیده

امّ عقبه

زوجه غسان بن جهضم که از زیباترین زنان عصر خود بوده و از حیث اخلاق و صفات حمیده نیز اجمل و اکمل ایشان بوده و شوهرش غسّان نیز بهمین جهت مفتون و مجذوب او بوده است و در حین وفات خود با حسرت تمام بر وی نگریسته و گریه میکرد و میگفت چند شعری دربارهٔ تو گفته‌ام و در آنها از چگونگی رفتار تو که بعد از مرگ من معمول خواهی داشت سؤال کرده‌ام و سوگند میدهم که راست جوابم بدهی ام عقبه گفت بخدا سوگند که دروغت نخواهم گفت پس غسان این اشعار را فروخواند

أخبری بالّذی تریدین بعدی ما الّذی تضمرین یا امّ عقبه

تحفظینی من بعد موتی لما قد کان منّی من حسن خلق و صحبه

ام تریدین ذا جمال و مال و أنا فی التراب فی سجن و غربهٔ

پس ام عقبه گفت

قد سمعنا الّذی تقول و ما قد خفته یا خلیل من امّ عقبه

سوف أبکیک ما حییت شجوا و مراث أقولها و بند به

و غسان گفت

أنا و اللّه واثق بک لکن ربّما خفت منک غدر النّساء

بعد موت الأزواج یا خیر من هو؟ ؟ ؟ عوشر فأرعی حقّی بحسن وفاء

إنّنی قد رجوت أن تحفظی العهد فکونی إن متّ عند رجائی

تا اینکه غسّان مرده و ام عقبه را از چندین جا خواستگاری نمودند در جواب گفت

ص: ۵۱

سأحفظ غسانا علی بعد داره و أرعاه حتی نلتقی یوم نحشر

و إنی لفی شغل عن النّاس کلّهم فکّفوا فما مثلی من النّاس یغدر

سأبکی علیه ما حییت بعبرهٔ تجری علی الخدّین منّی فتکثر

تـا اینکه مردم باصـرار زیاد ام عقبه را بیچاره کردنـد او هم بناچار قبول کرد و در شب زفاف غسّانرا در خواب دیـد که این اشـعار را میخواند

غدرت و لم ترعی لبعلک حرمهٔ و لم تعرفی حقّا و لم تحفظی عهدا

و لم تصبری حولا حفاظا لصاحب حلفت له یوما و لم تنجزی وعدا

غدرت به لمّا ثوی فی ضریحه کذلک ینسی کلّ من سکن اللّحدا

ام عقبه با وحشت بسیار از خواب بیدار شد بطوریکه گویا غسّان حاضـر بوده و در پاسخ استفسار از سبب آن گفت غسّان زندگانی را برای من تیره‌وتـار کرد و دیگر رغبتی در فرح و سـرورم نگـذاشت که در خوابم آمـده و این اشـعار را خوانـده پس آنها را تکرار کرده میگریست و زنـان هرچه خواسـته‌اند او را مشـغول بنماینـد فایـده نمیکرد تـا اینکه ایشانرا اغفال کرده کاردی بـدست گرفت و خودش را ذبح نموده فدای دوست خود گردید و اسم و زمان ام عقبه بدست نیامده در المنثور ص ۶۰

امّ العلا

دختر یوسف تاجر اندلسی از ادبا و شعرای موضعی بنام وادی الحجاره از بلاد اندلس و این زن ادیبه فصیحه عاقله جمیله کامله طبعی سرشار داشته و در فصاحت و فطانت مشهور بوده و از اشعار او است که در مدح خاندانی گفته

کلّ ما یصدر منکم حسن و بعلیا کم بحلی الزّمن

تعطف العین علی منظرکم و بذکراکم تلّذ الاذن

من یعش دونکم فی عمره فهو فی نیل الأمانی یغبن

و نیز به پیرمردیکه عاشق او بوده نوشته است

الشّیب لا ینجع فیه الصّبا بحیلهٔ فاسمع الی نصحی

ص: ۵۲

فلا تکن أجهل من فی الوری یبیت فی الحب کما یضحی

(در المنثور)

و در حدود سال پانصد یا اوائل قرن ششم هجرت درگذشته در وادی الحجاره

امّ علی تقیهٔ ارمنازیه

ارمناز بفتح الف و میم شهری است در پنج فرسخی حلب و یا از توابع شهر صور در ساحل بحر شام و این ام علی دختر ابو الفرج غیث بن علی بن عبد السلام سلمی است و زوجه حمدون معروف بفاضل و مادر ابو الحسن تاج الدین علی بن حمدون که در علم و فضل و شعر و فصاحت شهرتی بسزا داشته وقتی در اسکندریه ملازم خدمت سلفی احمد بوده روزی مکتوبیرا دید که سلفی بدین مضمون نوشته (در حجره‌ایکه ساکن بودم پایم بمیخی برخورد و زخم شد و دخترك کوچك مقنعه خود را بپایم بست) پس تقیه بمجرد دیدن آن مکتوب بالبدیهه انشا نمود.

لو وجدت السّبیل جدت بخدّی عوضا عن خمار تلك الولیدهٔ

کیف لی أن أقبل الیوم رجلا سلکت دهرها الطریق الحمیدهٔ

و قصائد و قطعات فصیح و آبدار وی بسیار بوده و در شوال در سال ۵۷۹ در سن هفتاد و چهار سالگی درگذشته و پسرش تاج الدین مذکور نیز از ادبای وقت و از تلامذهٔ سلفی فوق بوده و در نحو و علم قرائت دستی توانا داشته و سال ششصد و سی هجرت در ارمناز مذکور درگذشت (ب)

امّ کلثوم

بنت عبدود خواهر عمرو بن عبدود معروف که در غزوه خندق بدست امیر المؤمنین علیه السلام مقتول شد و این زن در ادب و فصاحت و کیاست و ملاحت و عقل و کمال و حسن و جمال دارای حظی وافر و در فنون شعریه نیز توانا و قادر هنگامیکه خبر باو رسید که عمرو کشته شد بر سر جسد عمرو آمد دید زره قیمتی او را از تنش بیرون نکردند گفت

ص: ۵۳

بایـد قاتـل برادر من مرد کریمی باشـد چـون دانست که قاتـل حضـرت امیر است اصـلا جزع و فزع نکرده و گفت علی کفو کریمی است پس این اشعار بسرود

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت أبکی علیه آخر الأبد

لکن قاتله من لا یعاب به من کان یدعی أبوه بیضهٔ البلد

من هاشم فی ذراها و هی صاعدهٔ إلی السّماء تمیت الناس بالحسد

قوم أبی اللّه إلا أن یکون لهم مکارم الدّین و الدنیا بلا لدد

یا امّ کلثوم أبکیه و لا تدعی بکاء معولهٔ حرّی علی ولد

و همینکه اشـعار او که مشـعر بر وفور عقل و حاکی از تمایل او بدین اسلامی بوده مسموع حضرت رسالت گردیده در روز فتح مکه بعد از احضار دعوت بدین مقدس اسلام فرموده و او نیز از ته دل اجابت کرده تا در حال حیوهٔ آنحضرت درگذشته در المنثور.

امّ کلثوم

بنت عقبـهٔ بن ابی معیـط زوجه عبـد الرحمن بن عوف و خواهر ولیـد بن عقبه و خواهر مـادری عثمان بن عفان در استیعاب و اصابه و اسد الغابه او را از اصحاب رسولخدا صلی اللّه علیه و اله شمردند که در مکه بشرف اسلام مشرف شد و بدو قبله نماز خوانده است و در سال هفتم هجرت با پای پیاده هجرت بمدینـهٔ منوره نمود و دو برادرش ولید و عماره باسـتناد صـلح که در حدیبیه منعقد و ضـمنا مقرر بوده که مهـاجرین مشـرکین که از مکه نزد حضـرت رسـالت (ص) مهاجرت مینماینـد بخودشان رد شود نزد آنحضـرت رفته و استرداد خواهر خودشانرا درخواست کردند پس آنحضرت او را رد نکرده فرمود که این قرارداد متعلق بمردان است نه زنان و در این بـاب آیه نـازل شـده یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا جاءَکُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اَللّهُ أَعْلَمُ بِإِیمانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَی اَلْکُفّارِ لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لا هُمْ یَحِلُّونَ لَهُنَّ (الـخ) پس او را زیـد بن حارثه تزویـج کرد و علت عدم جریان این قرارداد در زنان آنکه زنان بعد از اسـلام دیگر بشوهر کافر خود حلال نبوده و قهرا آزاد و منفصل میگردند و اصل نزول آیهٔ شـریفه پیش از ام کلثوم در حق سبیعه بنت حارث اسلمیّه زن

ص: ۵۴

مسافر نامی بوده که بعد از انعقاد صلح حدیبیّه اسلام آورد و نزد رسولخدا ص آمد و شوهرش مسافر بمطالبه زن خود آمد پس بحکم خداوندی بشوهر سابق مشرکش رد نکرده و عمر تزویجش نمود و هم‌چنین امیمه بنت بشر زن ثابت بن دحداحه اسلام آورده و نزد پیغمبر آمده و بسهل بن حنیف تزویج شده و بشوهر مشرک خود رد نشده بالجمله بعد از وقوع صلح حدیبیه مردانیرا که از مشرکین اسلام آورده و نزد آنحضرت میآمدند بخودشان رد کرده و زنانشانرا بحکم آیه شریفه بعد از امتحان صحت و بی‌آلایش بودن ایمان ایشان بکسی دیگر تزویج کرده و بشوهر اولی مشرکش رد نمیکردند و فقط مهریه و نفقاتیرا که برای زن مذکورش انفاق کرده بود بدو میدادند (ب)

و علامه مامقانی در رجال خود این ام کلثومرا نقل کرده و فرموده انی اعتبرها من الحسان اقلا اذا الاصرار علی المهاجرة یکشف علی قوة ایمانها) و پدرش عقبه را امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ بدر بدرک واصل کرد و برادرش ولید از دشمنان امیر المؤمنین بود و این ولید همان است که از قبل عثمان در کوفه والی بود و در محراب شراب قی کرد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و شوهر اولش عبد الرحمن عوف هم از اصحاب صحیفه و سقیفه و طرفدار باطل بوده و ام کلثوم از میان این ارجاس و اخباث عاقبت بخیر و بانوی حرم زید بن حارثه گردید.

امّ جمیل

فاطمه دختر مجلل بن عبد اللّه بن قیس از فضلا و عقلا و ادبای زنان و از سابقین بدین مقدس اسلامی بوده است و با حاطب بن حارث ابن مغیره ازدواج کرده و دو پسر محمد و حارث نامی از وی بوجود آمده و با شوهرش حاطب بحبشه رفته و بعد از مرگ حاطب با دو پسرش بمدینه برگشته است و در باب بهبودی یافتن پسرش محمد که بآتش سوخته بوده شرفیاب حضور مبارک حضرت رسالت گردید و تقاضای دعای خیر نمود پس در اثر دعای حضرت شفا یافت. (در المنثور ص ۳)

ص: ۵۵

لیلی عامریه

اشاره

دختر مهدی بن سعد عامری از قبیلهٔ بنی عامر بن صعصعه که پسر عمویش مجنون عامری دل‌باخته او بود و نام مجنون مهجور و مبهم باقی مانـده و مردد بین معاذ و اقرع و عامر و بحتری و مهـدی و قیس است و شـیخ بهائی در اوائل جلـد اول کشـکول فرمود اسـمش احمـد بوده است کیف کان این عاشق و معشوق دارای امتیازی مخصوص بودند که ضـرب المثل و زبان‌زد خاص و عام گردیدند و شهرت جهانی پیـدا کردنـد و اکابر شـعرای نامی داسـتان ایشانرا باسالیب متنوعه بنظم آورده و حکیم نظامی که در نظم مطالب عالیه حکمت نسبت بـدیگران سـمت رب النـوعی دارد یـک کتـاب از خمسـهٔ خـود را بـدیشان تخصـیص داده و منظـومه لیلی و مجنـون (مکتبی) شـیرازی هم دارای امتیازی مخصوص میباشـد و هکـذا غیر اینها بسـیار و در دسـت‌رس عموم میباشـد و از جمله اشـعار لیلی عامری است.

تو عدنی قومی بقتلی و قتله فقلت اقتلونی و اترکوه من الذّنب

و لا تبتغوه بعد قتلی ذلهٔ کفاه الّذی یلقاه من سورهٔ الحبّ

و له ایضا

لم یکن المجنون فی حالهٔ إلّا و قد کنت کما کانا

لکنّه باح بسرّ الهوی و أنّی قد ذبت کتمانا

باح مجنون عامری بهواه و کتمت الهوی فمتّ بوجدیّ

فإذا کان فی القیمهٔ نودی من قتیل الهوی تقدّمت و جدیّ

و این شعر اشاره به آنست که از لیلی پرسیدند که محبت تو و مجنون که نسبت بیک دیگر داریـد کـدام‌یک بیشتر است گفت که محبت من بمجنون بیشتر است تا محبت او بمن زیرا که محبت او مشـهور و محبت من مستور است و لیلی با همان مرض درگذشته و بعـد از دفن او مجنون مطلع شـده گریان و لطمه‌زنان بقبرسـتان آمـده و از قبر وی جویا شـد لکن سـراغی و نشانی ندادند پس خاک قبرها را یک‌یک می‌بوئید و

ص: ۵۶

میگذشت تا اینکه برهنمونی محبت بسر قبر لیلی رسیده و این شعر را انشاء نموده

أرادوا لیخفوا قبرها من محبّها و طیب تراب القبر دلّ علی القبر

و این را تکرار کرده و شهقه‌ای کشیده و در همانجا جان داده و نزد معشوقه‌اش دفن شده آورده‌اند که مجنون دیوانه‌وار و واویلاکنان رو بصحرا گذاشته و الفت وحوش را بر مؤانست این مردم غدّار ترجیح داده و علف خوردن در صحرا را بر طعامهای لذیذ مقدم داشته یکی از اکابر عرب دلش بحال مجنون سوخته بنزد او آمد و گفت این اندازه جنون برای یک دختر سیاه‌فام و ضعیف‌اندامی روا نباشد اینك دختری تزویجت مینمایم که کمال حسن و وجاهت و جمال او و هزار مقابل لیلی باشد مجنون گفت تو چشم لیلی‌بین نداری لیلی را با دیدهٔ من ببین تا بمزایای حسن و اسرار جمال او واقف گردی این بگفت و رو بصحرا نهاد.

و آورده‌اند که مجنون سگی را در دامن گرفته و نوازش میکند مردی بر او گذشت او را ملامت کرد مجنون گفت.

تو بچشم من بر این سگ کن نظر تا بیابی از غزالان خوبتر

همانا عبور این سگ از کوی لیلی بوده خلاصه پدرش را گفته‌اند او را بمکه به‌بر و در حق او دعا کن بلکه محبت لیلی از دلش برود پس همچنان کردند تا موقع رمی جمره اسم لیلی از بعض خیمهای حجاج بگوشش آمده و بمجرد شنیدن اسم معشوقه غش کرد و بیهوش افتاده چون بخود آمده این شعر بگفت.

دعا باسم لیلی غیرها فکأنّما أطار بقلبی طائرا کان فی صدری

إذا ذکرت یرتاح قلبی لذکرها کما إنتقض العصفور من بلل القطر

و وفات مجنون در سال شصت و پنجم یا هشتاد در سن چهل و پنج سالگی بوده است (ب) .

دفع توهم باینکه این قصه افسانه است

ناگفته نماند که قصه معاشقه مجنون و لیلی با آن شهرت آفاقی که داشته و در

ص: ۵۷

متون کتب و سیر نگارش یافته و چقدر در اشعار شعرا مذکور است بعقیدهٔ بعضی افسانه است و لیلی و مجنونی وجود نداشته و آن از مخترعات یک جوانی از اولاد بنی امیه است که بدختر عم خود عشق مفرط داشته و اظهار آنرا مناسب شأن و مقام عرفی خود ندیده بنابراین این قضیه را جعل و مرتب نموده و اشعاریکه بنام مجنون و لیلی شهرت دارد از منشأت او بوده و محض کتمان امر خود بدیشان نسبت داده و بعد از آن هرکس چیزی بدو افزوده است و در آداب اللغهٔ العربیه همین عقیده را تأیید نموده باینکه اکثر اشعار منسوبه بمجنون منسوب بدیگران است.

در ریحانهٔ الادب گوید این مطلب بر فرض صحت برهانی قوی بر سابقه معاشقه مجنون و لیلی میباشد که فیمابین ایشان رابطه معاشقه و محبت مستحکم بوده و اشعاری هم گفته و این جوان اموی هم معاشقه و اشعار عاشقانه خود را بزبان ایشان نشر داده باشد و الاـ در صورتیکه اساسا مجنون و لیلی نبوده و یا خود آنجوان هم‌عیار این اشخاص عادی معمولی بوده و اصلا رابطه معاشقه با همدیگر نداشته‌اند این معاشقه جوان امویرا بنام ایشان شهرت دادن و اشعار عاشقانه خود را نیز بنام ایشان منتشر کردن اساسا بی‌ربط بوده و مورد قبول نمیباشد بلی البته در این صورت اشعار دیگر باشعار مجنون و لیلی مخلوط شده و امتیاز آنها تتبع وافی لازم دارد.

لیلی اخیلیهٔ

دختر عبد اللّه معشوقه توبهٔ بن حمیر خفاجی متوفی هشتادم هجرت میباشد و این لیلی بسیار جمیله و فصیحه و از مشاهیر شعرای عرب عصر اسلامی بوده و حافظ اشعار و انساب و وقایع عرب بوده و با توبه مذکور که از قبیله خود لیلی و بسیار با عفت و فتوت و فصیح و شجاع و سخی و بنام فتی الفتیان شهرت داشته معاشقه ورزیده و اشعاری بسیار در حق هم‌دیگر سرودند ولی اخیرا لیلی را پدرش بکسی دیگر تزویج کرد این‌وقت توبه خودداری نکرد و دیوانه‌وار با دل زار و عشقی سرشار بکوی یار مراوده داشته و گاهی با ملاقات وی آرامش یافتی این وقت با معاشقه وی معروف و تمامی

ص: ۵۸

عمر خود را با افسوس و حسرت گذراندی تا در سال هشتادم هجرت در یکی از محاربات عرب مقتول و لیلی بیش از اندازه متألم و محزون شد و در تمامی عمر بسیاریکه بعد از توبه داشته با آه و ناله بوده و ترک زینت نموده و مراثی بسیاری در حق وی سروده و از آن جمله است.

کم هاتف بک من باکیهٔ یاتوب للضّیف إذ تدعی و للجار

و از فخریات لیلی اخیلیه است که در مقام مباهات با قبیله خود گفته است.

تبکی الرّماح إذا فقدن أکفّنا جزعا و تعرّفنا الرّفاق بحورا

و لنحن أوفق فی صدور نسائکم منکم إذا بکر الصّراخ بکورا

و بسیاری از اشعار توبه و لیلی اخیلیه در اغانی ابو الفرج اصفهانی و تزیین الاسواق انطاکی و دیگر کتب مذکور و اغلب اوقات اشعار این دو لیلی عامریه و اخیلیهٔ و دو عاشق ایشان مجنون و توبه بواسطه معاصر بودن و مناسبات دیگر بهم مشتبه میشود.

امّ محمد

دختر تاج الدین ابو الفضل یحیی بن مجد الدین ابو المعالی محمد از اساتید علم حدیث و بست الوزراء ملقب است و از ابن عساکر نسابه و جمعی دیگر از اکابر مشایخ وقت اجازه داشته و مدتی بتدریس حدیث پرداخته و دو مرتبه حج کرده و دائما ملازم خیرات بود و در آخر عمر سودا بر وی غالب و ذهن او مشوش شده تا در شوال سال ۷۱۵ در ۷۶ سالگی درگذشته.

امّ ندبه

زوجه بدر بن حذیفه از عقلای شعرای نسوان عرب که بسیار کریم و دلیر و نافذ الکلمهٔ بود و پسرش ندبه بدست قیس بن زهیر عبسی مقتول شد لکن حذیفه برخلاف میل ام ندبه قصاص نکرده و بدیه راضی شد این‌وقت ام ندبه در مقام ملامت وی گوید.

ص: ۵۹

حذیفهٔ لأسلمت من الأعادی و لا وقیت شرّ النّائبات

أیقتل ندبهٔ قیس و ترضی بأنعام و نوق سارحات

أما تخشی إذا قال الأعادی حذیفهٔ قلبه قلب البنات

فخذ ثأرا بأطراف العوالی أو البیض الحداد المرهفات

و إلّا خلّنی أبکی نهاری و لیلی بالدّموع الجاریات

لعلّ منیتی تأتی سریعا و ترمینی سهام الحادثات

أحبّ الیّ من بعل جبان تکون حیاته أردی الحیات

در المنثور ص ۶۴

امّ الهناء اندلسی

که طبعی وقّاد و بـدیهه گو داشـته و در ادبیات ماهر بوده است وقتی پـدرش بتولیت و قضاوت (مریه) که یکی از بلاد انـدلس اسـت مـأمور شـد چون آن مـأموریت وسیله دور افتادن از اهل و وطن بوده با حالی پریشان و چشم گریان بخانه‌اش آمـده پس ام الهنا آن حالرا دیده و این بیت را فروخوانده.

یا عین صار الدّمع عندک عادهٔ تبکین فی فرح و فی احزان

و در المنثور گوید امّ الهناء از اهل علم و فهم و عقل و نادره گو و سـریع التمثل بوده و شعر مذکور نیز از خودش نبوده و از راه تمثل بوده و از جمله ابیاتی است که اول آن بشرح ذیل است

جاء الکتاب من الحبیب بأنّه سیزورنی فاستعبرت أجفانی

غلب السّرور علیّ حتّی أنّه من عظم ما قد سرّنی أبکانی

یا عین صار الدّمع عندک عادهٔ تبکین فی فرح و فی احزان

فاستقبلی بالبشر یوم لقائه و دعی الدّموع للیلهٔ الهجران

و دیگر قائل این شـعر را نگفته و از اشـعار خود امّ الهناء نیز نامی نبرده است و سال وفات امّ الهناء و مشـخص دیگری از وی بدسـت نیامده و تألیفی در خصوص مقابر بدو

ص: ۶۰

منسوب است نگارنده گوید از مصائب بزرگ اسلام و مسلمین سقوط اندلس است که از شهرهای مهم اسلامیان بوده بالاخص قرناطه و قرطبه و مرسبه و شاطبه و غیرها آخرین دولت اسلام بنی احمر بود که تا مدت دویست و شصت و پنج سال و بنوشته ریحانهٔ الادب بیست تن از ایشان در مدت مذکور سلطنت کردند و در اثر اختلافات داخلی و کثرت معصیت و نفاق دنیاپرستان در سال هشتصد و نود و هشت هجری منقرض و آفتاب اقبال ایشان منکسف و با انقراض ایشان اساس حکومت اسلامیهٔ اندلس (اسپانیا) منهدم و تمامی متصرفات دول اسلامیه طعمه اجانب گردید و انواع آزار و شکنجه را درباره مسلمانان آن دیار بکار بردند و از هیچ ظلمی و اذیتی فروگذار نکردند قصیده‌ای در مرثیهٔ اندلس ابو البقاء صالح بن شریف رندی انشاء کرده که بعض آن اشعار ذیل است.

فجایع الدّهر انواع منوّعهٔ و للزّمان مسرّات و أحزان

و للحوادث سلوان یسهلها و ما لماحل بالإسلام سلوان

دهی الجّزیرهٔ أمر لإعزاء له هوی له أحد و أنهد شهلان

أصابها العین فی الإسلام فأرتزأت حتی خلت منه أقطار و بلدان

فأسئل بلیتهٔ ما شأن مرسّیهٔ و أین شاطبهٔ أم أین جیسان

و أین قرطبهٔ دار العلوم فکم من عالم قد سما فیها له شأن

و أین حمص و ما تحویه من نزه و نهرها العذب فیّاض و ملآن

تبکی حیقبهٔ البیضأ من أسف کما بکا لفراق الألف هیمان

علی دیار من الإسلام خالیهٔ قد إقفرت و لها بالکفر عمران

حیث المساجد قد صارت کنائس ما فیهنّ إلا نواقیس و صلبان

حتی المحاریب تبکی و هی جامدهٔ حتی المنابر ترثی و هی عیدان

تلک المصیبهٔ أنست ما تقدمها و ما لها من طوال الدّهر نسیان

أعندکم نبأ من اهل اندلس فقد سری بحدیث القوم رکبان

کم یستغیث بنا المستضعفون و هم قتلی و أسری فما یهتزّ إنسان

ما ذا التّقاطع فی الإسلام بینکم و أنتم یا عباد اللّه إخوان

ص: ۶۱

یا من لذلّة قوم بعد عزّهم أحال حالهم جور و طغیان

بالأمس کانوا ملوکا فی منازلهم و الیوم هم فی بلاد الکفر عبدان

فلو تراهم حیاری لا دلیل لهم علیهم فی ثیاب الذّل الوان

و لو رأیت بکاهم عند بیعهم لهالك الأمر و استهوتک أحزان

یا ربّ ام و طفل حیل بینهما کما تفّرق أرواح و أبدان

لمثل هذا یذوب القلب من کمد إن کان فی القلب إسلام و إیمان

این گونه قضایای طاقت‌فرسای سلف هزاران ورق درس عبرتی است برای خلف.

امّ هارون

از عباد و زهاد نسوان و همه‌شب تا سحر مشغول عبادت بوده است و از آمدن شب شاد و از آمدن روز اندوهگین میشد و از خوردنیها تنها بنان قناعت میکرد و بیست سال موی سر خود را شانه نکرده بود و کراماتی نیز بدو منسوب داشته و گویند در صحرا بشیر درنده برخورده و میگفته است که اگر از گوشت من چیزی قسمت تو شده بیا و بخور پس شیر روی از وی برتافته و بسوی دیگر میرفت و زمان و مشخصات دیگر بدست نیامده (تذکرة الخواتین)

نگارنده گوید این ترجمه بافسانه نزدیك‌تر است تا بحقیقت و ظاهرا از بافته‌های صوفیه است و برفرض اینکه واقعیت داشته باشد به طعن و توبیخ و مذمت اقرب است چه اینکه این ام هارون یا شوهر داشته یا نداشته برفرض داشتن برخلاف وظیفه خود عمل کرده است چه آنکه وظیفه زن این است که خود را برای شوهر زینت بنماید فلذا شارع مقدس پوشیدن لباس ابریشم و طلاباقرا برای زنان جائز قرار داده و برفرض نداشتن شوهر هم جائز نیست که گیسوان خود را تا بیست سال شانه نزند که رشك و شپش او را اذیت کند و برخلاف النظافة من الایمان عمل نماید و فرمایش رسولخدا را که میگوید بنی الاسلام علی النظافه پس معرکه بیندازد و همچنین قناعت بنان خالی کند یا ام هارون غنیه و مال‌دار بود یا فقیر و بی‌چیز بوده در صورت ثانی خوردن نان تنها از

ص: ۶۲

عـدم تمکن بوده و در صورت داشـتن تمکن خداونـد متعال میفرماید (کُلُوا مِنَ اَلطَّیِّبٰاتِ وَ اِعْمَلُوا صٰالِحاً) و نیز میفرماید (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اَللّٰهِ اَلَّتِی أَخْرَجَ لِعِبٰادِهِ وَ اَلطَّیِّبٰاتِ مِنَ اَلرِّزْقِ) و نیز میفرماید من دریا را برای شـما مسـخر کردم که از گوشت ماهیان تازه بخورید و از مرواریدهای آن بجهت زینت خود از آن استفاده بنمائید.

ترسم نرسی بکعبه‌ای اعرابی این ره که تو میروی بترکستان است

همانـا بایـد دانست که اینهم یـک قسم از جنون است چه آنکه جنون اقسامی دارد قسم اول مرضـی است که دچار میشونـد که خلیع الازار و گسسته‌مهار در کوچه و بازار یا در صحرا و بیابانها بسر میبرند این جماعت تکلیفی ندارند اگر موزیند حکم درندگان دارند و الا حکم حیواناترا دارند.

قسم دوم کسـانی هسـتند که دیوانه نیسـتند بلکه دیوانگی را بخود می‌بندنـد یـا برای حفظ دین خود مثل بهلول عاقل و جابر بن یزید جعفی و امثـال ایشان یا برای وصول بمال و ثروت یا برای اسم و شـهرت یا تقرب بسـلاطین یا برای وصول بمعشوقه و شـهوت‌رانی و دچـار عشق سودائی که او را از خواب و خوراک بازمیـدارد و آن جنون ظـاهریرا وسـیله جلب منفعت یا رفع ضـرری برای خود قرار داده چنـانچه اسامی و مجاری حالاتشان در کتب تواریـخ و سیر مـذکور است که برای رسـیدن بمقصود و وصول بمرام خود عقل و هوش را که آدمیت عبـارت از آن بوده و تنهـا امتیـاز انسـان از حیوان و یگـانه افتخـار انسـانی بیک‌دیگر است از خود سـلب کرده و وجود خودشانرا اسـباب مسـخره و مضحکه زن و بچه نموده و همه‌گونه طعن و توبیخات و توهینات قولی و فعلی ایشانرا که هر یکی بتنهائی هزار مرتبه صعب‌تر از قتل است متحمل شدند تا بمقصود خود نائل گردیده‌اند شاعر گوید

إن کنت تهوی إن تنال المالا فالبس من الحمق غدا سربالا

دیگری گوید

ایخواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب رابطه هر روز بمانی

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

ص: ۶۳

منقول از کتاب عقلاء المجانین حسن بن محمد نیشابوری است که گوید شخصی ادیب عاقل شاعر بافهم عامر نامی با آنهمه فضل و کمال و علم و ادبی که داشته از حظ دنیوی محروم بوده و باقتضای طبیعت اهالی که خریدار علم و ادب نبودند چاره را در تجنن و اظهار جنون و حماقت دیده تا یکی از دوستانش در دهی او را دید که اطفال او را اسباب مضحکه و مسخره‌اش قرار دادند آن مرد او را گفت ای عامر از کی بدین حال مبتلی هستی این‌وقت این شعر را انشاء نمود

جننت نفسی لکی أنال غنی فالعقل فی هذا الزّمان حرمان

یا عاذلی لاتلّم أخا حمق تضحک منه فالحمق ألوان

و نیز ادیبی مجنونیرا دید که خودبخود حرف میزند چون گوش داد دید سخن او متقن و راجع باصول دین است این‌وقت پرسید چه چیز ترا باین حالت واداشته گفت

لمّا رأیت الحظّ حظّ الجاهل و لم أری المغبون مثل العاقل

دخلت عیشا من کرام نائل فصرت من عقلی علی مراحل

و نیز علی بن صلوة القصری با اینکه از طراز اول شعرای وقت بوده در روی همین اصل تجنن و تحامق نموده و اشعار لطیفی مناسب همین‌حال جنون گفته و بدان وسیله بازار کاسد قدیمیش را رواج داده و کارش باوج اعلا رسیده و بحدیکه اشراف و ملوک و اکابر نیز بمنادمت وی رغبتی وافر داشته‌اند و از اشعار اوست

طاب عیش الرفیع فی ذا الزّمان و الجهول الغفول و الصفعان

فاغتنم حمقک الذّی أنت فیه تحظ بالمکرمات و الأحسان

***

تحامق تطیّب عیشا و لا تک عاقلا فعقل الفتی فی ذا الزّمان عدوّه

فکم قد رأینا ذا النهی صار خاملا و ذا حمق فالحمق صار سمّوه

و نظائر آن بسیار است که بجهت خلاصی از مخمصه و برکناری از فتنه جنونرا بر خود می‌بندند.

ص: ۶۴

زینب

دختر ابو البرکات بغدادی بانوی صالحه عالمه زاهده دارای فضائل و کمالات و کار او این بود که زنانرا موعظه و نصیحت میکرد و تدریس فقه و ادبیات مینمود و ملک ظاهر سلطان مصر رباطی باسم او بنا کرد تا در اواخر قرن ششم وفات کرده خیرات.

خدیجه

دختر موسی بن عبد اللّه زنی بوده صالحه محدثه فاضله در وعظ دستی توانا داشته و به بنت البقال شهرت داشته و کنیه‌اش ام سلمه بوده و از مشایخ خطیب بغدادی بوده و خطیب از او روایت دارد و در سال ۴۳۷ وفات کرد خیرات

خدیجه

دختر حسن بن علی بن عبد العزیز زنی بوده عالمه صالحه تقیه قاری حافظ قرآن و هماره به فقه و روایت حدیث اشتغال داشته و از استاد خود احمد بن موازینی اجازه گرفته و در سال ۶۴۱ وفات کرده (خیرات حسان)

دختر خدا ویردی

در سال ششصد و بیست و چهار هجرت در اسکندریه ظاهر شد و خلقهٔ دست و بازو نداشت و پستانهایش مثل پستان مرد بود و قلم را بپای خود گرفته و مینوشت و از عهدهٔ نگارش مرام خود بخوبی درآمدی یکی از وزرای مصر بعد از احضار و مشاهده هنر او وظیفه‌ای برای او مقرر داشت و گویند قبر او هنوز در اسکندریه باقی و موقوفه دارد و او را بیدست نیز گویند و از تذکرهٔ مستقیم زاده نقل است که در سال پانصد و هفتاد و شش هجری نیز زنی در مصر پیدا شد که هیچ دست نداشت ولی چند خط معمولی آنزمان را بسیارخوب می‌نوشت و محل توجه مردم بوده و مالی وافر تحصیل نمود (ب) نقلا از تذکرهٔ الخوانین و غیره.

ص: ۶۵

جوهره

دختر هبهٔ اللّه بن حسن بن علی بن حسن دوامی بغدادی زنی با ادب و علم و زهد و ورع بوده و زنانرا وعظ و نصیحت میکرده است و از شیخ ابو النجیب و غیره استماع حدیث نموده و با عبد الرحیم پسر شیخ مذکور ازدواج کرد تا در سال شش‌صد و چهارم در حال تصمیم بوضو و نماز عشا درگذشته (خیرات)

دختر دهین اللوز

عنوان مشهوری است مادر احمد بن موفق الدین که در علوم متنوعه بصیر بوده و پسرش احمد را ابن العالمه میگفته‌اند بجهت انتساب بوی سال وفات و اسم او معلوم نشده در اوائل قرن ۷ هجری بوده ج ۲ قاموس الاعلام.

دختر

محمد بن محمود بن ربعی از مشاهیر محدثات قرن نهم هجرت بوده و از مشایخ جلال الدین سیوطی و نوه ابن الملقن و علم حدیث را از جد مذکورش فراگرفته و اسم این زن ساره بوده و در سال ۸۶۹ درگذشته و جدش ابن الملقن کتابی تألیف کرده که ۱۷۰۰ تن را نام برده بنام عقد المذهب فی طبقات حملهٔ المذهب (ب)

امّ احمد

از اصحاب حضرت امام محمد تقی علیه السلام و راوی حدیث بوده و احمد همان احمد بن داود بغدادی است (مامقانی)

امّ جعفر

دختر محمد بن جعفر که از اسماء بنت عمیس نقل حدیث مینماید و عمار بن مهاجر

ص: ۶۶

از او روایت دارد (مامقانی)

امّ قیس

دختر محض و قیل محیض بر وزن فعیل شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب رسولخدا شمرده و او خواهر عکاشهٔ بن محض در مکه بشرف اسلام مشرف شده قدیم- الاسلام است با رسولخدا بیعت کرده و بسوی مدینه هجرت نموده و ابن عبد البر و ابو نعیم و ابن اثیر نیز او را از صحابه شمردند (مامقانی)

امّ ولد

جعفر بن ابی طالب از اصحاب امام صادق علیه السلام (مامقانی)

امّ هشام

دختر حارثهٔ بن نعمان الانصاری در بیعت رضوان شرکت داشته ابن عبد البر و ابن منده و ابو نعیم و ابن اثیر و شیخ طوسی در رجال خود گفته ام هشام من صحابهٔ رسول اللّه بایعت بیعهٔ الرضوان (مامقانی)

ثویبه

بر وزن دویبهٔ آزاد کرده ابو لهب مادر رضاعی حمزهٔ بن عبد المطلب شیخ صدوق در فقیه در باب ما احل اللّه من النکاح و ما حرم و این همان است که ابو لهب را بشارت داد بولادت رسولخدا ص و ابو لهب مسرور شد او را آزاد کرد و شیخ قدس سره که او را زوجه ابو لهب دانسته در ترجمه حمزهٔ بن عبد المطلب در حاشیه جواب شیخ را چنین گفته‌اند انها جاریهٔ ابی لهب لا امرأته چون این جاریهٔ شوهر کرد پسری آورد مسروح نام و حمزهٔ علیه السلام شیر مادر مسروح را خورده.

ص: ۶۷

خوله

دختر ثـامر انصـاری و قیل بنت قیس و قیل ثامر لقب قیس کیف کان شـیخ ره و ابن عبـد البر و ابن منـده و ابو نعیم و ابن اثیر او را از صحابیات شـمردند و جماعتی از صحابیات بنام خولهٔ شهرت دارند خولهٔ بنت الاسود، خولهٔ بنت ثعلبهٔ التی نزلت فیها آیهٔ المجادلهٔ، و خولـهٔ بنت حکیم الانصاریه، و خولـهٔ بنت حکیم السـلمیهٔ، و خولـهٔ بنت ولیج، و خولهٔ خادمهٔ النبی، و خولهٔ بنت صامت، و خولهٔ بنت عاصم زوجـهٔ هلال بن امیـهٔ، و خولـهٔ بنت عبد اللّه الانصاریهٔ، خولهٔ بنت عقبهٔ بن رافع الاشـهلیهٔ، و خولهٔ بنت عمر، و، خولهٔ بنت قیس النجاریهٔ، خولهٔ بنت قیس الجهنیهٔ، خولهٔ بنت مالک بن بشـر الزرقیهٔ، خولهٔ بنت منذر بن زید، خولهٔ بنت هذیل، خولهٔ بنت یسار، خولهٔ بنت الیمان العبیته.

الربیّع

بر وزن مسـدد بضم راء و فتح الموحده و تشدید الیاء المثناهٔ من تحت بعدها عین مهمله دختر معوذ و قیل معلیذ بکسـر اللام المشددهٔ بعـدها ذال معجمه شـیخ در رجال خود فرموده و هی من حسـنات الحال و در غزوات با رسولخدا بوده و مداوای جرحی و حمل آنها بسوی مدینه میکرده و در بیعت تحت الشـجره بیعت رضوان شـرکت داشته است از ربیّع پرسیدند که رسولخدا را برای ما وصف بنما گفت اگر او را میدید همان آفتاب تابان را میدیدید.

نضرهٔ الازدیّهٔ

شیخ در رجال خود او را از اصـحاب امیر المؤمنین شـمرده و از آن حضـرت روایت کرده که از روزیکه رسولخدا آب دهان مبارکرا در چشم من ریخت دیگر درد چشم ندیدم.

ص: ۶۸

مغیره

اشاره

و نیز در رجال شیخ طوسی ویرا آزاد کرده امام صادق و از اصحاب آنحضرت ذکر کرده مامقانی گوید و ظاهرها کونها امامیهٔ:

قصه پر غصه یک دوشیزهٔ که بحوادث ناگهانی تصادف کرد

حقیر این حکایت را در صفحه ۹۳ کتاب کشف العثار در مضرات شراب که بنام کانون فساد الی ساحل نجات که چاپ رسیده و منتشر شده ذکر کرده‌ام چون درس عبرتی است برای جوانان و دوشیزگان در اینجا ایضا تذکر میدهیم سلطانی بوزیر خود گفت که چرا شرابرا ام الخبائث گویند وزیر آنچه از آیات و روایات شنیده بود نقل کرد شاه گفت همه اینها را من شنیده‌ام میدانم این حرفها دلیل نیست وزیر بدر خانه علماء و دانایان رفت تماما همین آیات و اخبار گفتند وزیر بیچاره شد شاه گفت آیا کسی پیدا نمیشود که حل این مشکل کند اگر تو ایوزیر تا چند روز دیگر جوابی برای من نیاوردی من بایستی وزیری داناتر برای خود انتخاب بنمایم وزیر خائف شد لباس مبدل پوشید و در خیابانها و محلها گردش میکرد بناگاه عبورش بدر خانه‌ای افتاد شنید زنی آواز میخواند و طنبور مینوازد بعد گریه میکند بعد قرآن میخواند وزیر با خود گفت این کار خلاف عادت است دق الباب کرد زنی صاحب‌جمال عقب درآمد وزیر التماس کرد که مرا امشب راه بده در این منزل زن گفت بفرمائید وزیر داخل شد تمام لوازم میهمان‌نوازیرا برای او مهیا کرد و رفت سر کار خود بنواختن طنبور و آواز خواندن و گریه کردن و قرآن خواندن وزیر برای عفتی که داشت از آن زن سبب این اعمال متناقضه را سئوال نکرد روز دیگر رفت دختر خود را گفت که پادشاه از من چنین مسئله خواسته و اگر من جواب نبرم از نظر شاه ساقط خواهم شد اکنون تو با من کمک کن بهمراه من بیا بخانه فلان زن برویم و تحقیق حال او را تو بکن

ص: ۶۹

دختر اطاعت کرد.

چون بخانه آن زن رفت دید میان ۲ قبر نشسته و کارد خون‌آلودی در نزد او است با یک طنبور و قرآن، دختر وزیر گفت اجازه میدهی پدر من بنزد تو بیاید مشکلی دارد میخواهد از تو به پرسد گفت بیاید وزیر بر او وارد شد و ماجرای خود را باو گفت آن زن گفت من نمیخواستم سر خود را فاش کنم ولی اکنونکه تو در خطر سقوطی من برای نجات تو قصه خود را بگویم که از قصه من بر تو معلوم شود که چرا شراب ام الخبائث است همانا من پدر پیری داشتم و برادر جوان خوشگلی که همیشه با جوانان بداخلاق همه کاره مینشست چندانکه پدر او را نصیحت کرد فایده نکرد تا پدرم از دنیا رفت من برادرمرا گفتم صلاح تو نیست که با این مردم پست‌فطرت مجالست کنی و تو که از دختر چهارده ساله زیباتر و خوشگل‌تری بر تو میترسم که شبها بخانهای ایشان میروی بلائی بر سر تو بیاورند اکنونکه از مجالست آنها دست بر نمیداری این شب‌نشینی را در خانه خود قرار بده این سخن را از من شنید شب در خانه ما جمع شدند همه شراب خوردند و هرکس پی کار خود رفت من در خانه را بستم چون وارد اطاق شدم برادرم چشمهای او سرخ شده در نهایت مستی تا مرا دید مثل گرگی که بقریسه خود دست پیدا کند مرا گرفت و بر زمین زد و با من زنا کرد هرچه خواستم از دست او فرار کنم ممکن نشد چون صبح شد بهوش آمد دید من چندان بر سر و صورت خود زدم و گیسوان کنده‌ام که همه را خون‌آلود کرده‌ام برادرم احوال پرسید جواب ندادم اصرار کرد باز جواب ندادم گفت الآن خود را میکشم بگو قضیه چیست ناچار گفتم همین کارد که می‌بینی برداشت و بر شکم خود زد و خود را کشت.

من دیدم اگر مطلب را اظهار کنم دچار محظورات دولتی میشوم ناچار برادر خود را بدون غسل و کفن در همینجا خاک کردم و این قبر اوست که می‌بینی پس از آن دیدم حامله هستم چون وضع حمل من شد دیدم پسری است او را در میان ساروقی پیچیدم و گردن‌بند مروارید قیمتی داشتم آنرا بگردن او انداختم و او را در پشت

ص: ۷۰

خانه ما که مسجدی بود کوچک گذاردم ناگاه سگی بر آن بچه حمله کرد من سنگی بر او پرانیدم بر آن طفل آمد و سر او شکست دوباره رفتم با پارچه‌ای سر بچه را بستم و بخانه برگشتم بعد معلوم شد که خواهر قاضی چون بچه نداشته او را برای خود برداشته دیگر از احوال آن طفل بر من معلوم نشد که آیا مرد یا بجای دیگر منقل گردید هیجده سال از این قضیه گذشت روزی قاضی مرا طلبید من ترسیدم گفتم مرا با قاضی چه کار ناچار رفتم گفت تو دختر فلانی نیستی گفتم چرا گفت شنیده‌ام شوهر نداری گفتم من شوهر نمیخواهم من زیاده از سی سال از عمر من گذشته بشوهر احتیاج ندارم گفت نمیشود من یک پسر تحصیل کرده‌ای دارم میخواهم ترا باو بدهم من دیدم مخالفت قول قاضی خطرناک است مرا باو تزویج کرد چندی بر او گذشت.

روزی از او سئوال کردم تو از چه فامیلی هستی میگویند تو پسر قاضی نیستی چون این سخن از من شنید صورت درهم کشید و جواب نگفت اصرار کردم باز جواب نگفت بالاخره گفتم اگر نگوئی دیگر در خانه تو نمیمانم ناچار گفت مرا خواهر قاضی از سر راه برداشته و بزرگ کرده چون من بحد رشد رسیدم بمن گردن‌بند مروارید قیمتی دادند گفتند این بگردن تو بود من از این سخنان بلرزه درآمدم گفتم آن گردن بند کجا است گفت در چمدان من است خواستم شب زفاف بشما بدهم دیدم قابل نیست چون گردن‌بند را حاضر کرد دیدم همان گردن‌بند من است گفتم کلاه خود را بردار چون برداشت دیدم اثر آن سنگ هنوز بر سر او پیداست یک‌مرتبه هر دو دست بر سر خود زدم و گیسوان خود را همی کندم آنجوان سراسیمه گردید گفت مگرچه پیش آمد ترا گفتم تو پسر برادر و من مادر تو هستم و قضیهٔ تو چنین‌وچنان است آن جوان چون از من بشنید چاقو کشید و شکم خود را پاره کرد و در ساعت جان بداد ناچار او را در همین خانه نزد برادرم دفن کردم اکنون گاهی با آه و اسف دف مینوازم و گاهی نوحه‌سرائی میکنم و گاهی بی‌اختیار اشک میریزم بروز سیاه خود و گاهی قرآن میخوانم برای این دو میت برو بشاه بگو شراب ام الخبائث است که هر جنایت و خیانت بسته باو است وزیر بنزد پادشاه آمد و قصه را بازگفت شاه تصدیق کرد که شراب

ص: ۷۱

ام الخبائث است.

چشم و عقل و علم کور از شهوت است دیو پیش دیده حور از شهوت است

راه شهوت پرگل و لای و بلا است هر که افتاد اندر این گل برنخواست

از می شهوت چه یک جرعه چشی در مذاق تو نشیند زان خوشی

آن خوشی در بینیت گردد مهار در کشاکش داردت لیل و نهار

نگارنده گوید شبیه این قضیه را در قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السّلام که تاکنون شش مرتبه چاپ شده است نگاشته‌ام و آن قضیه این است که بعد از ورود آن حضرت بکوفه در میان قبائلی که حاضر حضرت میشدند جوانی از شیعیان علی علیه السّلام بود که در رکاب آنحضرت جهاد میکرد از اقوام عرب زنی بگرفت و در کوفه جای داد روز دیگر بامدادان که امیر المؤمنین نماز بگذارد مردیرا فرمود برو در فلان محله در پهلوی فلان مسجد خانه‌ای است چون بدانجا رسیدی بانک زنی و مردیرا میشنوی که باعلا صوت بمخاصمه و مشاجره مشغولند هر دو تن را برداشته همین ساعت نزد من حاضر کن آنمرد برفت و هر دو تن را حاضر کرد امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود شما را چه میشود چیست این تنازع و تشاجر در میان شما آنجوان عرض کرد یا سیدی من این زنرا کابین بسته‌ام و تزویج کرده‌ام دوش با وی خلوت کردم نفرتی در نفس من پدید آمد که اگر توانستم هم در شب او را از خود دور میکردم و از خانه اخراج مینمودم از این روی امر ما بخصومت انجامید این‌وقت امیر المؤمنین بحاضرین مجلس خطاب فرمود که بسیار سخن است که بر مخاطب گران میآید که غیر او بشنود مجلس را خلوت کنید.

مردم برخواستند و بغیر آنحضرت و آن زن و مرد کسی باقی نماند آنگاه روی بآن زن نمود و فرمود این جوانرا می‌شناسی گفت نمیشناسم فرمود اگر من ترا خبر دهم از حال او انکار خواهی کرد عرض کرد انکار نکنم فرمود تو دختر فلان نیستی و ترا پسر عمی نبود که تو او را خواستی و او ترا خواست و پدرت رضا نمیداد که بنکاح او درائی و پسر عم ترا از جوار خود دور کرد تا شما را با یکدیگر دست‌رس

ص: ۷۲

نباشـد عرض کرد یـا امیر المؤمنین چنان بود که فرمودی فرمود آیا شبی را برای قضای حاجت بیرون نشـدی و آن جوان بناگهانی بر تو درآمد و باکراه با تو هم‌بستر گشت و تو از او حامله شدی و مادر را آگهی دادی و از پدر پوشیده داشتی و چون حمل فرونهادی کودکرا در خرقه‌ای پیچیدی از دیوار خانه بجانب مزبله رفتی او را گذاشتی و مراجعت کردی سگی بطرف او آمد و او را ببوئید بیم کردی که مبادا او را بخورد سنگی بـدو پرانیـدی آن سنگ بر سر کودك آمـد و سرش بشکست پس بسوی او شتاب کردیـد و مادرت سر او را با خرقه به‌بست سپس او را بگذاشتید و بازشدید و تو دست بآسمان برداشتی و گفتی اللهم احفظه یا حافظ الودایع آن زن چون این قضیه را بشنید ساکت شد.

حضـرت فرمـود بحـق من سـخن کن عرض کرد یـا امیر المـؤمنین آنچه را فرمودی مقرون بحق و راسـتی بود و این راز را جز مـادرم احـدی آگهی نـداشت حضـرت فرمود خداونـد مرا آگهی داد بالجمله آن کودکرا بامـدادان مردی دیدار کرد ویرا برگرفت و بقبیله خود برد و تربیت کرد تا مردی شـد و با آن جماعت بکوفه آمد و ترا کابین بست و این جوان همان کودك تو است سـپس فرمودند بآن جوان که سر خود را برهنه کند چون سر خود را مکشوف داشت جای آن شکسـته نمایان شد آنگاه فرمود اینک پسر تو است خداوند شما را از چنین فعلی محفوظ داشت سپس هر دو باهم برفته‌اند (مطالب السئوال) .

دوشيزۀ ديگر

در روضۀ الصـفا و دیگر کتب نقل کردند که عمر بن الخطاب روزی برای نماز صـبح بمسـجد آمد دید شخصی در محراب خوابیده است عمر گفت او را برای نماز بیدار کنید چون او را حرکت دادند دیدند حرکت نمیکند عبا را از صورت او عقب کشـیدند دیدند مردی کشـته، سر او را بریده‌انـد و خود راماننـد زنـان زینت کرده عمر گفت او را بکناری بگذاریـد پس از نماز امیر المؤمنین علیه السّلام را طلب داشت حضرت فرمود

ص: ۷۳

فعلا- این کشته را دفن کنید پس از نه ماه برای نماز صبح که بیائی کودکیرا در محراب خواهی دید من آنوقت قصه آن کشته را برای شما میگویم بفرمان حضرت کشته را دفن کردند پس از نه ماه عمر برای نماز صبح بمسجد آمد صدای کودک بگوشش رسید گفت علی بن ابی طالب راست گفت اکنون صبر کنید تا ابو الحسن چه گوید حضرت فرمود فعلا دایه برای این طفل تهیه کنید و از بیت المال مصارف دایه را بدهید تا عید فطر نزدیک است چون هنگام عید رسید حضرت دایه را طلبید فرمود این کودکرا زینت کن چون بعیدگاه برسی زنی بیاید و این بچه را از تو بگیرد و گریه کند و بگوید ای پسر مظلومه ای پسر ظالم هر زنیکه چنین کرد او را بنزد من بیاور زن در عیدگاه ملاقات کرد همان زنرا که کودکرا از او گرفت و بوسید و گریست و گفت ای پسر مظلومه ای پسر ظالم چون کودکرا بدایه داد دایه دست آن زنرا گرفت گفت بیا که علی بن ابی طالب ترا از من خواسته آن زن گفت این سخن را بگذار و بهمراه من بیا تا ترا عطائی دهم دایه بهمراه او رفت و آن زن چندانکه قدرت داشت آن زنرا عطا بخشید چون بخدمت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد حضرت احوال پرسید دایه گفت من چنین زنی ندیدم حضرت فرمود چرا دروغ میگوئی آن زن آمد و چنین‌وچنان گفت و ترا بخانه برد و اشیائیکه باو عطا کرده بود حضرت اسم برد دایه بر خود بلرزید دید کأنّ آنحضرت بهمراه او بوده عرض کرد یا سیدی الامان اکنون میروم او را میآورم حضرت فرمود الحال دیگر دست باو پیدا نخواهی کرد چون از خانه بیرون آمدی او منزل عوض کرد فعلا صبر کن تا عید اضحی چون بعیدگاه رفتی بازمیآید این مرتبه اگر مخالفت بنمائی مورد مجازات خواهی شد.

چون عید اضحی پیش آمد دایه بچه را زینت کرده بعیدگاه برد آن زن پیدا شد و کودکرا گرفت و گفت ای پسر مظلومه ای پسر ظالم چون خواست برود دایه او را محکم گرفت آن زن گفت بیا بهمراه من دوچندان بتو عطا میدهم دایه گفت نمیخواهم من تاب غضب علی را ندارم او را آورد خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام حضرت فرمود من قصه ترا بگویم یا خودت میگوئی عرض کرد من خودم میگویم من دختر

ص: ۷۴

فلان انصاری بودم پدرم در رکاب رسولخدا شهید شد و مادرم در خلافت ابو بکر در گذشت من تنها نه پدر نه مادر نه برادر روزها با زنان مهاجر و انصار برشتن پشم اشتغال داشتم روزی پیرزالی عصازنان که آثار سجده در پیشانی داشت بر ما وارد شد و همی زبانش بذکر خدا مشغول بود اسم هریک از ما را همی پرسید تا نوبت بمن رسید گفت پدر داری گفتم نه مادر داری نه نام تو چیست گفتم جمیله گفت نور چشم من تو دوشیزه با این حسن و جمال چگونه در خانه تنها بسر می‌بری گفتم چکنم کسیرا ندارم گفت میل داری من مونس تو باشم گفتم چرا میل نداشته باشم ممنون و متشکرم پس برخواستم برای او تهیه طعامی کردم گفت نور دیده زحمت مکش من روزه هستم برای افطاری او تهیه دیدم.

چون سفره انداختم چشمش بآن طعامها خورد و دست دراز نکرد گفتم مادر چرا غذا نمیخوری گفت این طعام من نیست طعام من پاره نان خشک با نمک نیم‌کوب است من با خود میگفتم همانا این حوریه است که باین صورت جلوه کرده روز دیگر گفت ای نور دیده من نمیتوانم خدمت شما باشم چون زنان مهاجر و انصار مرا مشغول بصحبت میکنند و من اذکاریکه دارم از آن بازمیمانم ولی مرا دختری است که او هم مثل خودم وحشیه است اگر میل داشته باشید او را خدمت تو بیاورم گفتم کاملا میل دارم پیره‌زن رفت بعد از غروب آفتاب آمد و زنی چهارشانه یال کوپال مردانه از او نمایان بود او را بخانه کرد و در را بست و رفت از پی کار خود من آن زنرا داخل اطاق کردم گفتم چادر از سر خود بردار دیدم جواب نمیگوید چون چادر از سر او کشیدم دیدم مردیست ریش و سبیل خود تراشیده خضاب کرده خواستم فریاد بزنم همانند گرگیکه بفریسه خود حمله کند بر من چسبید و بکارت مرا زائل کرد من مانند عصفوریکه زیر چنگال شاهین باشد چون شراب خورده بود مست شد خنجری در کمر او دیدم خنجر را کشیدم و سر او را بریدم و او را بدوش کشیدم در تاریکی شب و او را در محراب مسجد انداختم و کسی از این قضیه اطلاع پیدا نکرد سپس آثار حمل در خود مشاهده کردم خواستم او را سقط کنم با خود گفتم این جنین چه تقصیر دارد و این جنایتی است.

ص: ۷۵

صبر کردم تا هنگام وضع حمل من رسید که در آن‌وقت مرگرا معاینه میدیدم و دوست داشتم که بمیرم در سختی و تنهائی وضع حمل من شد کودکرا قنداق کردم آوردم در محراب مسجد گذاردم این بود قصه من.

حضرت فرمود درست گفتی قصه تو همین است ولی سعی کن آن پیره‌زنرا پیدا کنی بیاوری تا شاهد صدق مقال تو باشد و مردم بدانند تو راست گفتی آن زن بطلب پیرزن بهر طرف نگران بود از قضا با او تصادف کرد او را کشید بجانب مسجد چون او را بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آورد حضرت فرمود یا عدوة اللّه این جنایت بزرگیرا که تو مرتکب شدی عفت دوشیزه‌ایرا هتک کردی و نطفه حرام در رحم زنی ریختی و مردیرا بکشتن دادی پیر زال گفت این کارها من نکردم و این زنرا من ندیدم و او را نمیشناسم حضرت فرمود اگر راست میگوئی دست خود را روی قبر رسولخدا بگذار و قسم یاد کن که من این دختر را ندیدم و نمی‌شناسم اگر صورت تو سیاه نشد معلوم میشود که تو راست میگوئی آن پیر زال چون قسم یاد کرد صورت او سیاه شد حضرت فرمان داد او را سنگسار کردند.

نگارنده گوید این قصه را در جلد ثانی (الکلمة التامه) از کتاب ینابیع المودة شیخ سلیمان قندوزی بلخی حنفی و کتاب درر المطالب و کتاب شرح قصیدهٔ ابی فراس مفصل‌تر ذکر کرده‌ام و در آخر آن گوید چون خلافت بامیر المؤمنین رسید آن پسر جوانی کامل شده بود در صفین در رکاب حضرت شهید شد.

دختر پادشاه اندلس

در ناسخ جلد اول متعلق باحوالات امام باقر علیه السلام ص ۱۹۸ گوید که در نواحی جزیرهٔ غربی اندلس پادشاهی بود موسوم بقادس او را دوشیزه‌ای بود که از شعشعه جمال خورشید را بدنبال افکندی و از تابش جبین زهره را اسیر چاه زنخدان ساختی ملوک اندلس از آن جمال دلفریب بی‌شکیب شدند و از هر سو آن گوهر شاهوار را از جان‌ودل خریدار گشتند و چنان بود که در جزیرهٔ اندلس گروهی بر بالش سلطنت

ص: ۷۶

تکیه میزدند چندانکه برای هر شـهر یا دو شـهر شهریاری بود و همه با کمال صفا و خلوص نیت زندگانی میکردند و در ملك و مال همـدیگر چشم نمیدوختهانـد پس از هر شـهر شـهریاری بیامـد برای خواسـتگاری آن دوشـیزه پدرش از تزویج بیمناك بود که با هر کـدام تزویـج کنـد بقیه با او دشـمن خواهنـد شد و بسا فتنه حدیث شود از این جهت در کار خویش سرگشـته و پریشان شد با دختر گفـت ای فرزنـد در کـار تـو حیران و سرگردانم و متحیرم دخـتر گفـت ایـن تحیر برای چیسـت گفت همانـا شـهریار هر دیـار برای خواسـتگاری تو آمدند و من میدانم اگر ترا بیکی از آنان تزویج کنم دیگران خشـمگین میشود و با من دل بد میکنند و ممکن است فتنه حدیث شود.

دختـر گفت ای پـدر حـل این مشـکل را بعهـدهٔ من واگـذار قـادس گفت یعنی چه میکنی گفت مهمی منظور میـدارم تـا هرکه آنرا کفایت کند من زن او خواهم بود و اگر نتواند حق اینکه خشـمناك بشود ندارد قادس رأی دختر را پسـندید دختر گفت بشـهریاران بنویس که من اختیار این کار با دختر نهادم و او میگوید هرکدام حکیم دانشمند باشد او شوهر من است.

چون این خبر بایشان رسید همه عقب رفتند و دست از طلب برداشته‌اند مگر دو نفر قادس با دختر گفت ای فرزند این کار بر اشکال خود باقی است دو نفر از آن جماعت که هریك حکیم دانشـمند باشند در طلب تو قدم پیش نهادند و من از این دو شهریار هر یکرا اختیار کنم آن دیگری رنجه خواهـد شـد و خاطر او افسـرده و بسا موجب حادثه‌ای بشود که دفع آن در عقدهٔ محال افتد دختر گفت حـل این مشـکل آسان است قادس گفت چه تـدبیر خواهی کرد دختر گفت در این جزیره که ساکن هستیم آسـیابی محتاجیم که از گردش آن مـدار معیشت بسـهولت بگـذرد و من یکی از این دو شـهریار را میخواهم که بایـد آبی شـیرین و خوشـگوار از این بیابان جاری نماید و آن آسیا از آن آب بگردد.

و از آن شهریار دیگر خواهم که طلسمی ترتیب دهد تا جزیرهٔ اندلس بسبب او از گزند دشمن محفوظ ماند.

ص: ۷۷

و معنی طلسم بعضی گویند بمعنی اثر است بعضی گویند طلسم لفظی است یونانی معنایش عقد لا- ینحل یعنی گرهی است که گشوده نمیشود بعضی گویند کنایه از مغلوب آن است یعنی مسلط بالجمله پدر دختر آن تدبیر را نیکو شمرد و جریانرا بآن دو پادشاه اعلام کرد که هرکدام این درخواست دختر مرا زودتر انجام دادید ویرا باو تزویج خواهم کرد هر دو تن قبول مسئول او را نمودند و هریك یکی از آن دو کار را اقدام نمودند و هریک در کار خود شتاب میکرد چه مقرر این بود که هریک در انجام کار خود پیشی جوید مستحق تزویج آن دوشیزه باشد.

و آن سلطان که کار آسیا را متحمل بود بانجام رسانیده بود لکن این امر را از صاحب طلسم مخفی میداشت مبادا چون مأیوس شود از ترتیب طلسم کناری جوید همچنان نگران بود تا آنروز که صاحب طلسم از کار طلسم فراغت پیدا کرد در پایان همان‌روز آبرا بجزیره جاری کرد و آسیابرا بگردش درآورد این خبر بصاحب طلسم رسید در وقتیکه بالای طلسم بود و مشغول بصیقل دادن صورت طلسم بود که آنرا از مس سرخ و آهن مصفی که باهم مخلوط و ممزوج کرده بود آن مجسمه مرد بربری بود که دارای ریش و موی مجعد که از نهایت جعودت بر سرش ایستاده بود و کسائی در بر که هر دو طرفش بر دست چپش بود و دارای صورتی بس لطیف و در دو پایش نعلی برنهاده و او را بر فراز بنای باریکی که باندازهٔ جای دو پایش بود سوار کرده و سر بآسمان برکشیده و درازی او از شصت و هفتاد ذراع افزون بود و در دست راستش کلید قفلی بود و بدریا اشارت مینمود گویا میگوید راه عبور نیست و اثر این طلسم در بحریست که محازی آن جزیره است و چنان است که هرگز آن دریا را ساکن نمی‌بینند و هرگز کشتی بربری در آن جاری نخواهد شد تا وقتیکه آن کلید از دست آن صورت بیفتد.

بالجمله بعد از این زحمات طاقت‌فرسا چون دانست که صاحب آسیا بر او سبقت گرفته و شاهد مقصود در کنار او است چندان بی‌تاب‌وتوان شد که از بالای آن بنیان مرده بزمین افتاد.

نگارنده گوید از حسن تدبیر آن دوشیزه و عقل و فطانت او شهر را صاحب طلسم

ص: ۷۸

و آسیا کرد و بدون رنجش احدی بشوهر دلخواه خود رسید.

ما اگر علم و هنر میداشتیم کوهرا از جای برمی‌داشتیم

بانوئیکه دو سال در جزیره تنها بسر برد

در جلد اول دار السلام علامه نوری چاپ دوم ص ۲۷۲ نقل از نور الدین محمد نموده که گفت من در بنگاله هند حجره داشتم و در پهلوی حجرهٔ من مرد غریبی حجره داشت من همیشه او را متفکر و متحیر گریان و محزون و مغموم میدیدم یک ساعت نشد که او را شکفته خاطر به‌بینم حزن و اندوه او را برخلاف عادت میدیدم فلذا در مقام برآمدم که تفتیش حال او بنمایم شبی بحجرهٔ او رفتم با لسانی نرم و گرم با او مأنوس شدم و از سبب حزن و اندوه او پرسش کردم ابتداء امتناع کرد که حال خود را برای من شرح دهد من الحاح و اصرار کردم و او مردی ضعیف و لاغر معلوم بود که حوادث روزگار او را درهم کوبیده بالاخره گفت دوازده سال قبل بر این من مال التجاره فراوانی از اموال و امتعه نفیسه در کشتی بار کردم و با جماعتی از تجار براه افتادیم و باد موافق کشتی را بخوبی سیر میداد بناگاه باد مخالف وزیدن گرفت بعد از اینکه بیست روز کشتی بخوبی سیر میکرد آن صرصر عاصف که وزیدن گرفت کشتی را از مسیر خود حرکت داد و منحرف ساخت بناگاه بسنگی تصادف کرد و درهم شکست تمام اموال و کشتی غرق شدند من بتخته پاره آن کشتی معلق شدم و موج دریا مرا به یمین و یسار سیر میداد بناگاه چشمم بجزیره‌ای افتاد و اتفاقا موج دریا مرا بطرف همان جزیره سیر داد بالاخره موج دریا مرا بساحل رسانید.

از کشتی پیاده شدم و حمد خدای بجای آوردم دیدم جزیرهٔ بسیار باصفائی درختها سر بفلک کشیده از انواع ریاحین در او بسیار دیده میشد ولی از جنس بشر اصلا در او وجود نداشت من از گیاهیکه معروف بچینی بود در آن جزیره فراوان بود میخوردم و شبها بر سر درخت از ترس جانوران بسر میبردم چون خواستم وضو بگیرم بر سرچشمه آمدم عکس زنیرا در آب دیدم سر بالا کردم دیدم زن صاحب‌جمالی بر سر درخت

ص: ۷۹

جا دارد و من تا بآن روز چنین حسن و جمال ندیـده بودم و آن زن عریان و موی سـر او تمام بـدنش را ساتر بود چون دید من بر او نگران هسـتم گفت ایمرد از خدا بترس و از رسولخدا ص شرم کن و بنامحرم نگاه مکن گفتم ترا بخدا بگو بدانم ملکی یا جنی یا از بشـری گفت من از بشـرم صورت از من بگردان تـا از درخت فرودآیم و قصه خود را برای تو بگویم چون فرودآمـد گفت پـدر من مرد تـاجری از اهـل ایران بود ما بکشتی نشـستیم بقصـد رفتن بسوی هنـد چون بقبهٔ البحر رسـیدیم کشتی ما شـکست و اموال و اهل کشتی همه غرق شدنـد من به تخته پـاره‌ای چسبیـدم موج دریـا مرا بـاین جزیره انـداخت و اکنون دو سالست که در این جزیره بسر میبرم.

چون بحال او مطلع شـدم منهم سـرگذشت خود را برای او گفتم آنگاه ویرا گفتم اگر کسـی ترا خطبه کنـد رغبت باو مینمائی دیـدم ساکت شـد او را تزویـج کردم و این دو پسـر را خدا از آن زن بمن عطا کرد چنانچه می‌بینی و من بآن زن بسـیار علاقه پیدا کردم و مصائب خود را باو تسلی میدادم و آن زن هم بسیار بمن علاقه‌مند شد و من باین دو پسر دل‌خوش بودم یکی از این دو پسر نه ساله و دیگری هشت‌سـاله شـد روزی گفتم ایکاش قطعه لباسـی می‌داشتیم که عورت خود را بآن ستر بنمائیم و از این فضـیحت خلاصـی پیـدا میکردیم پسـرم از این سـخن تعجب کرد گفت مگر غیر این هیئت و مکـان وضـع دیگری و هیئت آخری وجود دارد مادرشـان گفت خداوند متعال به بندگان خود خانه‌ها و قصـرها و شهرها و انواع نعمتها از مأکولات و ملبوسات و مشروبات بیحساب بآنها داده ما چون در کشتی نشـستیم کشتی ما شـکست موج دریا ما را باین جزیره انداخت گفتند چرا مراجعت بوطن خود نمیکنید گفتیم این دریـای مواج در پیش است و بـدون کشتی نمیتوان عبور کرد شـما اگر بتوانیـد میـان این تنه درخت را گود کنیـد و اشـاره بیـک تنه درخت عظیمی کرد که سالهـای زیـادی بر او گذشـته بود و در ساحـل دریـا افتـاده بود و گفت اگر یـک کشـتی از تنهٔ این درخت بسازیـد شاید خدا ما را نجات دهد پسـرها با کمال عشق مفرط رفتند بطرف کوهیکه در نزدیک جزیره بود و سـنگهائی که سـرهای تیز داشت آوردند و مشغول کندن میان تنه آن درخت شدند ما هم آنها را

ص: ۸۰

کمک میکردیم که مدت شش ماه وسط او را تراشیدم بحدیکه دوازده نفر میتوانستند در او بنشینند و بصورت کشتی معمولی درآمد این‌وقت حمد خدایرا بجا آوردم و سوراخی هم برای او قرار دادیم و از حشیش جزیره طنابی محکم برای او بر هم بافتیم و سر او را گره زده از سوراخ بدر کردیم و سر دیگرشرا بدرخت بستیم و منتظر مد دریا شدیم چون آب جلو آمد هنگام مد دریا کشتی بروی آب ایستاد شکر خدای بجا آوردیم و در آن جزیره کوهی بود که بر قله آن کوه زنبور عسل بسیار بود و بر یک‌طرف آن کوه اشجار او همه قرنفل بود و در فصل بهاران زنبورها هرچه عسل میکردند باران آنها را بدریا جاری میکرد و ماهیان دریا میخوردند و عنبر اشهب از آنها بعمل میآمد و از شمع آن عسل در وقت جریان باران در پست و بلندیهای آن جبل مقدار زیادی باقی می‌ماند و هنگام تابیدن آفتاب در تمام آن صحرا منتشر میشد و ما از آن شمع مقدار صدمن جمع کردیم و از آن عنبر اشهب ایضا چندانکه کشتی ظرفیت داشت فراهم نمودیم و برای توشه خود از آن چینی در کشتی بسیار آوردیم و منتظر زیادی آب و مد دریا شدیم چون آب زیاد شد دیدیم کشتی بروی آب بلند شد

این‌وقت حمد خدای بجا آوردیم و در کشتی نشستیم و تناب کشتی را از درخت باز نکردیم یکی از پسرها خواست از کشتی پیاده شود و تناب کشتی را از درخت باز کند مادر ایشان گفت فرزند تو پیاده نشو من پیاده میشوم مادرشان پیاده شد و تنابرا باز کرد موج دریا تنابرا از دست او گرفت و کشتی را بسرعت برد بوسط دریا ناله و ضجه آن زن بچرخ کبود رسید و این دو پسر نیز بانک عویل و ناله آنها بالا گرفت از آن منظرهٔ دلخراش بیم آن بود که من دیوانه بشوم این دو پسر خواستند خود را بدریا بیندازند و آن مادر بیچاره همی بحسرت بسوی ما نظر میکرد گاهی بطرف یمین دریا گاهی بطرف یسار میدوید و ما هم باو نظر میکردیم و میگریستیم چون مقداری دور شدیم آن بیچاره بالای درخت رفت و همی بما نظر میکرد چون مأیوس شد خود را از درخت انداخت نمیدانم آیا چه بر سر او آمد و این دو پسر از گریه و ناله آرام نگرفتند.

ص: ۸۱

بالاخره هفت شبانه‌روز روی دریا بودیم روز هفتم طرف عصری بساحل رسیدیم من فورا بیرون آمدم کشتی را محکم بستم ولی چون برهنه بودیم از کشتی بیرون نیامدیم تا هوا تاریک شد من مقداری عنبر برداشتم و از ساحل به بلندی آمدم سواد شهری نمایان بود من بروشنی چراغها پیش رفتم تا بدر خانهٔ عالی رسیدم دق باب کردم مرد یهودی بیرون آمد معلوم شد یکی از تجار یهود است مقداری عنبر باو دادم چندانکه از لباس و فراش و چند گونی که محل حاجت من بود بمن داد من مراجعت بکشتی کردم و از آن مرد یهودی پرسیدم این چه شهری است گفت این بنگاله هند است چون صبح شد آمدم بشهر و داخل این سرای شدم و این حجره را اجاره کردم چون شب تاریک شد هرچه در کشتی از عنبر و چینی و شمع عسل همه را باین حجره نقل دادم و بزی تجار درآمدم و بتدریج از منافع فروش عنبر خانه و اساس البیت تهیه کردم و از همه جهت زندگانی منظمی ترتیب دادم و لیکن یک ساعت بر من نمیگذرد که آن زنرا فراموش کنم الان قریب یکسال است از این مصیبت میگذرد و گویا ناله و ضجه آن زن در بیخ گوش من کار میکند و گویا جلو چشم من مجسم است دویدن آن زن باین طرف و آنطرف دریا و بر سر و صورت خود زدن و بالای درخت رفتن و خود را از درخت انداختن و ناله دلخراش از جگر کشیدن ممکن نیست که از نظرم محو شود از این جهت و هم و غم و گریه از من مفارقت نمیکند.

آن مرد گوید چون سخنش باینجا رسید گریه بسیاری کرد من بحال او رقت کردم یک ساعت با او گریستم سپس گفتم ای برادر قضا و قدر را تغییر نتوان داد و مقدرات باری‌تعالی را نمیتوان در او تصرفی کرد ولی من گمان میکنم اگر بزیارت حضرت رضا علیه السّلام مشرف بشوی و درد خود را باو عرضه بنمائی ظن قوی دارم که حاجت تو برآورده بشود و زوجه ترا بتو رد بنماید فانه لم یلجأ الیه احد الا اصلح حاله و لم یستعن به ضعیف الا اعانه و لم یستغث الیه مضطر الا اغاثه فانه ابو الایتام و ملجأ الانام و ذخیرهٔ المفلسین و کهف المظلومین.

چون از من این کلمات بشنید در او تأثیر کرد در همان مجلس با خدا عهد کرد

ص: ۸۲

که قنـدیلی از طلای خالص بسازد و پای پیاده برود بمشـهد و درد خود را بحضـرت رضا شـکایت کنـد فورا برخواست و قنـدیلی از طلای خالص ترتیب داد و بکشتی نشـست و دریا و صـحرا را طی کرد تا بیک منزلی مشـهد رسـید متولی روضه مقدسه رضویه شب در عـالم رؤیـا دیـد حضـرت ابو الحسن الرضا علیه السّـلام را که فرمود فردا زائری باین نشان وارد میشود او را اسـتقبال کنیـد ممکن است که فرموده باشد قندیل طلائی با او هست هر حاجت که میخواهد برآورید.

چون صبح شـد متولی با اعیان شـهر و ارباب مناصب باسـتقبال او شـتافتند و با کمال تجلیل و اکرام او را وارد کردنـد و قندیل را در جـای مناسب معلق کردنـد و متولی او را گفت که من مأمورم هرحاجت داشـته باشـی برآورم فرمود مرا حاجتی نیست الا اینکه یک شب مرا در حرم مقـدس تنها بگذاریـد کلیـددار گفت حاجت تو رواست سـپس از هیئت مسافری بیرون آمـد و غسل زیارت کرد و داخل حرم مطهر شـد و عتبه مقـدسه را بوسه داد و مشـغول زیارت و دعا و تضـرع و ابتهال گردیـد تا مقداریکه از شب گذشت همه زوار را بیرون کردند و او را بحال خود گذاشتند و درها را بستند و از پی کار خود رفتند.

چون روضهٔ مطهره خلوت شد ساعتی خاموش گردید سپس مشغول دعا و تضرع و استغاثه گردید چندانکه ثلثی از شب باقی بود که خسـته شد و از کثرت گریه و تضـرع و ابتهال بسـجده رفت خواب بر او مستولی شد بناگاه هاتفی ندا داد که باو میگوید برخیز چون سر از سجده برداشت دید سلطان سریر ارتضی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام بالای سر او ایستاده میفرماید برخیز عیال تو پشت در ایستاده برو بنزد او عرض کرد یا سیدی درها بسته فرمود کسیکه از مکان بسیار دوری عیال ترا آورده میتواند درها را بروی تو باز کنـد پس برخواست بهر دریکه میرسـید باز میشـد تا پشت در رواق عیال او بهمان هیئتیکه او را در جزیره گذارده بود ایسـتاده متفکره و متحیره خـائفه آن زن چون شوهر خود را دیـد او را بغل کشـید شوهر از او احوال پرسـید گفت چون از شـما مأیوس شـدم چندان گریستم که بدرد چشم مبتلی شدم هر ساعت مرگ خود را از خدا طلب

ص: ۸۳

میکردم و بغیر گریه و ناله شغلی دیگر نداشتم تا اینکه امشب یک شخص نورانی نمودار شد که صحرا و دریا را از نور منور گردانید بمن فرمود دست بمن ده و چشم بر هم نه من چشم باز کردم خود را در اینجا دیدم سپس او را بمنزل برد و از بنگاله هند منتقل بمشهد مقدس گردید و مجاورت آن عتبهٔ مقدسه را اختیار کرد تا برحمت حق پیوست.

بانوئیکه حضرت رضا دخترشرا باو رد کرد

محدث خبیر حاج شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح در کتاب تحفهٔ الرضویه از کتاب ریاض الابرار سید نعمهٔ الله جزائری حدیث کند که من در سال هزار و صد و هشت بزیارت مشهد رفتم و از آنجا باسترآباد عبور کردم و آن در وقتی بود که جماعت ترکها بر آن بلاد غارت آورده بودند و تمام اموال آنها را برده بودند و زن و مرد و کوچک و بزرگ هرچه توانستند اسیر کردند و بردند و این قضیه در سال هزار و هشتاد از هجرت بود که (انوش خان) حاکم ارکنج این عمل قبیح و ظلم فجیع را کرده بود و مردم میرفتند برای استرداد اولاد خود فدیه میدادند زنان و اولاد خود را خریده میآوردند سید نعمهٔ الله علیه الرحمه فرمود یکی از افاضل صلحاء و سادات برای من حدیث کرد که در همان بلاد زنی بود که دختر او را اسیر کرده بودند شب و روز از گریه آرام نمیگرفت مدتی بهمین منوال بود بالاخره گفت منکه پول ندارم بروم دخترمرا بخرم من بزیارت مشهد میروم و در تحت قبه حضرت رضا علیه السّلام دعا میکنم و دخترمرا از او مطالبه میکنم بالاخره بجانب مشهد رهسپار شد اما دختر را که اسیر کردند مردی از اهل بخارا او را خرید به بخارا برد آن دختر از این پیشامدهای ناگوار سخت مریض شد، در بخارا مرد مؤمنی در عالم رؤیا دید که در میان دریا افتاده و نزدیک است که غرق بشود بناگاه دید دختری در کنار آب گفت دست خود را بمن ده دست او را گرفت و از آب بیرون کشید و مرد صورت دختر را دید شناخته از خواب بیدار شد متحیر بود که این چه خوابی بود که من دیدم بالاخره صبح از خانه بیرون آمد برای خرید حوائج اتفاقا با تاجر بخارائی تصادف کرد بخارائی

ص: ۸۴

گفت من کنیزکی دارم بهر قیمتی بخواهی من میفروشم آن مرد مؤمن گفت به‌بینم او را چون بدید خواب بخاطرش آمد و با کمال میل و رغبت او را خرید چون دید این همان دختر است که او را از غرق نجات داد سپس از او احوال پرسید آن دختر جریان سرگذشت خود را شرح داد آن مؤمن بحال او رقت کرد و گریست سپس گفت نور دیده دلخوش‌دار تو بجای فرزند منی من چند پسر دارم هرکدام را که می‌پسندی ترا عقد میکنم باو تزویج مینمایم دختر گفت هرکدام که مرا بمشهد ببرد من او را قبول میکنم یکی از پسرها گفت من او را بمشهد میبرم دختر را باو تزویج کرد سپس او را برداشت متوجه مشهد مقدس شد.

چون بمشهد نزدیک شد دوباره دختر سخت مریض شد تا وارد مشهد گردیدند و خانه‌ای اجاره کرد و آنمرد خود پرستاری دختر را میکرد و این معنی بسی دشوار بود چون او را ممکن نبود که بیست و چهار ساعت به بالین آن مریض بوده باشد تصمیم گرفت برود در صحن مطهر شاید زنی را پیدا کند که بیاید و بخدمت او قیام کند چون وارد صحن مطهر شد دید زنی بطرف مسجد میرود تاجرزاده پیش رفت گفت ایمادر میتوانی یک زنیرا برای من پیدا کنی من در این مسافرخانه عیالی دارم بیمار است و من کسیرا در این شهر ندارم محتاج خدمت‌کاری هستم که سرپرستی بیمار مرا بنماید هرچه هم بخواهد من باو میدهم آن زن گفت ای برادر منهم غریبم زوارم برای خاطر خدا و این امام و اشاره بمرقد مطهر حضرت رضا علیه السّلام نمود، میآیم و عیال ترا پرستاری میکنم آنمرد خوشحال شد چون او را وارد منزل کرد دید عیال آن مرد خوابیده و ناله میکند و جامه‌ای بروی خود انداخته آن جامه را از صورت او عقب کرد و بصورت او نگاه کرد نعره‌ای زد و بیهوش گردید آنمرد وحشت کرد و بسیار ترسید آن زنرا بهوش آورد احوال پرسید گفت ترا چه پیش آمد مگر چه دیدی که غش کردی و بیهوش شدی آن زن گفت بخدا قسم که دختر من است که آقایم حضرت رضا علیه السّلام بمن برگردانید سپس قصه خود را برای آنمرد حکایت کرد آنمرد بسیار مسرور شد و با همدیگر بوطن مراجعت کردند.

ص: ۸۵

زنیکه مأمون عباسی را فریب داد

در زینت المجالس آورده است که مأمون عباسی گفت هیچکس ما را فریب نداد مگر پیره‌زنی که هزار دینار را از ما برد و آن‌چنان بود که من از خراسان به بغداد آمدم عمّم ابراهیم که دعوی خلافت میکرد پنهان شد هرچند او را طلب کردیم نیافتیم روزی زنی آمد و گفت سخنی دارم باید در خلوت بامیر بگویم من مجلس را خلوت کردم آن زن گفت اگر عمّ تو ابراهیم را بتو بنمایم و نشان دهم بمن چه میدهی من گفتم هزار دینار آن زن گفت هزار دینار را بحاجب خود بده چون من ابراهیم را باو نشان دادم بمن بدهد پس هزار دینار بیکی از حاجبان خود دادم گفتم بهمراه این زن برو چون ابراهیم را بتو نشان داد تسلیم او بنما.

حاجب گفت آن زن مرا در کوچه‌های بغداد میگردانید تا شام شد پس مرا بمسجدی آورد بمن گفت پیاده شو و غلام خود را بگو اسب ترا بمنزل به‌برد پس مرا بخانه‌ای درآورد صندوقی در آنجا دیدم مرا گفت در این صندوق رو تا کسی ترا نه‌بیند من بروم او را بیاورم و بدست تو بسپارم زیرا که ابراهیم تا کسی نفرستد و در خانه تفحص ننماید که در خانه کسی نیست بمنزل کسی نمیرود و من در رفتن بصندوق تأمل میکردم گفت نمیروی من بازگردم و بامیر بگویم که بفرموده عمل نکرد پس ناچار در آن صندوق در آمدم آن زن در صندوق را قفل زده و بر دوش حمالی نهاد و براه افتاد و من نمیدانستم مرا بکجا میبرد و بعد از چند دقیقه مرا بخانه درآورد و سر صندوقرا گشود خانه‌ای دیدم خوش و خرم مجلسی آراسته و ابراهیم بر صدر مجلس قرار گرفته من پیش رفتم و او را تعظیم کردم گفت بیا و بنشین آن زن با من گفت که من از عهده خویش بیرون آمدم هزار دینار را تسلیم کن من مبلغ را باو تسلیم کردم پس پیاله‌هایی پی‌درپی شراب بمن خورانیدند و چون مست شدم مرا در همان صندوق کردند و در چهارسوق بغداد گذاردند عسسان رسیدند و صندوق سربسته دیدند سر صندوقرا گشودند من بیرون آمدم عسسان مرا بنزد مأمون بردند قصه را باو بازگفتم و بهیچ وجه ندانستم ابراهیم در کجا است و

ص: ۸۶

در کدام محله است و آن زن که بود و کجا رفت.

مأمون گوید وقتی ابراهیم بخدمت ما آمد حال از او پرسیدیم گفت خرجی ما تمام شده بود ما باین حیله دیناری چند بدست آوردیم.

امرأة مکارة

حجة الاسلام میرزا حبیب اللّه کاشی در ریاض الحکایات آورده است که مردی از خواص پادشاه با زنی رفیق بود غلام خود را بنزد آن زن فرستاد تا او را از آمدن آن مرد بخانه آن زن خبر کند غلام چون زنرا دید با او آغاز ملاعبت کرد و با وی مباشرت نمود آن مرد که از خواص پادشاه بود چون دید غلام دیر کرد تاب نیاورده خود بخانه زن درآمد آن زن غلامرا در صندوق پنهان کرد خواجه غلام رسید و باهم مشغول عیش شدند چون از کار خود فارغ شد صدای پای شوهر بلند شد خواجه گفت کیست گفت شوهر من است گفت الحال من چه کنم گفت شمشیر خود را برهنه کن و در دهلیز خانه بایست و مرا دشنام بگو چون چنین کرد شوهر رسید آن مرد از خانه بیرون آمد شوهر سبب پرسید که این مرد چرا ترا دشنام میداد و برای چه شمشیر کشیده بود و کار او اینجا چه بود.

زن گفت الحال گریزان پسری بخانه ما آمد و این ظالم از دنبال او با شمشیر برهنه آمد من برای رضای خدا او را در صندوق پنهان کردم مرا هم دشنام و داد و تهدید مینمود الحمد للّه خدا ترا رسانید.

شوهر گفت چه خوب کاری کردی این‌وقت صندوق را گشود گفت آسوده باش که خدا ترا از دست ظالم نجات بخشید اکنون از پی کار خود برو

امرأة زاهدة عابدة لها قصه غریبة

شیخ یوسف بحرانی صاحب حدائق در کتاب انیس المسافر از کتاب اخبار بنی اسرائیل نقل کرده که مردی تاجر از اتقیاء و صاحبان ورع بسیار با ثروت و مکنت بود و از صنف

ص: ۸۷

اکابر و اعیان بشمار میرفت در هنگام وفات فرزند خود را طلبید و بعد از پند و اندرز گفت ای میوه‌دل من و نور چشمان من ترا وصیت میکنم بتقوی و پرهیزکاری ای فرزند قبر خانه است که ناچار در او باید داخل شد یاد مرگ بسیار بکن که کثرت یاد مرگ انسانرا مانع میشود از اینکه در دنیا حریص بشود و بجمع مال پردازد و آنکس که همیشه یاد مرگ مینماید بقلیلی از مال دنیا خوشدل و کسیکه مرگرا فراموش کند از مال دنیا سیر نشود در موقعیکه آدمی بکوتاهی عمر خود بنگرد در دنیا زاهد شود ای فرزند همانا اجل من نزدیک شده و پیمانه من سرآمده ترا وصیت میکنم بطاعت و بندگی خداوند متعال و مرا جز تو و خواهرت وارثی نیست و آنچه از نقد و اثاثیه و عقار و بساتین و غلام و کنیز همه را مخصوص تو قرار دادم و خواهرت زاهده عابده او را رغبتی بدنیا و زخارف آن نیست مال او در دست تو باشد هرگاه از تو طلب کند با تمام میل و رغبت و احترام باو بپرداز مبادا از مشورت او روی بگردانی مبادا او را برنجانی ترا معین و یاور و ناصر او قرار دادم مبادا از حال او غفلت بنمائی پسر انگشت قبول بر دیده نهاد چون پدر بجوار رحمت حق پیوست پسر بمراسم عزاداری تا چهل روز قیام نمود سپس باشارهٔ تجار و دوستان پدرش در دکان تجارت نشست و مشغول بیع و شرا بود روزی بدیدن خواهر آمد دید این اشعار میخواند

ألا یا أیّها المغرور سهلا لقد اوقعت فی حفر العناء

علی من تدوم فی أمل و حرص و أنت تخوض فی بحر الخطاء

مقداری نزد خواهر نشست و از او دلجوئی نموده سپس رفت سر دکان خود بناگاه دید پیر زالی عصازنان با قد خمیده نمودار شد و توجهی بدکان تاجرزاده نموده و آن دکانرا وجه مقصود خود قرار داده بالاخره با یک قیافه بشاشی آمد تا در دکان تاجر زاده نشست بنا کرد با کمال خرّمی صحبت کردن و تفتّش حال تاجرزاده نمودن گاهی در خلال صحبت خود قیمت اجناس و قماشهای دکانرا می‌پرسید از آنجمله پرسید تو پسر فلان تاجر نیستی گفت بلی گفت عیال اختیار کرده‌ای یا نه گفت من هنوز عیال اختیار نکرده‌ام پیرزن گفت آیا حیف نیست جوانی خود را عبث تلف مینمائی که با این ثروت

ص: ۸۸

و مکنتی که داری تاجرزاده گفت من زن نخواهم گرفت مگر زنیکه او را به‌بینم و پسند بنمایم آنگاه او را نکاح میکنم و اگرنه عذب بودن بهتر است از عیال غیر موافق پیر زن گفت برخیز تا من ترا نشان بدهم دختریکه خودت به‌پسندی و چندان افسانه در کار تاجرزاده نمود تا برخواست و بهمراه او روان شد پیره‌زن او را برد تا بدرخانه عالی رسید در آنموقع گفت من زنی کحاله هستم یعنی چشمهای مردمرا فی سبیل الله مداوا میکنم حالا باید دو چشمهای ترا به‌بندم که مردم گمان بد در حق من نبرند و نگویند مرد اجنبی را بخانه آوردی سپس دستمالی بر دو چشم تاجرزاده بست و سر عصای خود را بدست او داد و او را میکشید تا بدر خانه رسیدند که از آب‌نوس بود پیرزن در را کوبید کنیزکی در را باز کرد تا داخل شدند.

در آنموقع پیرزن دستمال از دو چشم تاجرزاده باز کرد باغی دید بسیار باصفا درختان سر بفلك کشیده و در وسط آن باغ تختی دید مرصع بانواع جواهرات قوائم آن تخت از استخوان فیل بود درنهایت زینت و خوبی پیرزن تاجرزاده را بر تخت نشانید و از نظر او غائب گردید طولی نکشید حاضر شد و دست بر هم زد بناگاه چند دختر جوان ماه‌رو که هرکدام در حسن و زیبائی نادرهٔ عصر خود بودند حاضر شدند و در میان آن دختران دختری بود که از حسن و جمال طعنه بخورشید خاور میزد و نام او قوت القلوب بود تاجرزاده را چون چشم بر آن طاق گیسوان و ابروی کمان و تیر مژگان و چشم فتان و خدربان و لعل لبان و نارپستان و چاه زنخدان افتاد دل از دست داده غش کرد و بروی زمین افتاد چون بهوش آمد بر دختر سلام کرد و او را در پهلوی خود نشانید و با او همی مزاح میکرد و از دهشت لبانش از گفتار بازمانده بود پیرزن گفت ای فلانی بگو بدانم اکنون پسندیدی و مقصد تو همین است یا خیر تاجرزاده گفت من همین را میخواستم و این فوق مقصد من است حالا بگو بدانم چه‌وقت او را عقد کنم پیرزن گفت فردا این عقد میمون خاتمه پیدا میکند برو اسباب عروسی فراهم کن سپس چشم تاجرزاده را بسته او را آورد تا بمکان اولی بطوریکه تاجرزاده ندانست کجا رفت و از کجا آمد رفت بجانب دکان خود ولی قلبش کاملا متوجه دختر بود چون شب بخانه آمد رفت بنزد

ص: ۸۹

خواهر و ماجرا را شرح داد و گفت میخواهم فردا او را عقد کنم خواهر بفراست فهمید که این مزاوجت باین کیفیت از خانواده نجیب سرنمی‌زند گفت ای برادر جمال صوری فریب ندهد تا اصل و نجابت او را ندانی قدم پیش مگذار و در این کار اقدام مکن تاجرزاده گفت چنان مینماید که این دختر از بنات ملوك است و من فردا او را عقد خواهم کرد خواهر دید برادرش در عشق دختر بیتاب شده است نصیحت باو فایده ندارد لب فروبست فقط گفت خدا بر تو مبارك بگرداند ولی من خواهش از تو دارم که عیال خود را خبر ندهی که من خواهر دارم و اگر میخواهی او را در این خانه بیاوری مرا در این بستان منزل بده و دیواری بین بستان و خانه بکش که عیال تو از حال من مطلع نشود و مرا از عبادت بازندارد،

تاجرزاده از حرفهای خواهر یک قیافه تاریك بخود گرفت دل‌تنگ شد برخواست و برفت ولی بفرمودهٔ خواهر عمل کرد در باب کشیدن دیوار بین بستان و خانه چون دیوار را کشید خواهر را در بستان جای داده و کنیزکی برای خدمت او مهیا نمود و اسباب معیشت او را مرتب ساخته و او در آن بستان فارغ البال مشغول عبادت بود و راه بستانرا از خانه مسدود کرد سپس بجانب دکان رفته انتظار آمدن پیرزنرا همی داشت بناگاه پیرزن از راه رسید گفت آیا مشورت خود را کردی گفت بلی اکنون انتظار آمدن ترا داشتم پیرزن گفت برخیز تا برویم تاجرزاده دکان را بغلامان سپرد و آمد تا وارد قصر شد در آنموقع پیرزن قاضی و شهود را حاضر نمود و عقد را خاتمه دادند پیرزن قاضی را پنجاه دینار با خلعتی نیکو عطا کرد و تاجرزاده در همان قصر با دختر زفاف کرد و تا هفت روز بعشرت گذرانیدند روز هفتم تاجرزاده گفت مرا باید سوی خانه پدری و دکان رفت دختر گفت همانا این قصر را پسندیده نداشتی که میخواهی از او مفارقت کنی گفت چرا ولی امر تجارترا باید متعهد شد و خانه پدری خود را که وطن من است نباید از دست داد دختر فرمان داد تا آنچه در قصر بود از متاع و اساس بخانه تاجرزاده نقل بدهند بحدیکه قصر را جاروب کردند چون در مکان خود مستقر گردید چندی نگذشت که حامله شد و پسری آورد مانند پاره ماه تاجرزاده را یک سرور فوق العاده باو دست

ص: ۹۰

داد تمـام تجار را ولیمه داد و بفقرا و مساکین احسانها نمود و آنها را از جامه و کسوه و نقـد برخوردار ساخت و سه دایه برای تربیت پسـر مهیا ساخت یکی ترکیه یکی فارسیه و یکی عربیه فرمان کرد که در تربیت پسر کوتاهی نکنند و هرکدام لغت خود را باو تعلیم نمایند.

چون دو سال از سن پسـر گذشت و هنوز زن تاجرزاده نمیدانست که تاجرزاده خواهری دارد روزی پسر را بر دوش خود سوار کرده در اطراف خانه گردش میکرد عبورش افتاد بر در بستان که او را با گل و خشت گرفته‌اند گفت پس راه این بستان از کجا است چرا او را بـا خشت و گـل بسته‌اند از کنیزان جوابی نشـنید در سـئوال اصـرار کرد یکی از جواری گفت ایخـاتون سـید ما گفته است که حکایت این بستان مخفی باشد و قصه او را از شما پنهان داریم این سخن بر حرص او افزود و کاملا مطلب را عقب کرد که حکایت را بداند و از کمال غضب گفت چنان می‌فهمم که سـید شما زنی غیر از من دارد و او را در این بستان جای داده اگر این محقق شود او را به بـدترین وجهی خواهم کشت یکی از کنیزان بر آقای خود ترسـید حقیقت حالرا شـرح داد گفت ای خاتون آقای ما زنی غیر شما ندارد ولی خواهری دارد زاهده عابده متقیه در گوشه این بستان عزلت اختیار کرده و شب و روز مشغول عبادت خود میباشد.

زن از شـنیدن این کلمات یک هیجان عصبی فوق العاده باو عارض شد گفت معلوم من شد که این خواهرشوهر من دشمن من است چه آنکه بمبـارک باد من نیامـد و خود را بمن معرفی نکرد و هنگام وضع حمل من نیامـد و قـدم در خانه و اطاق من نگذاشـته او را لامحـاله هلاـک خواهم کرد او را گفتنـد ایخاتون او عزلت اختیار کرده و با کسـی دشـمنی نـدارد و با کسـی معاشـرت نمیکنـد زن تـاجرزاده چـون دیـک بجـوش آمـد کنیزانرا مرخص کرده و راه بسـتانرا پرسـید گفتنـد که راهی نـدارد مگر از سـطح آن بسـتان در آن‌موقع یکی از کنیزانرا محرم اسـرار خود قرار داد او را گفت من میخواهم خواهر شوهر خود را هلاک بنمایم بواسـطه عـداوتیکه با من دارد و بر من حسد می‌برد البته می‌باید در این کار مرا مساعدت بنمائی سپس صبر کرد تا ظلمت شب عالم را فروگرفت

ص: ۹۱

زن آمد بر سر گهواره بچه خود را ذبح کرد کان رحم و ایمان از دل او برطرف شده بود بکلی.

این‌وقت سر فرزند را در میان ساروقی بسته و بمعاونت کنیز از سطح بستان باطاق خواهرشوهر خود آمده عابده زاهده را در خواب دید کارد خون‌آلود را در زیر سر او نهاده و درودیوار حجرهٔ او را خون‌آلود کرده و سر آن طفل را در کنار حجره او میان ساروق بسته در زاویه نهاده و کنیز را گفت این امر را مخفی بدار چون بحجره معاودت کرد از قتل پسر نادم شد ولی پشیمانی سودی نداشت چون صبح شد شوهرش بخانه آمد احوال پسر پرسید زن گفت میان گهواره است شوهر بر سر گهواره آمد جثه پسر را بی‌سر دید نعره بزد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت من خواب هستم یا بیدارم این چیست که من می‌بینم آیا این جثّه خون‌آلود فرزند من است آیا این تن بی‌سر فرزند من است یا خواب هولناکی است که من در او هستم همی لطمه بر صورت زد تا اینکه ثانیا بی‌هوش شد زن او هم که مادر طفل باشد ضجّه کشید و گریبان درید شوهر از کنیزان احوال پرسید گفتند ندانیم دیشب این طفل سالم بود سپس بر اثر خون یافتند تا به حجره زاهده کارد خون‌آلود را از زیر سر او بیرون آوردند و سر او را در حجره او یافتند و درودیوار حجره را خون‌آلود دیدند.

زن گفت پسر مرا نکشته است مگر خواهر تو و شاهد بر اینکه اصلا بمبارک باد من نیامد و پا در حجره من ننهاد و در هنگام وضع حمل من بسر وقت من نیامد این کاشف از نهایت بغض و عداوت اوست نسبت بمن تاجرزاده گفت لب فروبند خواهر من هرگز مرتکب چنین جنایتی نخواهد شد این چه سخن است که تو میگوئی او شقیقه من از یک پدر و مادر کمال شفقت و مهربانیرا با من دارد چگونه معقول است طفل بیگناه پسر برادرش را بقتل برساند هرگز این نخواهد بود زن گفت بخدا قسم پسر مرا نکشته است مگر خواهر تو، تاجرزاده در غضب شد حال جنون باو دست داد دیوانه‌وار بحجره خواهر دوید احوال پرسید جواب نشنید زاهده روی از عبادت خود نگردانید تاجرزاده گفت چرا جواب نمیدهی هم جوابی نشنید داغ فرزند عزیز از یک طرف بی‌اعتنائی

ص: ۹۲

خواهر از طرف دیگر ناله و صرخه و عویل زوجه‌اش از یک طرف تاجرزاده را بکلی از حال طبیعی خارج کرد آتش خشمش زبانه زدن گرفت شمشیر کشید هر دو دست و پای او را قطع کرده او را در میان عبائی پیچیده در میان ساقبهٔ آب انداخت و از پی کار خود رفت اتفاقا آب آن جثّه را بر در بستانی رسانید صاحب بستان دید آب بند آمد بر اثر او آمد ببیند چرا آب کم شده دید عبائی راه آبرا گرفته دست فرابرد که آنرا بردارد دید سنگین است با هر دو دست او را بیرون کشید و زوجه خود را طلبید و گفت تا چراغی بیاورد سپس آن عبا را در زیر درختی نهادند باز کردند دیدند زنی است دست و پای او را بریدند مرد فلّاح دست روی سینه او گذاشت دید هنوز حرارت نفس باقی است زوجه خود را گفت تا قدری گلاب آورد بر او پاشید بهوش آمد و چشمهای خود را باز کرد (و قالت لا اله اللّه یا محیی العظام و هی رمیم) صاحب بستان از فصاحت و بلاغت و ضیاء و جمال آن زاهده متعجب گردید گفت ایزن اکنون بگو کیستی و چرا باین بند گرفتار گردیدی و کدام کسی دست و پای ترا قطع کرد و ترا باین مصیبت و ذلّت گرفتار نموده زاهده گفت ایمرد و اللّه انّی مظلومهٔ ندانم مرا برای چه گرفتار این مصیبت کردند و دست و پای مرا قطع نمودند ندانم چگونه در این بستان آمده‌ام صاحب بستان گفت من ترا در این ساقبهٔ آب پیدا کردم که در میان عبائی بودی و گویا روح در بدن نداشتی اکنون خداوند متعال ترا حیوهٔ تازه بخشید اینک دوست داشتم که از حقیقت امر تو اطلاع پیدا کنم زاهده گفت ایمرد از قصه من میرس و مرا بحال خود گذار که من شکایت خود را جز بخداوند متعال باحدی نخواهم کرد و این اشعار بسرود

خلیلی لا و اللّه ما ینفع الشّکوی إلی أحد إلّا إلی عالم النّجوی

فلا نشر حزّ الحال منک إلی إمرأ من الخلق أشکو للذّی یکشف البلوی

فلا نشکو ما نری لا إلی الوری و فی الصّبر احوال بها یثبت الدعوی

صاحب بستان چون بشنید ابیاترا دانست که آن زن از صالحات و عابدات است او را گفت اکنون حاجت تو چیست گفت حاجت من این است که در زاویهٔ این بستان سایبانی برای من بنا کنی که نزدیک بآب بوده باشد و احدی داخل آن سایبان نشود

ص: ۹۳

و فراشـی از این علفهای بسـتان برای من فراهم بنمائی تا در آن ساکن شوم و بعبادت حق مشـغول گردم صاحب بسـتان قبول نمود و برخواست روغن زیت آورده و جای دست و پای او را داغ نموده آنرا معالجه کرد تا بهبودی حاصل نمود پس طعامی در نزد زاهـده حاضـر کردنـد مقـداری تناول کرده و عریشـی برای او ساخته و وساده‌ای از حشـیش برحسب خواهش او مرتب کرده زاهـده در آن عریش مشـغول عبادت حق گردید و از برکت آن زاهده خیر و سـعادت و وسعت رزق روزی صاحب بستان گردید و چون جراحت دست و پای او بهبودی حاصل نمود بر حسن و جمال او افزون گردید بحدیکه هرگاه بجانب شـریعه آب میرفت نور جمال او بسـتان را روشن میکرد.

و صاحب آن بوسـتانرا چهار پسـر بود و ایشان از حال زاهده و بودن او در آن اطلاعی نداشتند چون بحال او مطلع گردیدند طمع در او بسـتند و پسـر بزرگ به برادران دیگر گفت امشب بنزد این زاهده میرویم و کام دل از او میگیریم این سـخن بگوش زاهده رسـید صـاحب بسـتانرا از ماجرا خبر کرد و اشگ از دیـده‌های او فرو ریخت حال حزن‌انگیز صاحب بسـتانرا بهیجان آورد پسـرهای خود را طلبید و قسم یاد کرد که اگر یکی از شماها جانب این زاهده قدم بردارد هرآینه سر از بدنش بردارم و زاهده را برداشته از این بستان میبرم و شـما را از مال خود محروم مینمایم پسـرها قسم یاد کردند که هرگز متعرض نشویم زاهده فارغ البال سوی آن بسـتان مشغول عبادت بود تا اینکه در فصل بهار سـلطان آن بلاد بعنوان گردش و سیاحت و تفریح عبورش بر در آن بستان افتاد وزیر خود را گفت که مرا میـل این است که در این بسـتان مقـداری گردش بنمـائیم و از عجـائب قـدرت باری‌تعـالی عبرتی بگیریم و از دیـدن گلهـا و ریاحین ما را فرحی حاصل شود پس سلطان با وزیر و سائر عساکر داخل بستان شدند صاحب بستان بشتاب بنزد زاهده آمد و او را از ماجرا خبر کرده و گفت اکنون چاره این است که ترا در این خانه که هیزم و کاه میریزیم و مهجور است پنهان کنم مبادا از سلطان و لشکر او صدمه بشما برسد زاهده گفت اختیار با شما است.

پس او را برداشت و در همان حجره که انبار هیزم و کاه بود پنهان کرد و در آن

ص: ۹۴

موقع که سلطان با وزیر در بستان نشستند و از الوان گلها و ریاحین و شکوفها عبرت میگرفتند حاجب سلطان در اطراف بستان گردش میکرد در اثنا احتیاج بقضاء حاجت پیدا کرد بهر طرف مکان خلوتی را طلب میکرد تا عبورش بدر حجره مذکوره افتاد که زاهده در او بود رسید گمان کرد این بیت بایستی بیت الخلاء باشد در را باز کرد چشمش بزاهده افتاد که آفتاب جمال او حجره را روشن کرده خواست دست خیانت باو دراز کند زاهده صیحه کشید بطوریکه بگوش صاحب بستان رسید بشتاب خود را رسانید و با بیلی که در دست داشت چنان بر فرق حاجب نواخت که خون بسر و صورت حاجب فروریخت حاجب با سر و صورت و محاسن خون‌آلود رفت به سلطان شکایت کرد سلطان صاحب بستانرا طلبید گفت آیا این میهمان‌نوازی تو است که فرق حاجب ما را با بیل بشکافی و سر و صورت و محاسن او را خون‌آلود کنی اگر سببی داشته بیان کن صاحب بستان قصه زاهده را شرح داد حاجب گفت دروغ میگوید آن کنیز من است من در خلوت خواستم با او همبستر بشوم این مرد بحال ما مطلع شده بدون تقصیر با من چنین کرد بگمان اینکه من با اجنبیه همبستر شدم و من این کنیز را با خود آورده بودم چون او را در خانه تنها گذارده بودم بر من غضب کرد هنگامیکه بنزد او رفتم صیحه کشید این مرد صدای صیحه او را شنید بجانب من دوید و با بیلی که در دست داشت بر فرق من فرود آورد صاحب بستان گفت ایها الملك بگو این حاجب را تا وصف این کنیز بنماید که او صحیح الاعضا است یا خیر حاجب گفت هی ملیحهٔ ذات جمال خال من الاسقام و الاعلال و ألطف من ورد شقائق النعمان و ثغرهٔ اسم من الاقحوان و وجهها کالقمر و قامتها اعدل من السرو و الصنوبر و خدیها کالورد الاحمر.

سلطان گفت آثار کذب در کلمات و مقالات تو میباشد و علامات شر از تو نمایان است این شیخ میگوید این جاریه مقطوع الیدین و الرجلین است و تو او را اعدل از صنوبر و سرو وصف مینمائی اگر چنان است که این شیخ میگوید قتل تو واجب باشد سپس فرمان کرد صاحب بستانرا باحضار زاهده صاحب بستان گفت ایها الملك این زاهده راضی نمیشود که او را در خدمت حاضر بنمایم و جماعت غیر محرم بر او نظر

ص: ۹۵

بنمایـد اگر شـما را میل دیـدن او باشـد بایستی بخـدمت او تشـریف ببریـد سـلطان قبول کرد با وزیر بنزد زاهـده آمد از نور جمال او تعجبها کردنـد و او را مقطوع الیـدین و الرجلین یافتنـد سـلطان برای اتمام حجت گفت ای زاهـده آیا حاجب را می‌شناسـی او چنان مدعی است که مالك تو است زاهده گفت (اعوذ باللّه منه أیکون هو الذی البسنی هذین السوارین فی یدی و الخلخالین فی رجلی) سلطان دانست که حاجب دروغ گفت و صاحب بستان راست گفت حاجب را خواست بکشد زاهده شفاعت کرد تا از او عفو کرد و شفاعت زاهدهٔ را در حق او قبول کرد این‌وقت سلطان شیفته و فریفته جمال و کمال و عطوفت و مهربانی و زهادت و عبادت زاهده گردیده با کمال شـفقت و مهربانی گفت ای صالحه عفیفه آیا مرا خبر نمیدهی که کدام ظالم این‌جور و جفا را بر تو روا داشته تا او را بجزای خودش برسانم زاهده گفت (انی جعلت شـکوای الی الله لا الی المخلوق) سـپس گفت آیا راضـی میشوی که من شوهر تو باشم و تو بانوی حرم من زاهـده گفت زنیکه هر دو دسـتها و پاهای او ناقص باشد بچه کار تو میآید سـلطان گفت میخواهم فرزندی از تو بوجود آید که عفت و نجابت را از تو میراث بگیرد و ملك و پادشاهی را از من.

زاهـده گفت من زنی هسـتم رعیت‌زاده فقیر شب و روز مشـغول عبادت پروردگار خود میباشم مرا با اساس سـلطنت چه کار سـلطان گفت بخدا قسم دست از تو برندارم زاهده گفت آیا بقهر و غلبه میخواهی چنین کاری بکنی که در قیامت مستوجب عذاب خداوند بشوی سـلطان گفت هرگز بقهر و غلبه نمیخواهم بلکه ترا تزویج میکنم بسنت انبیاء زاهده گفت خطبه نساء با نساء است و مردانرا در این کار حقی نیست پس مادر و خواهر سـلطان بنزد زاهده آمدند و چندان الحاح کردند تا او را راضی نمودند و او را سلطان تزویج نمود سـپس او را از آن بستان بحرم سرای سلطان نقل دادند سلطان از قدوم او بسیار مسرور گردید او را احترام فوق العاده نمود و بر سـائر زنـان خود برتری داد و غالب اوقات در نزد او بسـر میبرد طول نکشـید که زاهـده حامله شـد چون ششـماه از حمل او گذشـت سلطانرا برای او محاربه‌ای پیش آمد با مردم نصاری پس عساکر

ص: ۹۶

خود را جمع کرد آنها را دو قسمت نمود نصف عساکر خود را به سرداری بجانب دشمن از طرف برّ فرستاد و نصف دیگر را خود قائد جیش گردید و از طرف دریا بجانب دشمن شتاب کرد و مادر و خواهر خود را فوق العاده چندانکه توانست وصیت نمود در حق زاهده.

و امّا برادر زاهده که عبارت از تاجرزاده باشد اخبار خواهر را شنیده و اینکه کتمان کرده امر او را تعجب کرد و از صبر خواهر خود بیم آن بود که از غم و اندوه قالب تهی کند.

و امّا زوجه او چون اخبار زاهده را شنید و فهمید که خواهر شوهرش بآن مقام رسیده که بانوی حرم سلطان شد نزدیک بود که جان بسپارد از حسد در مقابل زحماتی که کشید و پسر خود را کشت که زاهده را هلاک کند اکنون می‌بیند که زاهده روز بروز مقام او بالا میرود مصیبت او در وقتی بمنتهی درجه رسید که شنید زاهده حامله شده است در این‌موقع پیره‌زنیرا بدست آورد او را زر و مال بسیار بخشید تا جاسوس باشد و در خانه سلطان راه پیدا کند و همه‌روزه اخبار زاهده را برای او بیاورد چون آن جاسوس خبر آورد که زاهده وضع حملش شده و یکجفت پسر از او متولد شده مانند قرص ماه دنیا پیش چشمش تاریک شد دود سیاه از کاخ دماغش سر بدر کرد.

اما مادر ملک چون دید زاهده یک جفت پسر زائیده مانند پارهٔ ماه از خوشحالی در پوست خود نمیگنجید در حال نامه بدین مضمون به سلطان پسر خود نوشت (اما بعد اعلم ایها الولد العزیز و الملک السعید اطال اللّه عمرک ان زوجتک الزاهده قد ولدت ولدین یزید نورهما علی القمر و هما اشبه الناس بک و سمیناهما احسن الاسماء) یعنی بدان ای فرزند عزیز و ای پادشاه سعادت‌مند خداوند متعال عمر ترا طولانی بگرداند همانا بانوی حرم تو زاهده یک جفت پسر از او متولد شده مانند پاره ماه و هریک شباهت بتو دارند و بهترین اسمها را برای آنها گزارده‌ایم سپس غلام ملک را که سملق نام داشت طلبید و نامه را باو داد و گفت بشتاب برق و سحاب این نامه بشارترا بملک برسان در این موقع پیره‌زن که جاسوس زن تاجرزاده بود بشتاب رفت و قصه را بزن تاجرزاده گفت او هم

ص: ۹۷

فورا از جا برخاست تا توانست خود را مشاطگی کرد و بهترین لباس خود را پوشید و بر سر راه سملق غلام ملك آمد چون نظرش بر او افتاد نقاب از صورت برگرفت و گیسوان و سر و صورت و سینه خود را نمایش داد سملق چون نظرش بر آن شیطان رجیم افتاد دل از دست داد و زانوهای او سست شد و از رفتن باز ایستاد.

گفت ایخاتون آیا ترا حاجتی باشد زن تاجرزاده با هزار غمزه و ناز گفت بلی شنیده‌ام که بجانب ملك میروی مرا برادری است در لشگر ملك اگر ترا زحمت نباشد مکتوبی از من بوی برسانی و خاطر مرا از تشویش خلاص نمائی سملق گفت بدیده منت دارم آن مکتوب کجا است گفت اگر شما را زحمت نباشد چند دقیقه در این خانه استراحت فرمائید تا من آنرا نوشته بخدمت بیاورم سملق انگشت قبول بر دیده نهاد و داخل گردید آن زن او را در جائیکه لائق بود نشانید و طعامی از برای او حاضر نمود و او مواضع زینت خود را جلوه میداد و آهسته‌آهسته خود را بنزد سملق کشانید و زانو بزانوی او نشست سملق چون این بدید او را دربرکشید و چند بوسه از لب و دهان او گرفت و جوامع قلبش متوجه باو گردید زوجه تاجرزاده فرصت غنیمت شمرده شرابی باو داد تا اینکه مست شد چون از هوش برفت آن زن دست فرابرده مکتوب مادر ملك را بیرون آورده پاره نمود و مکتوب دیگر باین مضمون نوشت (اعلم ایها الملك ان زوجك الزاهده قد طلعت خلاف ظنك و قد ولدت ولدین افطسین اسودین کل منها اشبه شئی بالغول و اشبه بسایس الخیل و قد شاع الخبر فی المملکهٔ حتی کثر الکلام فی عرضك و انك ان لم تهلکها تفتضح و قد عرفتك الحال و رأیك اعلا و السلام.

یعنی دانسته باش ای پادشاه که این زاهده که این‌همه او را توصیف میکردی خلاف آن ظاهر شد هرآینه دو بچه دوقولو از او متولد شده صورت آنها مانند مرکب سیاه شبیه بغول بیابانی و اشبه ناس بمهتر اسبان و این خبر در مملکت شیوع پیدا کرده و مردم دربارهٔ تو و زاهده سخنها میگویند که اگر او را هلاك ننمائی خانوادهٔ سلطنتی همه مفتضح میشوند اکنون من حقیقت مطلب را بتو فهمانیدم فعلا اختیار بدست تو است و السلام.

ص: ۹۸

پس مکتوبرا بست و در میان عمامه سملق بجای مکتوب اول گذاشت و از خانه بیرون رفت سملق چون بهوش آمد کسیرا ندید در غضب شد ناچار برخواسته بسوی ملک روانه شد دید ملک بر دشمن ظفر یافته او را رفیقی بود در لشگر ملک چون بملاقات او نائل گردید احوال از او پرسید سملق گفت بشارتی دارم که خداوند متعال او را دو پسر کرامت فرموده رفیق او گفت در ساعت خوشی وارد شده‌ای که ملک بر دشمن ظفر یافته و فتح نمایانی کرده و لا محاله ترا خلعت فاخری خواهد داد مرا از آن خلعت محروم ننمائی سملق گفت سلطان هرچه بمن بخشید نصف آنرا بتو خواهم داد گفت بسیار خوب و بجانب ملک روانه شدند و مکتوبرا بدست ملک دادند چون مکتوبرا قرائت کرد دنیا در نظرش تیره و تار شد و رنگ او متغیر گردید کان حال احتضار باو دست داد و هی لب بدندان میفشرد سپس فرمان کرد سملق را که حامل این مکتوب بود صد تازیانه بزنند.

سملق گفت ایها الملک اطال اللّه بقائک مرا شریکی است که باید پنجاه تازیانه باو زده شود قصه خود را با رفیقش نقل کرد ملک تبسم کرد و از او عفو نمود سپس جواب مکتوبرا بدین مضمون نوشت (یا اماه قد اتانی کتابک و تأملته و فهمت ما فیه و لکن بحقی علیک لا تضیقن صدر الزاهده فان اللّه یصور فی الارحام ما یشاء) یعنی ایمادر نامه شما بمن رسید و از مضامین آن اطلاع حاصل گردید و لکن ایمادر ترا قسم میدهم که مبادا سخنی بگوئی که دل زاهده بشکند صورت‌بندی در رحمها بدست خداست هر قسم که میخواهد صورت کشی میکند.

سپس مکتوبرا خاتم برنهاد و بسملق داد تا بمادرش برساند سملق مکتوبرا گرفت و بشتاب بجانب شهر روان گردید همه جا آمد تا رسید بمکانیکه زن تاجرزاده از او مفارقت کرد چون بدانجا رسید دید بر در خانه ایستاده چون نظرش بر سملق افتاد گفت ای یار بی‌وفا مرا در انتظار گذاشتی و از پی کار خود رفتی تا بامروز هر ساعت چشم براه تو دارم.

سملق از دیدن او خوشحال شد با او داخل خانه گردید درحال طعامی از برای او حاضر ساخته و بملاعبه و ممازحه پرداخته و بازار بوسه را گرم کرده در آن موقع

ص: ۹۹

طلب مواصلت نمود. زن مانع شد و گفت اول شراب بخوریم پس از آن مشغول شویم پس شرابی حاصل کرده سملق را از شراب مست و بیهوش گردانید چون سکر شراب سر او را گرم کرده زن دست فرابرد و مکتوبرا از عمامه او بیرون آورد پاره کرد و بجای آن مکتوبی بدین مضمون نوشت (السلام علیك یا اماه فانی قد وقفت علی ما کتبت لی فی حق الزاهده فاعلمی انی قد رایت ما فی حقها و علمت انّها زانیهٔ فاجرهٔ و قد ظهرلی ان اولادها لیس منی فحال وقوفك علی کتابی قیدی هذا لفاجره قیدا ثقیلا وضعیها و اولادها فی صندوق و یسلمها الی عبدی رشید لیلقها فی البحر و لا تظهری امرها و اکتمی اثرها الی قدومی و السلام) یعنی سلام بر تو ای مادر همانا مطلع شدم و فهمیدم آنچه را که نوشته بودی در حق زاهده پس بدانکه منهم دانستم که این زاهده زانیه و فاجره است و بر من معلوم شد که بچه‌ها اولاد من نیستند همانا هنگامیکه نامه من بتو رسید این فاجره زانیه را در بند میکشی البته با فرزندانش در صندوق میگذاری و فرمان میدهی بغلام من رشید که آنرا به‌برد در دریا بیندازد و این مطلب را مخفی بدار تا کسی باو مطلع نشود تا هنگامیکه من بیایم سپس مکتوبرا بست و در عمامه سملق گذاشت و از خانه بیرون رفت چون سملق مستی شراب از سرش رفت و بهوش آمد کسیرا ندید غضب بر او مستولی شد با خود گفت این زن زانیه نمیدانم از من چه میخواهد که با من چنین میکند ناچار برخاسته و بسوی مادر ملك روان گردید مکتوبرا باو تسلیم داد.

چون مکتوبرا قرائت کرد مبهوت لال و خاموش بماند چون شخص صاعقه‌زده خیره شد و زبانش از گفتار بازماند بیم آن بود که از فرت حزن و اندوه جان سپارد از آن طرف از سیاست و مخالفت ملك ترسان بود ناچار زاهده را مقید کرد و او را با دو پسر در میان صندوقی نهاد و رشید را طلبیده گفت این صندوقرا بدریا انداز رشید صندوق را بدوش کشید و نمیدانست که در میان صندوق چیست بناگاه دید صدای ناله و تضرع و مناجات شخصی میآید چون گوش فراداد دید از میان صندوق این صدای مناجات شخصی است که میگوید

تغلّ یدی إلی عنقی و لا خانت و لا سرقت

ص: ۱۰۰

و بین جوانحی کبد أحسّ بها إذا احترقت

و حقّك یأمنیّ قلبی یمینا بالذّی عشقت

و لو قطّعتها قطعا عن الأحباب ما افترقت

رشید چون این ابیات بشنید صندوق را بر زمین نهاد و در او را باز کرد زنیرا دید که هر دو دست و پای او را قطع کردند و دو طفل شیرخوار با او است گفت ای زن گناه تو چه بوده که دست و پای ترا بریدند گفت ایمرد چیزیکه بکار تو نیاید از او سئوال منما.

رشید دانست که آن زن مظلومه است با خود گفت که هرگز او را بدریا نیندازم و خود را مستوجب عذاب نگردانم پس او را در زیر درختی جای داد و صندوقرا پر از رمل کرده بدریا انداخت و از پی کار خود رفت زاهده در زیر درخت استراحت کرده چشمه آبی در آنجا بود تجدید وضو نمود مشغول عبادت گردید اتفاقا هیزم‌کشی برای جمع هیزم بنزدیك آن درخت آمده زاهده را با آن دو پسر دید پرسید ای زن چه گناه کرده‌ای که دست و پای ترا بریده‌اند و در این صحرا ترا انداخته‌اند زاهده فرمود (هذا ما کتب اللّه علیّ و قضاء اللّه السابق فی حکمه) شما بگو بدانم کیستی و در اینجا برای چه آمدی آنمرد گفت من هیزم‌کش باشم و برای جمع هیزم بدین صحرا آمده‌ام نور جمال تو دلیل راه من گردید که تا بزیر این درخت آمدم زاهده گفت اگر هیزم بشهر به‌بری بار هیزم خود را بچند میفروشی گفت بسه درهم زاهده انگشتری از طلا بهمراه خود داشت آنرا بهیزم‌کش داد گفت این را بگیر و مرا با فرزندانم بدین شهر برسان و این نفعش برای تو بیشتر است هیزم‌کش خوشحال شده گفت در میان این شهر کسیرا میشناسی زاهده فرمود تا بحال داخل این شهر نشدم و کسیرا نمیشناسم مرا به‌بر در مسجدیکه مهجور و خراب است در آنجا پیاده کن هیزم‌کش زاهده را با دو بچه او آورده و بر در مسجد خرابه آنها را پیاده نمود زاهده با دو بچه خود در آن مسجد خرابه منزل گرفتند.

اتفاقا شخصی از در مسجد عبور کرد صدای طفلی بگوش او رسید تعجّب کرد با خود گفت این مسجدیکه مهجور از ولایت دور کسی در او منزل نمیکند برای تحقیق حال داخل مسجد شد زاهده را با دو طفل او دید بر آنها ترحم کرده بخانه آمد طبقی

ص: ۱۰۱

از نان و کاسهٔ از شیر و کره برای او فرستاد زاهده از آن تناول نمود و حمد خدای متعال همی کرد در آنموقع جمعی از جهال و جوانان شهر زنیرا دیدند بی‌سرپرست صاحب حسن و جمال بنای اذیت و استهزا گذاشته‌اند زاهده آنها را زجر کرده و بعضی از اهل دانش آنها را بیرون کردند پسریکه فرزند رئیس بلده بود با سائر رفقای خود گفت اکنون او را بگذارید چون شب شود بر سر او خواهیم آمد در آنوقت کسی ما را مانع نخواهد شد چون ظلمت شب عالم را فراگرفت پسر رئیس بلده با سائر رفقا بقصد فجور و خیانت و اذیت زاهده بطرف مسجد روانه شدند زاهده چون از حال ایشان مطلع شد سر بسوی آسمان بلند کرد و رفع شر آنها را از خداوند متعال مسئلت نموده در حال در مسجد بروی آنها بسته شد چندانکه خواستند آنرا بگشایند میسر نشد پسر رئیس گفت بیائید تا از بام بر او وارد شویم پسر رئیس چون بر بام آمد برو افتاد بروی زمین و چند دندهٔ او درهم شکست اصحاب و رفقای او همه فرار کردند و او بر زمین میغلطید و ناله میکرد چون صبح شد و مردم از آنجا عبور کردند آن حالت پسر رئیس بدیدند بگمان اینکه دشمن با او این معامله را کرده است پدرشرا خبر کردند رئیس بلد بشتاب هرچه تمامتر بر سر پسر آمد و از ماجرای او تحقیق کرده پسر براستی قصه را بازگفت که مرا گمان این است از دعای این زن صالحه که در این مسجد است بر سر من چنین آمده است.

رئیس بلد درحال بنزد زاهده آمد و زبان بعذرخواهی گشود و شفای پسر خود را خواستار شد زاهده فرمود او را حاضر کنید چون او را حاضر کردند زاهده دست بریده خود را بر پشت و پهلوی پسر کشید فی الفور شفا یافت مردم چون این بدیدند اظهار مسرّت کردند و با همدیگر گفتند سزاوار نیست که مثل همچه صالحه مستجاب الدعوه در مسجد خرابه بوده باشد او را بایستی در بهترین منازل خود جای بدهیم و زنان و کنیزان خود را بخدمت‌گذاری او سرافراز بنمائیم عرض این حاجت بخدمت زاهده کردند مقبول نشد و فرمود من از خانه خدا بجای دیگر نروم رئیس بلد چون دید زاهده مایل نیست بجای دیگر برود فرمان داد آنمسجد را با حسن وجه تعمیر نمایند و اراضی

ص: ۱۰۲

اطراف او را خریداری کرد و درختها غرس نمود و انواع زراعتها پدید آورد و شأن زاهده بالا گرفت و مردم آن دیار برای شفای مریضهای خود بجانب او می‌شتافتند و مقضی المرام بمنازل خود مراجعت مینمودند و انواع تحفها و هدایا برای زاهده میفرستادند و خدمتکاران و کنیزان برای او تهیه نمودند.

زاهده چند مدت بر این حال بود تا ایام زمستان رسید و هوا سرد شد و نجاستی بر لباس و بدن او هرگاه رسیدی برای تطهیر آن بر لب آب آمده و از جهت عاجز بودنش از تطهیر مشقت بسیار کشید و سرما نزدیک بود او را از پای درآورد بسختی بمکان خود برگشت و در محراب عبادت رفت و از خداوند متعال شفای دست و پای خود را طلب نمود و مشغول ناله و گریه و تضرع و مناجات گردید تا اینکه او را خواب ربود در عالم رویا دید کسی او را بشارت میدهد و میگوید (ابشری بالعافیه فان الله قد رحم بکائک و تضرعک و سیعود الیک ما عدم منک) یعنی بشارت باد ترا بصحت و عافیت همانا خداوند متعال بر تو ترحم کرد بجهت آن گریه و تضرع و ناله تو بزودی آنچه از تو فوت شده باز بتو برمیگردد چون از خواب بیدار شد هر دو دست و هر دو پای خود را سالم دید حمد خدای بجا آورد چون صبح شد خبر زاهده منتشر گردید مردم بدیدن او میآمدند او را صحیح و سالم میدیدند اعتقاد آنها بر زاهده زیادتر شد و آواز او بسائر شهرها منتشر گردید

اما قصه ملک را بشنو چون از محاربه خلاصی پیدا کرد بجانب مملکت خود با فتح و ظفر مراجعت کرد چون داخل شهر شد بجانب مادر شتافت از حال زاهده پرسش نمود مادرش گفت من بفرموده شما عمل کردم چون برای من نوشته بودی که او را در دریا غرق کن که او فاجره و زانیه است منهم با کمال کراهت و خوف از سیاست تو او را در دریا غرق کردم ملک از شنیدن این سخن مبهوت گردید گفت ایمادر من کی چنین مکتوبی نوشته بودم بلکه چون مکتوب شما بمن رسید و در آن نوشته بودی که زاهده دو بچه فیل پا سیاه چهره اشبه ناس بغول بیابان از او متولد شده و این خبر در میان شهر منتشر گردیده و مردم در عرض و ناموس ملک صحبتها میکنند من در جواب نوشتم (ان الله یصور فی الارحام ما یشاء) خاطر زاهده را مرنجانید و او را گرامی دارید مادر ملک

ص: ۱۰۳

از شـنیدن این سـخن چند ثانیه مبهوت بماند و نطق او از گفتار بازماند گویا خواب هولناکی می‌بیند همی نگاه باطراف میکرد ملک گفت ای مـادر ترا چه میشود مـادر ملک هر دو دست بر سـر زد و گریبان تا بـدامان دریـد و فریاد واویلا بفلک رسانیـد و گفت ای فرزند بخدا قسم من چنین مکتوبی ننوشـتم بلکه نوشـتم ایفرزند خداوند متعال دو پسـر مانند قرص قمر از زاهده متولد کرده که اشبه النـاس بملـک باشـند ملـک از اسـتماع این سـخن بیهوش بروی زمین افتـاد چون بهوش آمـد عمامه بر زمین زد و خاک بر سـر همی ریخت و آه سوزناک از جگر برکشـید روی بمادر کرد گفت زن و دو بچه مرا حاضـر کنید و الا خود را هلاک خواهم کرد صدای شیون از خـانه بلنـد شـد مـادر ملک با قلب سوخته و حال پریشان گفت ایفرزنـد صبر کن تا حقیقت امر معلوم شود سـپس سـملق را حاضـر کردند و از او تحقیق حال نمودند ملک او را گفت اگر براستی سخن کردی و اگر نه الان گردن ترا میزنم گفت ایها الملک چه تقصیر کردم که مستوجب قتل شدم ملک گفت چرا باید مکتوب من و مادرم عوض بشود و تبدیل بنقیض گردد

سملـق حکـایت خـود را بـازگفت کـه در رفتـن و برگشـتن زنیرا ملاقـات کردم و او بـا مـن چنین و چنـان کرد ملـک گفت آن زنرا میشناسـی گفت نه گفت جای او را میدانی گفت بلی پس سملق ملک را آورده تا در خانه تاجرزاده امر باحضار او نمود چون چشم سملق بـاو افتاد گفت یا مولا همین زن با من چنین و چنان کرد ملک آن زنرا گفت اگر براستی سـخن کردی امیـد نجات از برای تو خواهد بود و الا ترا عقوبتی بنمایم که در داسـتانها بازگویند زن تاجرزاده گفت الان حصحص الحق انا الذی فعلت ذلک سپس قصّهٔ خود را از اول تا بآخر شـرح داد گفت ایها الملک این زاهده خواهرشوهر من است و آنچه از من صادر شد از فرط حسدیکه داشـتم بود و لو لا شدت حسد مرتکب این جنایت نمیشدم ملک از خیانت و شقاوت و قساوت قلب زن تاجرزاده تعجبها کرد با کمال خشم گفت ببرید او را با سملق زندانی کنید.

در این‌وقت تاجرزاده بمرگ خود راضـی شد و همی خواست زمین دهن باز کند و بزمین فرو رود و باین رسوائی و فضیحت گرفتار نشود و همی پشت دست بدندان میگزید

ص: ۱۰۴

که چرا نصیحت خواهر را گوش نکردم که فرمود بجمال صوری غرّه مشو و نظر در اصل و نجابت باید کرد این زن دین و دنیا و شرافت مرا بباد فنا داد دیگر چگونه میتوانم در نزد هم‌صنفان خودم از تجار سربلند بنمایم. القصه ملک سپس رشید را که یکی از غلامان او بود طلبید و گفت راست بگو صندوقرا که مادرم بتو سپرد آنرا در دریا غرق کردی یا نه عرض کرد نه یا سیدی و قصه خود را بعرض رسانید ملک خوشحال و امیدوار گردید و رشید را گفت با من بیا و آن مکانی را که آنها را بر زمین گذاشتی بمن نشان ده پس ملک با رشید و جمعی از خواص عساکرش سوار شدند تا بآن موضع رسیدند که رشید زاهده را با دو بچه‌اش بر زمین نهاده رشید گفت ایها الملک من در این مکان آنها را گذاشتم و دیگر از حال ایشان اطلاعی ندارم.

در آنحال ملک صیادی را ملاقات کرد که از طرف شهر به ساحل دریا می‌آید او را طلبید و از او احوال پرسید گفت ایها الملک من از اهل این شهر باشم که خداوند متعال نعمتی به آنها داده است که دیگر شهرها آنرا ندارند و آن نعمت تشریف آوردن زن زاهده‌ای که عابده و مستجاب الدعوه است پس اوصاف آن زاهده را بیان نمود.

ملک گفت اللّه اکبر و اللّه این اوصاف عیال من است منت خدای را که بر او ظفر یافتم سپس سجدهٔ شکر بجا آورده صیاد را دلیل قرار داد با همراهان بجانب شهر متوجه گردید خبر بمردم شهر رسیده برای استقبال مهیا شدند و با همدیگر میگفتند که سلطان آوازهٔ زاهده را شنیده شاید برای عرض حاجتی بخدمت او میرود و از حقیقت امر مطلع نبودند چون رؤسا و مشایخ و اکابر باستقبال شتافتند ملک از قصهٔ زاهده از ایشان همی استفسار مینمود و ایشان همی او را خبر میدادند و از آن اخبار ساعت‌به‌ساعت بر مسرّت او افزوده میشد.

یکی از مستقبلین گفت ایها الملک شاید بخدمت زاهده مشرف میشوید ملک یکباره پرده از روی کار برداشت گفت و اللّه او عیال و بانوی حرم من است این خبر بزاهده بردند فرمود راست میگوید ولی دوست داشتم که در مسجد را بروی او ببندم

ص: ۱۰۵

برای اینکه او جور و جفا بر بندگان خدا میکند و بر من و فرزندان من جفا کرد این سخن بگوش ملک رسید سخت بگریست گفت و اللّه زاهده از چشم من عزیزتر است ابدا من بر او جفا نکردم این حسد و شقاوت زن برادر او است که خود آنزن اقرار کرده است و من او را الآن حبس کرده‌ام سپس بر زاهده وارد شد و فرزندان خود را در آغوش کشید و همی بوسه از صورت آنها میگرفت از شوق و شعف میگریست چون چشمش بدستها و پاهای زاهده افتاد که خداوند متعال او را شفا داده نزدیک بود که از فرح و خوشحالی قالب تهی کند و روح از بدنش مفارقت کند سپس حمد و ثنای الهی را بجا آورد این‌وقت صیاد را جائزه و انعام داد و همچنین هیزم‌کشی که زاهده را بشهر آورد و رشید که زاهده را غرق نکرد هرکدام را انعام ملوکانه و جائزهٔ سنیه عطا کرد و زاهده را برداشت با فرزندان بجانب شهر مراجعت کردند مادر ملک باستقبال شتافته زاهده را دربر گرفت و از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید.

سپس زوجه تاجرزاده را حاضر کردند و ملک تصمیم گرفت که او را به بدترین عقوبتی هلاک نماید زاهده چندان التماس کرد تا از او عفو کرد و شفاعت زاهده را در حق او قبول نمود و همچنین خواست سملق را نابود بنماید به بدترین وجهی هم زاهده شفاعت کرد ملک شفاعت زاهده را در حق سملق پذیرفت و خداوند متعال ملک را از زاهده فرزندان روزی فرمود و بقیه عمر را با یک زندگانی باسعادتی بسر بردند.

نگارنده گوید این حکایت ولو رومان هم باشد درس عبرتی است که فریب مال و جمال نخورند و جوانان کاملا دقت کنند که از خانواده نجیب و عفیف همسر اختیار کنند حقیر در کتاب کشف الغرور که دو مرتبه چاپ شده کاملا اوصاف زنان خوب و زنان بد را مفصلا بیان کردم رسولخدا ص فرمود ایّاکم و خضراء الدمن قیل یا رسول اللّه و ما خضراء الدمن قال المرأة الحسناء فی منبت السوء یعنی به پرهیزید از علفهای سرسبزی که در مزبله‌ها روئیده است پرسش شد یا رسول اللّه چیست آن علفها فرمود زنان زیبا رخساری که در خاندان بد و بی‌اصالت پرورش یافته‌اند: دین مقدس اسلام بانتخاب همسر دستور میدهد که در مقام انتخاب همسرانی را اختیار بنمائید که اصیل

ص: ۱۰۶

و نجیب و متدین با مهر و علاقه و خردمند و فهمیده و خوش‌اخلاق و نگهبان مال شوهر و صاحب شرف و ناموس بوده باشد اکنون برای درس عبرت داستان ذیل کافی است.

حکایت غرفة الاحزان

اشاره

المتکلم الشهیر الواعظ المحدث الخبیر المعاصر حاج شیخ محمد تقی فلسفی در بخش اول کتابیکه بعنوان جوان از نظر عقل و احساسات ص ۳۲۲ نقل کرده از مصطفی لطفی منفلوطی زیر عنوان غرفة الاحزان یعنی بالاخانه غمها زندگی تأثربار دختر و پسر جوانی را شرح میدهد که از خلال آن ارضاء نابجائی شهوت جنسی و تضاد تمایلات و عوارض ناشیه از آن بخوبی واضح میشود برای عبرت دختران و پسران جوان ترجمه کامل آنرا در اینجا می‌آورم.

دوستی داشتم که بیشتر علاقه من باو از جنبهٔ دانش و فضلش بود نه از جهت ایمان و اخلاق از دیدن وی همواره مسرور میشدم و در محضرش اظهار شادی میکردم نه بعبادات و طاعات او توجه داشتم نه به آلودگی و گناهان او من او را تنها برای اینکه با او مأنوس باشم اختیار کرده بودم هرگز در این فکر نبودم که از وی علوم شرعی بیاموزم یا اینکه دروس فضیلت و اخلاق فراگیرم سالیان دراز باهم رفاقت داشتیم در طول این مدت نه من از او بدی دیدم و نه او از من رنجیده‌خاطر شد.

برای پیش‌آمد یک سفر طولانی ناچار قاهره را ترک گفتم و از رفیق محبوبم جدا شدم ولی تا مدتی باهم مکاتبه میکردیم و بدین وسیله از حال همدیگر خبر داشتیم متأسفانه چندی گذشت و نامه‌ای از او بمن نرسید و این وضع تا پایان مسافرتم ادامه داشت در طول این مدت نگران و ناراحت بودم پس از مراجعت از سفر برای دیدار دوستم بدر خانه‌اش رفتم از آن‌منزل رفته بود همسایگان گفتند دیر زمانی است که تغییر مسکن داده و نمیدانیم بکجا رفته است برای پیدا کردن دوستم کوششی بسیار کردم و در جستجوی او بهر جائی که احتمال ملاقاتش را میدادم رفتم و او را نیافتم رفته رفته مأیوس شدم تا جائیکه یقین کردم دوست خود را از دست داده‌ام و دیگر راهی باو

ص: ۱۰۷

ندارم اشگ تأثر ریختم گریه کردم گریه آنکسی که در زندگی از داشتن دوستان باوفا کم‌نصیب است گریه آنکسیکه هدف تیرهای روزگار قرار گرفته تیرهائیکه هرگز بخطا نمیرود و پی‌درپی درد و رنجش احساس میشود.

اتفاقا در یکی از شبهای تاریک آخر ماه که بطرف منزلم میرفتم راه را گم کردم و ندانسته بمحله دورافتاده و بکوچه‌های تنگ و وحشتناك رسیدم در آنساعت از شدت ظلمت چنین احساس کردم که در دریای سیاه بی‌کرانی که دو کوه بلند تیره آنرا احاطه کرده است در حرکتم و امواج سهمگینش گاهی بلند میشود و بجلو می‌آید و گاهی فروکش میکند و بعقب برمیگردد هنوز بوسط آن دریای تیره نرسیده بودم که از یکی از آن منازل ویران صدائی شنیدم و رفت و آمدهای اضطراب‌آمیزی احساس کردم که در من اثری بس عمیق گذارد با خود گفتم ای عجب که این شب تاریك چه مقدار اسرار مردم بی‌نوا و مصائب غمزدگانرا در سینه خود پنهان کرده است من از پیش با خدای خود عهده کرده بودم که هرگاه مصیبت‌زده‌ای را به‌بینم اگر قادر باشم یاریش کنم و اگر عاجز باشم با اشگ و آه خود در غمش شریك باشم بهمین جهت راه خود را بطرف آن خانه گرداندم و آهسته در را زدم کسی نیامد دفعه دوم بشدت کوبیدم در باز شد دیدم دختر بچه‌ایست که در حدود ده سال از عمرش رفته و چراغ کم‌فروغی بدست دارد در پرتو نور خفیف دخترك را دیدم لباس مندرسی دربرداشت ولی جمال و زیبائیش در آن لباس مانند ماه تمام بود که در پشت ابرهای پاره‌پاره قرار گرفته باشد.

از دختربچه سئوال کردم در منزل شما بیماری دارید در کمال ناراحتی و نگرانی که نزدیك بود قلبش بایستد جواب داد ای مرد پدر مرا دریاب در حال جان دادن است این جمله را گفت و برای راهنمائی من بداخل منزل روان شد پشت سرش رفتم مرا در بالاخانه‌ای برد که یک در کوتاهی بیشتر نداشت داخل شدم ولی چه اطاق وحشت‌زائی چه وضع رقت‌باری در آنموقع گمان میکردم که از جهان زنده بعالم مرده‌گان آمده‌ام و در نظر من آن بالاخانه کوچك چون گور و آن بیمار چون میّتی جلوه میکرد نزدیك بیمار آمدم پهلویش نشستم بی‌اندازه ناتوان شده بود گوئی پیکرش یک قفس استخوانی

ص: ۱۰۸

است که تنفس میکند و یا نی خشکی است که چون هوا در آن عبور مینماید صدا میدهد از محبت دستم را روی پیشانیش گذاردم چشم خود را گشود و مدتی بمن نگاه کرد کم‌کم لبهای بی‌رمقش بحرکت درآمد و با صدای بسیار ضعیف گفت الحمد للّه فقد وجدت صدیقی خدا را شکر که دوست گم شده‌امرا پیدا کردم از شنیدن این سخن چنان منقلب و مضطرب شدم که گوئی دلم از جا کنده شده و در سینه‌ام راه میرود فهمیدم بگم‌شدهٔ خود رسیده‌ام ولی هرگز نمیخواستم غصه‌های پنهانیم با دیدن وضع دلخراش و رقت‌بار او تجدید و تشدید شود و نمیخواستم او را در لحظهٔ مرگ و ساعت آخر زندگی ملاقات نمایم.

با کمال تعجب و تأثر از او پرسیدم این چه حال است که در تو می‌بینم چرا باین وضع دچار شده‌ای باشاره بمن فهماند که میل نشستن دارد دستم را تکیه‌گاه بدنش قرار دادم و با کمک من در بستر خود نشست و آرام‌آرام لب بسخن گشود تا قصه خود را شرح دهد گفت ده سال تمام من و مادرم در خانه‌ای مسکن داشتیم همسایهٔ مجاور ما مرد ثروتمندی بود قصر مجلل و باشکوه آن مرد متمکن دختر ماه‌رو و زیبائیرا در آغوش داشت که نظیرش در هیچیک از قصور این شهر نبود چنان شیفته و دلباخته او شدم که صبر و قرارم بکلی از دست رفت برای اینکه بوصلش برسم تمام کوشش را بکار بردم از هر دری سخن گفتم و بهر وسیله‌ای متوسل شدم ولی نتیجه نگرفتم و آن دختر زیبا همچنان از من کناره میگرفت سرانجام باو وعدهٔ ازدواج دادم و باین امید قانعش کردم با من طرح دوستی ریخت و محرمانه مراوده باز شد تا در یکی از روزها بکام دل رسیدم و دلش را با آبرویش یکجا بردم و آنچه نباید بشود شد و اتفاق افتاد.

خیلی زود فهمیدم که دختر جوان فرزندی در شکم دارد دودل و متحیر شدم از اینکه آیا بوعدهٔ خود وفا کنم و با او ازدواج نمایم یا اینکه رشته محبتش را قطع کنم و از وی جدا شوم شق دومرا انتخاب کردم و برای فرار از دختر منزل مسکونیم را تغییر دادم و از منزلیکه شما در آنجا بملاقاتم می‌آمدی منتقل شدم و از آن پس از او خبری نداشتم از این قصه سالها گذشت روزی نامه بمن با پست رسید و در این موقع دست خود را دراز کرد و کاغذ کهنه زردرنگی را از زیر بالش خود بیرون آورد و بدست من داد

ص: ۱۰۹

نامه را خواندم این مطالب در او نوشته شده بود.

اگر بتو نامه مینویسم نه برای این است که دوستی و مودت گذشته را تجدید نمایم برای این کار حاضر نیستم حتی یک سطر یا یک کلمه بنویسم زیرا پیمان مکارانه تو و مودتی مانند مودت دروغ و خلاف حقیقت تو شایستهٔ یادآوری نیست چه رسد که بر آن تأسف خورم و تمنای تجدیدش را نمایم.

تو میدانی روزیکه مرا ترک گفتی آتش سوزنده‌ای و جنین جنبنده‌ای در شکم داشتم آتش تأسف بر گذشته‌ام بود و جنین مایهٔ ترس و رسوائی آینده‌ام تو کمترین اعتنائی بگذشته و آیندهٔ من ننمودی فرار کردی تا جنایتی را که خود بوجود آوردهای نه‌بینی و اشکهائیرا که تو جاری کرده‌ای پاک نکنی آیا با این رفتار بیرحمانه و ضد انسانی میتوانم ترا یک انسان شریف بخوانم. هرگز نه تنها انسان شریف نیستی بلکه اصلا انسان نیستی زیرا تمام صفات ناپسند وحوش و درندگانرا در خود جمع کرده‌ای و یکجا مظهر همهٔ ناپاکیها و سیئات اخلاقی شده‌ای.

میگفتی ترا دوست دارم دروغ میگفتی تو خودت را دوست میداشتی تو بتمایلات خویشتن علاقه‌مند بودی در ره‌گذر خواهشهای نفسانی خود بمن برخورد کردی و مرا وسیلهٔ ارضاء تمنیات خویشتن یافتی وگرنه هرگز به خانه من نمیآمدی و بمن توجه نمیکردی بمن خیانت کردی زیرا وعده دادی با من ازدواج کنی ولی پیمان شکستی و بوعده‌ات وفا ننمودی فکر میکردی زنیکه آلوده بگناه شده و در بی‌عفتی سقوط کرده است لایق همسری نیست آیا گناهکاری من جز بدست تو شد آیا سقوط من سببی جز جنایت‌کاری تو داشت اگر تو نبودی من هرگز بگناه آلوده نشده بودم اصرار مداوم تو مرا عاجز کرد و سرانجام مانند کودک خوردسالی که بدست جبار توانائی اسیر شده باشد در مقابل تو ساقط شدم و قدرت مقاومت را از دست دادم عفت مرا دزدیدی پس از آن من خود را ذلیل و خوار حس میکردم و قلبم مالامال غصه و اندوه شد زندگی برایم سنگین و غیرقابل تحمل مینمود.

برای یک دختر جوانی مانند من زندگی چه لذّتی میتوانست داشته باشد نه قادر

ص: ۱۱۰

است همسر قانونی یک مرد باشد و نه میتواند مادر پاک‌دامن یک کودک بلکه قادر نیست در جامعه با وضع عادی بسر برد او پیوسته سرافکنده و شرمسار و اشک‌بار است اشک تأثر می‌بارد و از غصه صورت خود را بکف دست میگذارد و برگذشته تیرهٔ خود فکر میکند وقتی بیاد رسوائی خویش و سرزنش‌های مردم میافتد از ترس بندهای استخوانیش میسوزد و دلش از غصه آب میشود.

آسایش و راحت را از من ربودی آنچنان مضطر و بیچاره شدم که از آن خانه مجلّل و باشکوه فرار کردم از پدر و مادر عزیز و از آن زندگی مرفّه و گوارا چشم پوشیدم و بیک منزل کوچک در یک محله دورافتاده و بی‌رفت و آمد مسکن گزیدم تا باقی‌ماندهٔ عمر غم‌انگیز خود را در آنجا بگذرانم پدر و مادر مرا کشتی خبر دارم هر دو در غیاب من جان سپردند و از دنیا رفته‌اند آنها از غصّهٔ من دق کردند و از ناامیدی دیدار من مردند گمان می‌کنم مرگ آنها سببی جز این نداشت مرا کشتی زیرا آن سمّ تلخ را که از جام تو نوشیدم و آن غصّه‌های کشنده و عمیقی که از دست تو در دلم جای گرفته و با آن در جنگ و ستیز بودم اثر نهائی خود را در جسم و جانم گذارده است اینک در بستر مرگ قرار گرفته‌ام و روزهای آخر زندگی خود را میگذرانم من اکنون مانند چوب خشکی هستم که آتش در اعماق آن خانه کرده باشد پیوسته میسوزد و قریبا متلاشی میشود گمان میکنم خداوند بمن توجّه کرده و دعایم مستجاب شده است اراده فرموده که مرا از این همه نکبت و تیره‌روزی برهاند و از دنیای مرگ و بدبختی بعالم زندگی و آسایش منتقلم نماید.

با اینهمه جرایم و جنایات باید بگویم تو دروغگوئی تو مکّار و حیله‌گری تو دزد جنایت‌کاری گمان نمیکنم خداوند عادل ترا آزاد بگذارد و حق من ستمدیدهٔ مظلومرا از تو نگیرد این نامه را برای تجدید عهد دوستی و مودّت ننوشتم زیرا تو پست‌تر از آنی که با تو از پیمان محبت صحبت کنم بعلاوه من اکنون در آستانه قبر قرار گرفته‌ام از نیک و بد زندگی. از خوشبختی‌ها و بدبختی‌های حیاة در حال وداع و جدائی هستم نه دیگر در دل من آرزوی دوستی کسی است و نه لحظات مرگ، اجازه عهد و پیمان محبت بمن میدهد این نامه را تنها از آن جهت نوشتم که تو نزد من

ص: ۱۱۱

امانتی داری و آن دختربچه بی گناه تو است اگر در دل بی‌رحمت عاطفه پدری وجود دارد بیا این کودک بی‌سرپرست را از من بگیر تا مگر بدبختی‌هائی که دامن گیر مادر ستمدیده او شده است دامن گیر وی نشود و روزگار او مانند روزگار من نشود و توأم با تیره‌روزی و ناکامی نگردد.

هنوز از خواندن نامه فارغ نشده بودم که باو نگاه کردم دیدم اشکش بر صورتش جاری است پرسیدم بعد چه شد گفت وقتی این نامه را خواندم تمام بدنم لرزید از شدت ناراحتی و هیجان گمان میکردم نزدیک است سینه‌ام بشکافد و قلبم از غصّه بیرون افتد با سرعت بمنزلیکه نشان داده بود و این همان منزلست وارد این بالاخانه شدم دیدم روی همین تخت یک بدن بی‌حرکتی افتاده و دختر بچه‌اش پهلوی آن بدن نشسته و با وضع تلخ و ناراحت‌کننده‌ای گریه میکند.

بی‌اختیار از وحشت آن منظرهٔ هولناک فریاد زدم و بیهوش شدم گوئی در آنموقع جرائم غیرانسانی من بصورت درندگان وحشت‌ناک در نظرم مجسم شده بودند یکی چنگال خود را بمن مینمود و دیگری میخواست با دندان مرا بدرد وقتی بخود آمدم با خدا عهد کردم که از این بالاخانه که اسمش راه غرفهٔ الاحزان گذارده‌ام خارج نشوم و بجبران ستمهائی که بر این دختر مظلومه کردم مثل او زندگی کنم و مانند او بمیرم اینک موقع مرگم فرارسیده و در خود احساس مسرّت و رضایت میکنم زیرا ندای باطنی قلبم بمن میگوید خداوند جرائم ترا بخشیده و آنهمه گناهانی را که ناشی از بی‌رحمی و قساوت قلب بود آمرزیده است سخنش که باینجا رسید زبانش بند آمد و رنگ صورتش بکلّی تغییر کرد نتوانست خود را نگاه دارد در بستر افتاد آخرین کلامی که در نهایت ضعف و ناتوانی بمن گفت این بود (بنتی یا صدیقی) یعنی دوست عزیزم دخترمرا بتو می‌سپارم سپس جان بجان‌آفرین تسلیم کرد.

ساعتی در کنارش ماندم و آنچه وظیفه یک دوست بود درباره‌اش انجام دادم دوستانرا خبر کردم و همه در تشییع جنازه‌اش شرکت کردند من در عمرم روزیرا مثل آنروز ندیدم که زن و مرد بشدت گریه میکردند خدا میداند الان هم که قصّه او را مینویسم

ص: ۱۱۲

از شـدت گریه و هیجان نمیتوانم خود را نگاه دارم و هرگز صدای ضـعیف او را در آخرین لحظه زندگی فراموش نمیکنم که گفت (بنتی یا صدیقی)

نگارنـده گویـد قصه مفصل‌تر و دلخراش‌تر از این داسـتان بدریه و ملیحه است که حقیر آنرا در کتاب (کشف الغرور) که دو مرتبه چاپ شده شـرح داده‌ام این واقعه دردناک از تجاوز جنسی یک پسر و تسلیم نابجای یک دختر سرچشمه گرفته سرانجام با آن وضع تأثربار و رقت‌انگیز پایان پذیرفت.

اگر دختر و پسـر از اول تمایل جنسی خود را تعدیل کرده بودند اگر بر خواهشهای نفسانی خویش مسلط می‌بودند و برخلاف عفت و قانون با یکدیگر نمی‌آمیختند هیچ یک از آن صـحنه‌های تکان‌دهنده و رنج‌آور پیش نمیآمد بدبختانه پسـر تحت تأثیر شهوت بود و تمایـل جنسـی بر وی حکومت داشت او تنهـا بارضـاء خواهش نفسانی خود فکر میکرد و در راه رسـیدن بمقصود از دروغگوئی و عهدشـکنی باک نـداشت دختر نیز بر خواهش نفسانی خود مسـلط نبود و در مقابل غریزهٔ جنسـی قدرت خودداری نداشت او تنها بر آبرو و شـرف خود میترسـید بهمین جهت موقعیکه پسـر بوی وعدهٔ ازدواج داد تسلیم شد زیرا گمان میکرد آبرویش محفوظ خواهد مانـد پسـر پس از اعمـال شـهوت و ارضـاء غریزه دختر را ترک گفت و برخلاف فطرت اخلاقی و سـجایای انسانی عهدشـکنی کرد دختر که تمایل عزتش سرکوب شده بود از ترس رسوائی و بدنامی از پدر و مادر و از خانه و زندگی از رفاه و آسایش و خلاصه از همه چیز خود چشم پوشـید و بآن زندگانی تلخ و ناگوار تن داد شکسـتهای روحی و پایمال شدن آبرو و شرف تاروپود وجود دختر را سوزاند و در سنین جوانی تسلیم مرگش کرد.

پسر که بوسیله نامه از نتایج شوم عهدشکنی و خیانت خود آگاه شده بود سخت ناراحت شد موقعیکه از نزدیک دختر بدبخت را در حال مرگ مشاهـده کرد از وحشت بیهوش گردیـد شـکنجه وجـدان اخلاقی و ملامتهای درونی چنان او را درهم کوبیـد که پس از مرگ دختر نتوانست بزنـدگی عـادی خود ادامه دهـد احساس شـرمساری چنان مجبورش کرد که خود را در آن بالاخانه مصـیبت‌زا زندانی کند و در آن محیط رنج‌آور و طاقت

ص: ۱۱۳

فرسا آنقدر بماند تا بمیرد.

قال علی علیه السلام کم من شهوهٔ ساعهٔ اورثت حزنا طویلا ۱علی علیه السلام گوید چه بسا لذت کوتاه و شهوت زودگذری غصه‌های درازی بدنبال می‌آورد.

زن پنبه و مرد آتش تیز بر گفته خود گواه دارم

ناموس حیاء و شرم و عفت بین زن و مرد در میان است

باید که برند هر دو قسمت زیرا که بهر دو توأمان است

زنیکه مردیرا بتوسط صندوق بخانه آورد

در زینهٔ المجالس آورده که مردی بسیار غیور بود زنی داشت بسیار باجمال هرگز نمیگذاشت از خانه بیرون برود هرگاه از خانه بیرون میرفت در را محکم می‌بست و هیچکس را بخانه راه نمیداد زن گفت که چرا این‌همه کار بر من تنگ میگیری اگر زن عصمت نداشته باشد شوهر نمیتواند او را حفظ نماید مشهور است که اگر زنی بخواهد که عملی بکند از سوراخ درب خانه کار خود را میکند و اگر عصمت داشته باشد این محافظت را محتاج نباشد شوهر التفاتی بسخن او نکرد و امر را بر او سخت گرفت زن خواست که بر ادعای خود برهانی اقامه نماید پیره‌زنیرا که همسایه او بود گاهی از شکاف در راز دلی با او میگفت روزی با او گفت بفلان جوان بگو که من بر تو عاشقم و از عشق تو بیقرارم پیره‌زن این پیغام رسانید جوان چون آوازهٔ حسن آن زنرا شنیده بود آتش عشق در دلش شعله‌ور شد و جواب داد که این مطلب هرگز با بودن شوهر تو میسر نمیشود زن گفت تدبیری میکنم تا مواصلت حاصل شود اگر طالب منی صندوقی درست کن و بشوهر من بگو صندوقی درست کردم و جواهر بسیار در او ذخیره کردم و میخواهم بسفری روم بهیچکس خاطرجمع نیستم میخواهم بنزد تو بامانت بگذارم پس بخانه میروی و در آن صندوق قرار گرفته بغلام خود میگوئی که این صندوق را با کلید بخانه ما آورد.

ص: ۱۱۴

جوان باین دستور عمل کرد چون غلام صندوق را بخانه آن زن آورد آن زن بشوهر خود گفت این چیست گفت جوانی خواست سفر رود این صندوقرا اطمینان نکرد نزد غیر من بسپارد اکنون آورده است که در اینجا باشد تا از سفر مراجعت کند زن گفت البته باید سر صندوقرا باز کنی مبادا فردا بیاید ادعی کند که فلان چیز و فلان متاع در میان آن بوده است مرد گفت سخن بصدق کردی سپس در صندوقرا گشود جوان سر از صندوق بیرون آورد مرد مبهوت بماند سپس قصد قتل جوان کرد زن گفت دست نگاه‌دار این جوان تقصیر ندارد این عمل از من است خواستم مطلب خود را بر تو معلوم کنم که اگر زن عصمت نداشته باشد شوهر نمیتواند او را جلو بگیرد و مانع شود.

زنیکه چادر بر سر معشوقه خود کرد

در ریاض الحکایات حجهٔ الاسلام میرزا حبیب اللّه کاشی است که زنی با جوانی رفیق بود آن جوان را بخانه دعوت کرد در موقعیکه جوان وارد شد هنوز درست ننشسته بود که شوهرش وارد شد زن فورا چادر خود را بر سر جوان انداخت شوهر پرسید این خانم کیست گفت این خواهر من است مدتها است او را ندیدم امروز بمنزل ما آمده است شوهر باور کرد تدارکی برای شب مهمان گرفت چون شب شد گفت تو امشب را با خواهر خود بخواب تنها نباشد زن رفت در نزد جوان خوابید تا صبح مشغول عیش بودند و مرد آن شب را برای کاری بیرون رفت آن جوان نیز بعد از مدتی بیرون آمد از قضا شوهر مراجعت کرده بود جوانیرا دید که از خانه بیرون میآید فورا زن قرآنی بدست گرفت پیش دوید و شوهر گفت ترا باین قرآن قسم میدهم که خواهر من دیشب اینجا بود یا نه شوهر گفت چرا اینجا بود قضیه چیست و این جوان کیست زن گفت این مرد شوهرخواهر من است هرچه باو میگویم دیشب زوجه تو اینجا بوده است و صبح رفته است باور نمیکند و میگوید میترسم جای دیگر رفته باشد مرد گفت ای جوان باین قرآن عیال شما دیشب اینجا بوده است جوان گفت چون شما فرمودید حاجت بقسم نیست سخن شما را باور کردم پس آنمرد آنجوانرا نشانید و احترام بسیار

ص: ۱۱۵

کرد پس از خانه بیرون رفت قال الصادق حرمت الجنهٔ علی الدیوث

زنیکه ریش شوهر را نوره گرفت

ملای رومی در مثنوی آورده است که محتسب را زنی بود وقتی آن زن بشوهر گفت که تو هر شب و روز در بازارها میگردی پس من کی عشرت خواهم کرد روزیرا مقرر کن که در خانه باشی که باهم صحبت بداریم شوهر گفت که منهم مدتی است در این خیالم اگر خدا بخواهد فردا بخانه بیایم و با تو عشرت کنم چون فردا شد محتسب بخانه آمد چون خسته بود برای بیداری شب با زن خود گفت که طعامی درست کن تا من قدری بخوابم رفع کسالت بنمایم چون طعام درست شد مرا بیدار کن پس محتسب بخوابید و زن قدری حلوا پخت و داروی بیهوشی در او کرده مرد را بیدار نمود خواب‌آلود قدری حلوا خورده بیهوش گردید فی الحال لباسهای قلندری از جبه و خرقه بر او پوشانید و نوره بریش او کشید تا تمام ریش ریخت سپس غلام خود را امر کرد که این مرد را بدوش گرفته در خرابه که قلندران هستند نزدیک منزل ما بینداز و متوجه باش که چون بهوش آید بخانه نیاید و کاملا مواظب باشید که مبادا داخل خانه شود غلام بگفته زن عمل نمود چون صبح نزدیک شد محتسب بهوش آمد تشنگی بر وی غالب گردید زوجه خود که نرگس نام داشت صدا کرد جواب نشنید مکرر فریاد کرد کسی جواب نداد.

دوسه بار این صدا بلند نمود حیرتی بر قلندران افزود

همه گفتند تر از چه بنگ است یا که با ما ترا سر جنگ است

نرگس اینجا بهم رسد ز کجا باشد اینجا مکان سبزه قبا

چشم بگشا باغ و بستان است تکیه و جای دردمندان است

محتسب بیچاره چشم گشود خود را در خرابه قلندران دید نظر بلباس خود کرد دید لباس قلندری پوشیده دست بصورت خود مالید ریش ندید متحیر بماند قصد خانه کرد.

بر در خانه آمد آن مضطر دست بگذاشت چون بحلقه در

ص: ۱۱۶

گفت سنبل برو تو ای الدنگ مگر امشب زیاد خوردی بنک

شحنه دارد در این مکان مأوی نیست جای قلندران اینجا

داد کردند کین قلندر کیست طرفه الدنک و ملحد و بنگی است

محتسب گفت من صاحب‌خانه هستم و منم محتسب کنیزان و غلامان بر او حمله کردند او را بسیار زدند تا اینکه لاعلاج بسوی دهی فرار کرد پنج ماه در آنجا بماند تا ریش او بلند شد قصد خانه کرد آمد تا بهمان خرابه بنگیان زنش مطلع گردید از بالای غرفه حال پریشان او دید دلش رحم آمد.

زن ز بالای غرفه حالش دید آنهمه محنت و ملالش دید

رحمش آمد بحال آن مسکین گفت اکنون بسست ای غمگین

پس حلوائی پخت و داروی بیهوشی در وی نمود و بغلام خود داد و گفت این حلوا را بخرابه ببر و بالای سر محتسب بگذار تا آنرا بخورد چون خورد و بیهوش شد او را بر دوش گرفته بخانه آورد غلام چنان کرد زن جامه‌های قلندریرا از تنش بیرون کرد و لباس خودش را باو پوشانید محتسب چون بهوش آمد خود را در لباس شخصی و خانه خود دید نرگس را صدا زد جواب شنید دست بصورت کشید ریش را بحال خود یافت متحیر بماند نرگس آمد گفت آخر تا چند خواهی خوابید بعد از مدتی امروز همه را در خوابی پس این چه عشرت و عیشی شد محتسب متحیر و مبهوت بود نرگس گفت چرا حیرت‌زده‌ای مگر خواب پریشانی دیده‌ای گفت بلی سپس تفصیل را از اول تا بآخر نقل کرد نرگس گفت این جمله از غلبهٔ سودا است.

زنیکه خود را بمرض صرع میزد

در کتاب زهر الربیع آورده است که مردی غیور در هندوستان زنی جمیله داشت اتفاقا برای آنمرد سفری پیش آمد روزی آن زن در غرفهٔ خود نشسته بود دید که یکی از برهمنان هند از راه میگذشت زن عاشق او شد و برهمن نیز فریفته او گردید پس برهمن بخانه آن زن میآمد و از مواصلت آن زن محفوظ میشد روزی زن بخانه همسایه رفته

ص: ۱۱۷

بود در آنموقع برهمن بیامد و زنرا ندید زنان همسایه از آمدن برهمن آن زنرا خبر کردند زن بخانه آمد بناگاه شوهر آن زن از سفر وارد شد برهمن چون این بدید مضطرب شد با زن گفت اکنون چاره چیست زن گفت با همین تازیانه که در دست داری مرا بزن اگر شوهر من از تو پرسید که چرا او را میزنی بگو زن ترا مرض صرع بهم رسیده و مرا آوردند که اسماء اللّه و عزائم بر او بخوانم و او را تازیانه بزنم که جن از او دور شود پس شوهر بیچاره مکدر و ملول شد و برهمن بیرون رفت و هر وقت که آن زنرا هوای وصال برهمن بر سر میافتاد خود را مصروع میکرد پس شوهر او بالتماس تمام برهمن را بخانه میآورد و باو حق القدم میداد تا زن خود را بوصال او برساند عاقبت مرد غیور از نادانی و جهالت لاعن شعور مرد دیوث شد فاعتبروا یا اولی الالباب.

زنیکه شوهر خود را از حبس خلاص کرد

در کتاب گلزار اکبری از تاریخ بحیره نقل میکند که در روزگار پیشین جوانی بود بس لطیف و زیبا و او را زنی بود بسیار صالحه و نیکو اعتقاد و صاحب ذکا و فراست پیوسته شوهر خود را گفتی که من میدانم تو جوان هواپرستی هستی و متابعت وسواس شیطانی میکنی اگر وقتی درمانی بزودی مرا خبر کن تا چاره کار تو بکنم از قضا روزی آن جوان با کنیزی از کنیزکان خاص سلطان در باغ خلوت کردند حاجبی از حاجبان سلطان از این قضیه آگاه شد با جمعی از خدمتکاران بیامدند و آن جوانرا با کنیزک به زندان فرستادند تا چون روز شود بخدمت پادشاه عرض کنند آن جوان چون خود را در چنگ بلا دید شاگرد باغبانرا خدمتی کرد او را بخانه فرستاد تا زنرا از حال او آگاه سازد زن چون مطلع شد در ساعت طبقی حلوا ساخته با چند من نان بر سر نهاده بسرعت خود را بدر زندان رسانید و زندانبانرا گفته مرا واقعه‌ای افتاده و نذر کرده‌ام که زندانیانرا طعام و حلوا دهم اگر تو در این امر خیر مرا معاونت بنمائی و در بگشائی تا این طعامرا نزد ایشان بگذارم و ترا نیز خدمتی بنمایم لطف عظیم باشد و من از عهدهٔ نذر خود برآمده باشم زندانبان در بگشاد و زن داخل زندان گردید و طعام نزد

ص: ۱۱۸

زندانیان بگذاشت و چادر خود را بدان کنیزک داد و گفت چادر بپوش و برو و اگر زندانبان پرسید که طعام بمحبوسان دادی بگو دادم.

پس آن کنیزک چادر بر سر کرد و طبق تهی برگرفت و بیرون آمد و بسلامت بخانه رفت روز دیگر حاجب بخدمت سلطان قصه را عرضه داشت که دوش فلان کنیزکرا با نامحرمی در باغ گرفته‌ام و بزندان سپرده‌ام پادشاه گفت آنجوانرا با آن کنیزک حاضر بنمائید چون آوردند پادشاه بانگ بر او زد جوان گفت سلطان سلامت باد جرم این زن بود که مرا رنجه می‌داشت که بباغ پادشاه رویم و تماشا کنیم من هر چند او را میگفتم که در باغ پادشاه رفتن مصلحت نباشد سخن نشنید تاکنون بغضب پادشاه گرفتار شدیم چون تفحص کردند دیدند کنیزک پادشاه نیست بلکه زن خود او است ملک رنجیده فرمان داد حاجب را در برابر خلایق هزار تازیانه بزنند و گفتند این جزای کسیکه حرم خداوند خود را بغلط بدنام کند و از جوان عذرها خواست و گفت باغ از آن شما است هروقت خواستید به تماشا روید برای شما مانعی نیست.

سلامهٔ القس

جاریهٔ یزید بن عبد الملك این زن شهرت جهانی داشت این جاریه از سهیل بن عبد الرحمن بن عوف زهری بود در جلد اول متعلق باحوالات امام باقر علیه السّلام از مجلدات ناسخ ص ۴۵۴ حکایات بسیار از این جاریه نقل کرد.

از آن جمله گوید یزید بن عبد الملك او را بسیصد هزار دینار بخرید و چون به مصاحبتش نایل گردید در روی و مویش واله و دلش اسیر کمندش گردید و وجه تسمیه‌اش بسلامهٔ به تشدید لام القس این بود که عبد الرحمن بن عبد اللّه بن ابی عماره که در عبادت و فقهاهت و کثرت طاعت او را قس میگفته‌اند چه قس و قسیس مهتر ترسایانرا گویند چنان افتاد که روزی از سرای مولای سلامه عبورش افتاد سرود و غنای سلامه را بشنید چنان آن صوت و سرور خوش‌نوا بود که پای‌بند عبد الرحمن شد بایستاد و بآن سرود گوش فراداد مولای سلامه گفت ای عبد الرحمن اگر خواهی درای و این آفتابرا بنگر

ص: ۱۱۹

و آوازش بشنو عبد الرحمن راضـی شد مولایش گفت ترا در جائی می‌نشانم که او را نه‌بینی و صوت او را بشنوی پس عبد الرحمن را بخـانه آورد عبـد الرحمن از آن صـوت از هـوش برفت مولاـیش چـون عبـد الرحمن را چنین بدیـد سـلامه را بر وی درآورد عبد الرحمن را دل از دست بشد و دلدار نیز دل بدو سپرد چه عبد الرحمن جوانی جمیل و تازه نهال و بی‌عدیل بود ولی عبد الرحمن دل از وی برکند و بعبادت خود معاودت نمود این بود وجه تسمیه‌اش بسلامهٔ القس

مـداینی گوید چهار صـفت در سـلامه بود که در هیچ زنی نبود خوبی روی و جمال و حسن صوت و نوای و نیکی اشـعار خودش و خوبی اشعاریکه بآن تغنی مینمود

حبابه مدنیه

اشاره

معشوقه و مغنیه یزید بن عبد الملک حبابه بتخفیف حاء مهمله بر وزن ملامه از مولدات مدینه این زن شـهرت جهانی داشت مردی از اهل مـدینه که او را ابن رمانه یا ابن منا میگفتند مالک او بود او را آموزگار بود چندانکه گوهر وجودش را بصـنوف کمال جلوه‌گر ساخت و این حبابه سـخن شـیرین و نمکین و خورشـیدروی و مشـکین‌موی و ناهیـد سـرود و خوش‌آواز و ظرافت‌انباز و خوش‌نواز و عود پرواز بود از خواننـدگان نـام‌دار روزگار کاملا شوخی و دلبریرا آموخته حسن سـرود را با حسن وجه با حسن چهره انباز داشتی ملاحت صورت و ظرافت سیرت را بهم پیوند ساختی این‌وقت که ایوان حسن و جمال و صورت و کمال را سلطان گردید در میدان دلربائی و جان‌فزائی بلنـدآواز شـد و دلهای نزار را بر دیده بیمار گرفتار و جانهای پرشـرار را بر چشـمهای پرخمار دچار ساخت ابتدا نامش عالیه بود چون یزیـد بن عبـد الملک او را بخرید و شـیفته و فریفته او شد او را حبابه نام نهاد و یک‌باره روی بعیش و عشـرت نهاد و از امور خلافت و سلطنت روی بپرداخت و اهل و اقربا و نزدیکان خود را قدغن کرد که در این باب در حضرتش سخن نرانند چنـدان که روز جمعه برای نماز جمعه مهیا شـد چون سـرود حبابه بشـنید ترک نماز جمعه کرد گفت مسـلمه را بگوئید با مردم نماز بگذارد و با حبابه گفت ای جان جانان و ای بلای دین

ص: ۱۲۰

و ایمان آنکس که مرا در عشق تو ملامت کند بلعنت و نکوهش دچار باد و نیز حکایت کرده‌اند که یک روز حبابه در خدمت یزید تغنی همی نمود یزیـد را از هر سو طرب فرو گرفت با حبابه گفت هیـچ از من طربناک‌تری دیده باشـی گفتا آری آن مولای من که مرا از وی خریـدی یزیـد را از این سـخن خشم فروگرفت بنوشت تا او را مقیـدا بدو روانه دارند چون بدربارش حاضـر کردند فرمان کرد تا در مجلسـش درآورنـد پس آنمرد را بیاوردنـد و در بند و زنجیرش بازداشـتند یزید حبابه را گفت تا بی‌خبر تغنی کرد آنمرد چون آن سـرود بشـنید با بند و زنجیر برجست چنانکه خویشـتن را بر شـمع افروخته بیفکند و ریش او بسوخت و همی ضجه برکشید ای فرزنـدان زنـا آتش مرا فروگرفت از اینحـال یزیـد بسـیار بخندیـد و گفت بجـان خودم این مرد از تمامت مردان طربناک‌تر باشـد سپس زنجیر را از وی برگرفتنـد و هزار دینارش عطا کردنـد بالجمله یزید بن عبد الملک بکلی از ملک و مملکت بیخبر و غافل ماند که هرکس هرچه خواستی کردی

جهانرا ظلم و سـتم فروگرفت و مردمانرا روز روشن چون شب تار گشت و یزیـد از فروغ دیدار حبابه و تأثیر بادهٔ نار شب تار برای او روز روشن بود و یکساعت دیـدار حبـابه را بـا ملـک جهان برابر داشتی در نزد او خوشـی جهان در رانـدن کام و برداشـتن جام بود چنـدانکه برادرش مسـلمهٔ بن عبـد الملک او را نصـیحت کرد سودی نـداشت تا اینکه حبابه رنجور شـد و روان یزید در چنگ غم و اندوه مزدور گشت چند روز در کنار یار بزیست و با مردمان روی ننمود و روزبروز رنج حبابه بسـیار و شـکنج یزید بیشمار و در آن بیمـاری حبـابه درگـذشت و یزیـد چنـدان از مفارقت یار نازنین انـدوهگین گردیـد که رود خون از چهره روان گردانیـد و رخصـت سپردن بخاک را نمیداد چندانکه بدن دلدار بوی مردار گرفت مردم سـخت یزید را ملامت و سـرزنش کردند ناچار دل از آن مردار برگرفت و او را دفن کردند.

این قصه را ابن اثیرود میری و صاحب اخبار الدول و صاحب روضهٔ الصفا و حبیب السیر باندک تفاوتی نقل کردند:

و بگفته ناسخ ص ۴۵۷ در جلد اول با قریه یزید آن چهرهٔ تابناک را در خاک

ص: ۱۲۱

دیـد دیگربار بی‌اختیار شـد و بفرمود گورش شـکافتند و مردارش بیرون آورند و در آن کربت و مصـیبت مسـلول شد و پس از چند روز درگذشت.

و در روضـهٔ الصـفا در ترجمه یزید بن عبد الملک گوید سـبب مرگ یزید بن عبد الملک این بود که یزید دانهای انگور بجانب آن کنیزک (یعنی حبـابه) می‌انـداخت او بـدهان میگرفـت ناگـاه دانه‌ای در حلـق او بمانـد بسـیار بسـرفید و بمرض مـوت گرفتـار آمـده درگـذشت و یزیـد یک هفته آن مرده را نگاه داشت با وی چند نوبت مباشـرت کرد و بعد از یک هفته چون خواص و مقربان زبان بملامـت وی گشادنـد رخصت داد تا او را دفن کردنـد یزیـد متأسف و انـدوهناک بمنزل خود مراجعت نمود هفت روز با هیچکس سخن نگفت و همان چند روز از غایت غم و الم بیمار شده وفات یافت.

نگارنده گوید تف بر آنجماعتیکه این اولاد زنا را اولی الامر و امیر المؤمنین و خلیفه‌های پیغمبر دانند.

داستان سه جاریه

ایشـهی در مستطرف از محمـد بن واسع حـدیث کرده که عبـد الملـک بن مروان به- حجـاج بن یوسف نوشت امـا بعـد چون بـاین مکتوب واقف شـدی سه تن دوشـیزه که در نهـایت حسن و جمـال باشـند بسوی من بفرست و صـفت هریک را با قیمت او برای من بنویس حجاج چون نامه را قرائت کرد کنیزفروشان را خواست و آنها را از مطلب آگاه کرد و فرمان داد که باقصی بلاد سفر کنید تا مطلوبرا بـدست بیاوریـد و پول زیـاد بآنها برای خرجی راه بـداد آن جماعت برفتنـد از شـهری بشـهری و از دیاری بـدیاری و اقلیمی باقلیمی تا اینکه مطلوبرا بـدست آوردنـد با سه تن دوشـیزه مولـده که در حسن و ملاحت و رشاقت و فصاحت نظیر و بدلی نداشـتند بخدمت حجاج مراجعت نمودند و حجاج بهر یک از ایشان بدقت نگران شد و قیمتش را بسنجید و معلوم ساخت که ایشان از هرچه گوینـد بیشتر قیمت دارند و آنچه در بهای هر سه تن رفت قیمت یک تن نیست آنگاه نامه بعبد الملک نوشت و صورت حالرا شـرح داد که فرمان کرده بودی سه تن جواری مولدات

ص: ۱۲۲

ابکار بحضرتند روان دارم و صفتش برنگارم

اما کنیز اول جاریه است کشیده‌گردن و بزرگ‌سرین و سیاه‌چشم و سرخ‌روی با دو پستان نورسته و رانهای فربه درهم پیوسته گویا طلائی است که با سیم سفید در هم آمیخته و بهای این جاریه بسی هزار درهم رسید و اما کنیز دوم همانا جاریه است در حسن و کمال و اعتدال قامت و نهایت جمال شفای هر بیماریرا حلاوت گفتارش دوای شافی و چاره هر گرفتار را ملاحت مقالش درمانی وافی بهای آن گوهر بی‌همتا شصت هزار درهم است و اما کنیز سوم جاریه است با اندامی دل‌آرا و لطیف و دیداری دلاویز و ملیح و بدنی نرم و خوئی گرم و خلقی خوش اگر اندک یابد سپاس گذارد و با شوی خود در مجاری ایام بمساعدت روزگار سپارد و در میدان حسن و جمال از ماه آسمان خراج ستاند و دو چشم دلربایش از آهوی خطا باج ربایـد بهای این غزال بی‌مثال هشتاد هزار درهم باشد پس نامه را درپیچید و خاتم برنهاد و کنیزفروشان را بخواند و گفت با این جواری بروید شام نزد امیر المؤمنین عبد الملک یک نفر از ایشان گفت اید اللّه الامیر من مردی سالخورده هستم و نیروی سفر کردن ندارم پسرمرا میفرستم حجاج قبول کرد آن جماعت روی براه نهادند چون در یکی از منازل فرودآمدند تا چندی بیاسایند و آن سه ماه‌پاره از یک طرفی بخواب رفتند ناگاه بادی وزیدن گرفت و جامه از شکم یکی از کنیزان برگرفت پسر نخاس که جمالی دلفریب داشت بر وی نظر افتاد و بساعت تیر عشقش بر دیده و دیدار خزید و بلای هوایش را از دل و جان پذیرفتار گردید بی‌خبر از یاران جانب یار گرفت و در طلب تیمار بکوی دلدار شد و آن جاریه را مکتوم نام بود آن جوان بخواندن این شعر شروع نمود

أمکتوم عینی لا تملّ من البکا و قلبی بأسهام الأسی یترشّق

أمکتوم کم من عاشق قتل الهوی و قلبی رهین کیف لا اتعشّق

از این دو شعر بی‌تابی خود را در عشق آن گوهر نایاب باز نمود و هلاک خود را از تیر و سهام عاشقی اشارت فرمود چون مکتوم این حالرا معلوم ساخت این شعر در جواب گفت.

ص: ۱۲۳

لو كان حقّا ما تقول لزرتنا ليلا إذا هجعت عيون الحسد

کنایت از اینکه اگر در طریقت عشق موافق و در سخن خویش صادقی شب هنگام چون چشم حاسدان و دیدهٔ رقیبان خواب فروگیرد بزیارت ما بشتاب و معشوقه خویش را بکامیابی دریاب چون سیاهی شب دامن بگسترد آن جوان بطلب محبوب رفت او را بانتظار قدوم خویش برپای دید پس او را در بغل کشید و همی خواست بآن نگار بجانبی فرار کند اصحاب و یاران بفطانت آنحالت بدانستند او را گرفتند و بند آهنین بر وی نهادند و اسیرا او را بشام بردند کنیزفروشان سه جاریه را بمحضر- عبد الملك آوردند و نامه حجاج را تسلیم دادند عبد الملك اوصاف ایشانرا بخواند دو تن را با آن صفت و شمایل مماثل دید لکن جاریه سومیرا دیگرگونه یافت و با اوصاف حجاج یکسان نشناخت با کنیزفروشان گفت چیست این جاریه را که مطابق صفتیکه حجاج کرده یکسان نیست رخساره گلگونش زردی گرفته و بدن سیم‌گونش لاغر و ضعیف مینماید گفتند یا امیر المؤمنین ما را امان ده تا واقع مطلب را بعرض برسانیم عبد الملك گفت راست بگوئید در امانید این‌وقت رفتند و آن جوان را با زنجیر گران آوردند چون او را در حضور عبد الملك درآوردند از بیم سئوال و نکال عذاب بگریست و این شعر بگفت

أمير المؤمنين أتيت رغما و قد شدّت إلى عنقى يدّيا

مقّرا بالقبيح و سوء فعلى و لست بما رميت به بريّا

فإن تقتل ففوق القتل ذنبى و إن تعفوا فمن جود علينا

آن جوان در این اشعار از عجز و بیچارگی و گرفتاری بعشق و خیانت در امانت اشارت کرده و بیان کرده که اگر مرا بهزار عقوبت بقتل برسانی مستوجب این و بیش ازینم و اگر بگذشت و اغماض بگذری محض بخشایش و جودی است که بر ما فرموده باشی عبد الملك گفت ای جوان چه چیز ترا بر این مبادرت جسارت داد آیا ما را خفیف شمردی یا در عشق جاریه این بادیه سپردی گفت بسر و قدر رفیع تو یا امیر المؤمنین جز عشق جاریه چیز دیگر در نظر نداشتم عبد الملك گفت این جاریه با آنچه در

ص: ۱۲۴

تجهیز او تهیه کردم بتو بخشیدم آنجوان را با تمامت اسباب و اثاثیه‌ای که از حلی و حلل برای او معین کرده بود برگرفت و شادکام بجانب اهل خویش براه افتاد در عرض راه در منزلی فرود آمد با جاریه معانقه کردند و بخفتند صبح مردمان خواستند روی براه نهند هر دو تن را مرده یافتند و سبب مرگ آنها هیچ معلوم نشد.

ریا

دختر غطریف سلمی است در کتاب اعلام الناس از عبد اللّه بن معمر قیسی حکایت کرده که گفت سالی حج بیت اللّه الحرام نهادم پس از مناسک حج بمدینهٔ منوره آمدم شبی در روضهٔ منورهٔ رسولخدا مشغول عبادت بودم بناگاه ناله بلند و زاری سخت بشنیدم که اشعاری دلخراش و جان‌گداز میخواند که خبر از قلب گداخته میدهد من باثر ناله رفته جوانی ماه‌رو دیدم که خط عارضش ندمیده لکن اشگ خونین دیدارش را جراحت رسانیده و هر دو گونه گلگونش را رنگ طبرخون بخشیده او را تحیّت گفتم و پرسیدم از کدام قبیله‌ای گفت ایمرد تو کیستی آیا ترا حاجتی است گفتم در این روضه منوره جای داشتم ناگاه صوت جانسوز تو مرا باینجا کشانید جان من فدای تو باد بازگوی این حال چیست؟ گفت بنشین من نشستم گفت من عتبهٔ بن خباب بن منذر بن جموح انصاری هستم روزی بمسجد احزاب شدم و بنماز و نیاز ایستادم چون فارغ شدم ناگاه جماعتی زنان چون ماه فروزان نمایان شدند و در میان ایشان دخترکی بدیعهٔ الجمال با ملاحت دیدار نمودار شد و نزد من ایستاد و گفت ای عتبه چگوئی در وصال آنکس که خواهان وصال تو است این بگفت و برفت بعد از آن خبری از وی نشنیدم و اثری ندیدم با کمال پریشانی حواس و اندوه دل و انقلاب خاطر از هر مکانی بمکانی انتقال میدهم و یاد از آن حسن و جمال میکنم چون این کلمات را بگذاشت فریاد برکشید و بیهوش بر زمین افتاد و رنگ او زرد شد آنگاه این اشعار بسرود:

أراکم بقلبی من بلاد بعیدهٔ تراکم ترونی فی القلوب علی البعد

فوأدی و طرفی یأسفان علیکم و عندکم روحی و ذکرکم عندی

ص: ۱۲۵

و لست ألذّ العیش حتی أراکم و لو کنت فی الفردوس أو جنّة الخلد

عبد اللّه گوید من با آنجوان تا صبحگهان به پند و اندرز و تسلیت مشغول بودم ولی گفت هیهات هرگز از این کار روی برنتابم و از این اندیشه بر کنار نشوم آنگاه او را گفتم اکنون برخیز تا بمسجد احزاب شویم سپس بمسجد احزاب فریضهٔ ظهر را که بجا آوردیم بناگاه جماعتی زنانرا نمایان دیدیم لکن آن جاریه با ایشان نبود آن زنان گفتند ای عتبه گمان تو در حق جاریه که خواهان وصال تو بود چیست عتبه گفت مگر او را چه پیش آمده گفتند پدرش او را برداشت و بطرف سماوه کوچ نمود عبد اللّه گوید من نام آندختر از زنان پرسیدم گفتند ریا دختر غطریف یسلمی است این وقت عتبه آه آتش‌بار از دل برکشید و از کمال غم و اندوه این شعر بسرود:

خلیلی ریا قد أجد بکورها و سارت إلی أرض السّما و عیرها

خلیلی قد غشیت من کثرة البکاء فهل عند غیری عبرة أستعیرها

عبد اللّه گوید سخت دلم بحال او بسوخت گفتم ای عتبه نیک بدان که من مالی فراوان برای پارهٔ اعمال خیریه حمل کردم از پای نه‌نشینم تا ترا بمقصود رسانم اکنون برخیز بمجلس انصار شویم چون بنزد ایشان آمدیم پس از سلام و تحنیت گفتم ای گروه در حق عتبه و پدرش چگوئید گفتند از بزرگان عرب هستند گفتم همانا عتبه به تیر عشق و بلای هوا دچار شده از شماها خاهانم که با من بسماوه بیایید گفتند چنین کنیم پس بجملگی سوار شدیم تا بمنازل بنی سلیم رسیدیم غطریف از وصول ما خبر یافت و باستقبال بشتافت و شرط تحیت بگذاشت گفتیم همانا مهمان تو هستیم از این سخن مسرور شد غلامان خود را فرمود فرشها بگستردند و بالشها نهادند و شترها نحر کردند و گوسفندها بکشتند گفتیم از طعام و شراب تو نخوریم و نیاشامیم تا حاجت ما را بر آورده داری گفت حاجت شما چیست گفتیم دوشیزهٔ خود ریا را برای عتبهٔ بن خباب بن منذر که با نسبی عالی و عنصری کریم ممتاز است خطبه نمائیم گفت ای برادران ریا اختیار شوی با خود او است اکنون بنزد او شوم و شما را از آن خبر دهم پس با خشم و ستیز برخواست و برفت بنزد ریا، ریا چون پدر را خشمگین دید زبان شیرین برگشود و

ص: ۱۲۶

و جهانی را بقند و شکر بیالود و گفت ای پدر این شراره خشم که در چهره‌ات نمودار است از چیست.

گفت قومی از انصار بر من درآمدند برای خطبه تو آن سرو بوستان دلربائی گفت مردم انصار ساداتی گرام هستند رسولخدا ص از بهر ایشان استغفار فرموده اکنون بفرما کدام یک آنها برای خطبه من آمده گفت جوانی که معروف بعتبهٔ بن خباب است ریا گفت شنیده‌ام عتبه بآنچه وعده دهد وفا نماید و هرچه طلب کند ادراک نماید غطریف چون این گفتار لطیف بشنید از باطن امر باخبر شد و گفت قسم خورده‌ام که هرگز ترا با او تزویج ننمایم ریا گفت با ایشان نیکی کن چه مردم انصار را نتوان پاسخ ناخوش داد بلکه باید ایشانرا بطور مطبوع بازگردانید غطریف گفت پاره اخبار تو بمن رسیده ریا گفت هیچ سخنی در میان نبوده غطریف گفت اما من سوگند یاد کرده‌ام که ابدا ترا باو تزویج نکنم ریا گفت اگر چنین است پس مبلغ مهر را زیاد کن چه ایشان این حال بدانند از مطلوب خود دست بکشند و بازگردند و برای تو هم منقصتی نباشد غطریف این رأی را پسندید و آن نوگل بوستان ملاحت میدانست هرقدر هم خواهند ایشان با تمام منت میدهند و مقصود حاصل شود غطریف بنزد انصار آمد گفت ریا مسئول شما را اجابت کرد و لکن مهر گرانی میخواهد که عتبه را آن بضاعت فراهم نشود انصار گفتند چه خواسته است گفت هزار دست اوزنج طلای سرخ و پنج هزار سکه درهم هجری و یکصد جامه برد یمانی و پنج ظرف عنبر باید تسلیم بنماید.

عبد اللّه گفت این جمله را من تسلیم میدهم آیا اجابت نمودی غطریف گفت آری عبد اللّه گوید چند تن بمدینهٔ فرستادم تا آن اشیاء را فراهم نموده آوردند آنگاه ولیمه عروسی گوسفندان ذبح کردند و تا چهل روز بسور و سرور مشغول بودیم سپس ریا را در هودجی نشانیدیم و غطریف سی‌شتر را از جهاز گرانبار ساخت سپس او را وداع کردیم و براه افتادیم تا بیک منزلی مدینهٔ طیبه رسیدیم این‌وقت گروهی سوار از قبیله بنی سلیم بما حمله کردند از بهر غارت اموال این‌وقت عتبهٔ بن خباب بر ایشان حمله کرد و

ص: ۱۲۷

چند تن از ایشانرا بکشت و مراجعت نمود. اما نیزه بر وی زده بودند که از زحمت آن جراحت بر زمین افتاد و جان بجان‌آفرین سپرد در آنحال گروهی از حوالی آن منزلگاه بنصرت ما آمدند و آن سوارانرا پراکنده نمودند ریا چون عتبه را کشته دید خود را از هودج پرتاب کرد بروی نعش عتبه و همی فریاد کشید و ناله و عویل او سخت ما را منقلب کرد و ریا با سوز و گداز همی وا عتبتا گفت و این اشعار بسرود

تصبّرت لا إنّی صبرت و إنّما أعلّل نفسی إنّها بک لا حقه

و لو أنصفت روحی لکانت إلی الرّدی أمامک من دون البریّهٔ سابقه

فما أحد بعدی و بعدک منصف خلیلا و لا نفس لنفسی موافقه

آنگاه فریادی سخت برکشید و جان سپرد آن منظره رقت‌بار سخت ما را تحت تأثیر قرار داد که این جوان ناکام بناگهانی هدف تیر اجل شد پس از گریه بسیار هر دو را در همان‌جا دفن کردیم.

عبد اللّه گوید پس از هفت سال عبورم بمدینه افتاد چون از مراسم زیارت فراغت حاصل کردم با خود گفتم بتربت عتبه گذری بنمایم چون بنزد قبرش رسیدم درختی سبز بدیدم که پارچهای سرخ و زرد و سبز بر آن آویخته بود از اهل آن منزل پرسیدم این درخت را چه نام است گفتند (شجرهٔ العروسین) پس یک روز و شب در کنار آن قبر بماندم و باز شدم و دیگر از آنجا عبور نکردم. نگارنده گوید در جلد چهارم در حرف جیم مختصر اشاره‌ای باین داستان شده است.

دختر عباد بن اسلم

ابن اثیر در کامل وایشهی آوردند که عبد الملک بن مروان بحجاج مکتوب کرد که سر عباد بن اسلم بکریرا از تن جدا کرده بدرگاه ما بفرست حجاج او را احضار کرد و داستانرا بازگفت عباد سخت بگریست و گفت ایّها الامیر اگر امیر المؤمنین غائب است تو حاضری و خداوند متعال میفرماید (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا) ای کسانیکه بدین خدا گرویده‌اید هر وقت یکی از فاسقان در خدمت شما از خبری

ص: ۱۲۸

داستان کند روشن کنید یعنی سخن ایشان اعتماد نورزید تا صدق و کذب آن معلوم شما شود بخدا آنچه از من در حضرتش معروض داشته‌اند باطل است و من مردی معیل هستم و بیست و چهار تن زنرا باید نگاهداری و نفقه بدهم و آنان جز من هیچکس را ندارند و اینک بر در سرای حاضرند ایشانرا احضار فرمای چون وارد شدند حجاج بحال ایشان رقت کرد و آنجمله زوجه او و عمه و مادر و دختران او بودند و از میانه یک تن از دخترهای او مانند ماه شب چهارده پدیدار شد حجاج با وی گفت ترا با وی چه نسبت است گفت دختر او هستم و بمن گوش دار تا چه میگویم آنگاه این اشعار قرائت کرد

أحجّاج لم لم‌تشهد مقام بناته و عمّاته يندبنّه الليل أجمعا

أحجّاج لم تقتل به إن قتلته ثمانا و عشرا و اثنين و أربعا

أحجّاج من هذا يقوم مقامه علينا فمهلا إن تزدنا فضعضعا

أحجّاج إمّا أن تجود بنعمة علينا و إما أن تقتلنا معا

حجاج چون حال ایشان بدید و سخنان ایشان شنید رقّت کرد صورت حالرا بعبد الملك مکتوب کرد و قصه آن دختر را شرح داد عبد الملك در پاسخ نوشت اگر حکایت چنین است که مکتوب کردی او را بصله و جائزه بنواز و جاریه را نوازشی نیکو کن حجاج امتثال کرد.

زینب

خواهر حجاج بن یوسف ثقفی او را روی درخشان و موی عنبرفشان و خوی دلپذیر و بوی چون مشک و عبیر و اندام دل‌آرا و قامت سروآسا و بدن سیمین و دیدار نازنین بود که هزاران خورشیدش بندهٔ دیدار و هزاران ناهیدش خریدار بازار بگفته ابو الفرج در جلد ششم اغانی در ذیل احوال محمد بن عبد اللّه بن نمیر ثقفی گوید که او شاعری غزل‌گوی و از جمله شعرای دولت امویه او دل در هوی زینب باخته بود و سری پرسودا و قلبی پرغوغا و در کمند مویش گرفتار و به بلای غمزه‌اش دچار و در وصف و شمائل دلفریبش غزلها میسرود چون آن اشعار گوشزد زینب شد سخت بگریست و گفت میترسم

ص: ۱۲۹

مردم گمان کننـد که من چنانم که او گفته حجاج قصـد قتل او کرد ناچار نمیری فرار کرد و بعبـد الملک پناه برد عبد الملک گفت اشعاریکه دربارهٔ زینب گفته‌ای برای من بخوان چون اشعار را قرائت کرد عبد الملک بحجاج نوشت که محمد بن عبد اللّه نمیری در پنـاه من است مبـادا او را گزنـدی برسـانی حجاج نمیریرا بخوانـد و گفت آن اشـعار که در حق خواهر من زینب سـروده‌ای برای من بخوان نمیری گفت جز خیر و خوبی بر زبان نرانده‌ام گفت باید بخوانی مترس در امانی از طرف امیر المؤمنین پس گفت

تضوع مسکا بطن نعمان اذ مشت به زینب فی نسوۀ عطرات

حجاج گفت بخدا قسم دروغ گفتی زیرا زینب گاهی که از منزل خود بیرون شد استعمال عطر ننمود سپس گفت تمامت اشعار خود را برای من قرائت کن پس گفت

مرونّ بفخّ رابحات عشیهٔ یلبّین للرّحمن معتمرات

حجاج گفت راست گفتی چه زینب بسـیار حـج گـذاشتی و روزها بروزه بسـر بردی بالجمله چون تمامت اشـعار را قرائت کـرد چون باین شعر رسید

یخمّرن أطراف البنان من التقی و یخرجن جنح اللّیل معتجرات

حجاج گفت براستی سخن کردی زینب بر همین اوصاف متصف بود یعنی کمال ستر و عفاف را دارا بود زینب، و هنگامیکه حجاج زینب را بـا حرم خودش بجانب شام کوچ داد در بین راه قاطریکه هودج زینب بر پشت او بود رم کرد و زینب را بر زمین زد چنانکه سینه و پهلوی او درهم شکست فورا درگذشت.

جاریه

جاریه سـلیمان بن عبد الملک، مسـعودی در مروج الذهب آورده است بنابر نقل ناسخ در جلد باقریه که اسـحق بن ابراهیم بن مروان گفت یک روز سـلیمان در زمان خلافتش جبهٔ نامدار بر تن بیاراست و بدنرا بعطر و گلاب خوشبو ساخت و اطراف عمامه فروهشت و عصای خویش برگرفت و ساخته و آراسـته بر منبر شـد و بر خویشـتن نگریست و بر خود ببالیـد و تمامت حشم و خـدامش حاضـر بودند پس خطبه‌ایکه خواست بفصاحت بیاراست

ص: ۱۳۰

سپس گفت منم پادشاه جوان و سید بزرگ و بزرگوار و کریم بخشنده.

در این حال یکی از جواری خاصّه او که با وی معاشرت و مباشرت داشته در حضورش پدیدار شد سلیمان گفت بازگوی امیر المؤمنین را بچه جمال و خصالی می‌بینی گفت او را بطوریکه نفس آرزو میکند و چشم را فروغ میرسد نگران هستم اما اگر این قول شاعر نبود گفت شاعر چه گوید گفت میگوید

أنت نعم المتاع لو کنت تبقی غیر أن لا بقاء للإنسان

لیس فیما بدا لنا منک شیء علم اللّه غیر أنّک فان

کنایت از اینکه تو با این جمال دل‌آرا و دیدار ماه‌سیما و طراوت دیدار و حلاوت گفتار اگر بدست اجل گرفتار و بپای حوادث بهلاکت و دمار نمیرسیدی متاعی خوب و لقمهٔ مطلوب بودی و ما جز خوبی و خوشی از تو نمی‌یافتیم اما افسوس که این چهرهٔ گلگون از تندباد حوادث سندروس و این بدن نازنین بزیر زمین خوراک مار و مور خواهد شد.

بانوئی که بر سر قبر شوهر گریان بود

در مستطرف مسطور است که وقتی سلیمان بن عبد الملک بصحرائی رو نهاد یزید بن مهلب در خدمتش بود ناگاه در بیابان شام زنیرا نگران شدند که بر فراز گوری گریان و نالان است سلیمان گوید در آن‌حال برقع از روی برگرفت گوئی آفتابی درخشان از زیر سحاب نمودار گردید ما در حسن و جمال او متحیر و مبهوت و در وی نگران بودیم یزید بن مهلب گفت یا امهٔ اللّه هیچ میل داری که امیر المؤمنین را بشوهری اختیار بنمائی آن زن با اندوه و چشم گریان بر ما نگریست و این شعر قرائت کرد

فإن تسئلانی عن هوای فانّه یحول بهذا القبر یافیان

فإنّی لأستحییه و التّرب بیننا کما کنت أستحییه و هو یرانی

کنایه از اینکه هوا و میل من اسیر این گور است و هم‌اکنونکه خاک گور او را از من مستور داشته از وی شرم مینمایم چنانچه در زمان زندگانیش در من نگران بود

ص: ۱۳۱

شرمگین میشدم

عایشه

دختر طلحهٔ بن عبیـد اللّه ابتـداء زوجه عبد اللّه بن عبد الرحمن بن ابی بکر بود و بکارت را بدو سپرد چون عبد اللّه بمرد مصـعب بن زبیر او را بحباله نکاح درآورد و ضـرهٔ عقیلـهٔ القریش علیامخـدره سـکینه بنت الحسـین علیه السـلام گردیـد و با آنمخـدره خصومت داشت و هر سال بحـج میرفتنـد و چون علیامخـدره سـکینه انفاق مال کثیر مینمود منادی علیا- مخدره سـکینه علیها السـلام پیوسـته با عایشه خطاب میکرد و میگفت

عایش یا ذات البغال السّتین لا زلت ما عشت کذا تحجّین

و عایشه شست قاطر زاد و بنه او را میکشید

محمـد بن سـلام حکـایت کرده که عـایشه دختر طلحهٔ بن عبیـد اللّه برای حـج چون وارد مکه شـد خواهران او و زنـان اهـل مکه از قریشـیات و جز ایشان برای دیـدن او آمدنـد و غریض نیز از دنبال خاتونهای خود بیامـد و او مردی از اهل بربر سازنده و نوازنده بود تاریـخ مفصـلی از او در جلد اول باقریه ناسخ ص ۲۶۰ مـذکور است بالجمله جماعت نسوان نزد عایشه شدنـد و عایشه برای هریک هرچه از جـامه و دیگر اشـیاء برای ایشـان آماده کرده بود بایشان داد و آن جماعت تن‌بتن بیرون شدنـد و از دنبال هر یک جاریـهٔ او حمل الطاف عایشه مینمود و غریض در بیرون سـرای واقف بود تا خاتونهای او بیاینـد غریض گفت بهره من از عطای عایشه چیسـت گفتنـد همانا از تو غافل مانديم و فراموش کردیم گفت من از این مکان بجای دیگر نروم تا بهرهٔ خویش بدست آرم سـپس در آنجا بایستاد و باین شعر تغنی کرد

تذکّرت لیلی فالفوأد عمید و شطّت نواها فالمزار بعید

صـدای او بگوش عـایشه رسـید فرمـان داد او را در آوردنـد عایشه چون او را بدیـد بسـیار بخندیـد و گفت من از آمـدن تو اطلاعی نداشتم آنگاه بفرمود تا پارهٔ اشیاء که از بهرش مقرر داشته بودند بیاورند و باو دادند پس از آن عایشه با غریض گفت اگر تو از

ص: ۱۳۲

بهر من آوازی بخوانی که دلخواه من باشد چنین و چنان با تو عطا کنم غریض این اشعار کثیر را تغنی نمود

و ما زلت من لیلی لدن طرّ شاربی الی الیوم اخفی حبّها و اداجن

و احمل فی لیلی لقوم ضغینهٔ و تحمل فی لیلی علیّ الضّغاین

عایشه گفت همانکه خواستم تغنی کردی و او را بصله بزرگ برخوردار کرد.

بالجملهٔ شوهر دوم عایشه مصعب بن زبیر بود چون مصعب مقتول شد عمر بن- عبید اللّه بن معمر او را تزویج نمود و برای او در حیره بناء عالی بگذاشت و در روز عروسی او فرشی ممهد گردانید که مانندش کس ندیده بود هفت زرع طول و چهار زرع عرض داشت و در آن شب هفت کرت با وی درآمیخت چون بامداد شد کنیز عایشه با او گفت یا ابا حفص همانا در هر کار بحد کمال باشی حتی در این کار چون عمر بدیگر جهان سفر کرد عایشه ایستاده بر وی نوحه کرد چه عرب را قانون چنان بود که چون زنی بر شوهر خویش در حالت قیام نوحه کند علامت این است که پس از او دیگر شوهر نکند بالجمله عایشه در سال یک‌صد و یک یا دو درگذشت و کابین او از مصعب یک‌صد هزار دینار بود

عزّه دختر جمیل ضمیریه

معشوقه کثیر شاعره کثیر از شعرای شیعه است معاصر با هشام بن عبد الملک بوده و معروف به کثیر عزه شد و ابتدای عشق او بعزه این بود که عبورش افتاد بجماعتی از زنان بنی ضمره و گله گوسفند با او بود ایشان عزه را بدو فرستادند و این هنگام عزه کودک بود گفت این جماعت زنان گویند یک سر گوسفند بما تسلیم کن و بها بستان کثیر کبشی بایشان فرستاد و از دیدار عزه در عجب شد سپس یکی از آن زنان ثمن گوسفند را آورد کثیر گفت آندخترک چه شد که آن حیوانرا از من بگرفت گفت ترا با وی چه کار است اینک دراهم تو است مأخوذ دار کثیر گفت من این دراهم مأخوذ ندارم مگر از دست آنکس که قوچ را بدو دادم بالأخره گفت دراهم با شما باشد چون بنزد شما بیایم حق خود را خواهم گرفت چون گوسفندان خود بفروخت شامگاهی بنزد ایشان شد و در آن

ص: ۱۳۳

وقت عزهٔ دوشیزه خوردسالی بود که بتازه پستانش بردمیده آن زنان دراهم او را حاضر کردند گفت غریم من عزه است آن زنان گفتند ویحک عزه جاریه صغیره است و او را آن مایه نیست که بتواند حق ترا وفا نماید و ترا کامیاب بگرداند این حق بر یک تن از ما فروگذار تا بزودی ادا کنیم کثیر گفت من حق خود را از وی فروگذار نکنم این بگفت و برفت بار دیگر بنزد ایشان آمد و این اشعار بگفت

نظرت إلیها نظرهٔ و هی عاتق علی حین أن شبّت و بان نهودها

من الخافرات البیض ردّ جلیها إذا ما انقضت احدوثهٔ لو نعیدها

جماعت نسوان گفتند همانا جز عزه هیچ مطلوبی نداری و از دیدارش دیده بر نداری پس عزه را نزد او حاضر ساختند و این عزه در حسن و جمال و عقل و کمال نظیر و همال نداشت و اغلب اشعار کثیر درباره او است

عزه را چون پیری دریافت روزی بر عبد الملک بن مروان درآمد عبد الملک گفت تو همانی که کثیر در حق تو فلان شعر را گفته و شعر را قرائت کرد که عزه چون آتش تافته و ستاره درخشان است یعنی فعلا در تو از آن جمال تو چیزی نمودار نیست عزه گفت بخدا قسم در روز عشق و عاشقی بهتر و نیکوتر بودم از آتشیکه در شبی سرد برافروزند

گویند کثیر را غلامی بود که کار تجارت میکرد عزه از آن غلام پاره کالای سرای و اسباب خانه خرید و در ادای بها چندی بمماطله رفت آنغلام آن مشتری را که رشک مشتری بود نمیشناخت روزی با او گفت بخدا قسم تو چنانی که مولایم گفته

قضی کلّ ذی دین فوفّی غریمه و عزّهٔ ممطول معنّی غریمها

عزه چون این بشنید شرمگین برفت زنی بآن غلام گفت آیا عزه را میشناسی گفت لا و اللّه آن زن گفت بخدا قسم این عزه بود که با او این مقال گفتی غلام گفت اکنون که حال بر این منوال است بخدا قسم که هرگز چیزی از او طلب نکنم پس نزد کثیر رفت و قصه را بازگفت کثیر غلامرا آزاد کرد و آنچه از مال التجاره در دست او بود باو بخشید و نیز در ناسخ گوید که روزی عبد الملک با کثیر گفت قدری از داستان خود با عزه بگو

ص: ۱۳۴

کثیر گفت سالی از سالها بزیارت حج رفتم شوهر عزه نیز در آنسال اقامت حج نمود و عزه را با خود آورده بود و هیچیک از ما دو تن بحال دیگری آگاهی نداشتیم و چون در طریق فرود آمدیم شوهرش گفت ای عزه قدری روغن بخر و برای رفقای من ترتیب غذائی بده آنماه خرگاهی در طلب روغن خیمه بخیمه همی رفت تا بخیمه من درآمد و هیچ نمیدانست که خیمه من است و من در آن‌حال چوبه چند از تیر پیش خود نهاده میتراشیدم چون او را بدیدم همچنان تیر میتراشیدم و باو نگاه میکردم و از خویش چنان بی‌خبر شدم که در عوض چندین دفعه استخوان انگشتهای خود را همی بتراشیدم و ندانستم که این استخوان است یا چوب و خون همی از دست فرو میریخت چون این حال بر آن خورشید تمثال آشکار شد نزد من بیامد و دست مرا بگرفت و با جامه خون از آن پاک نمود و مشکی روغن نزد من موجود بود او را قسم دادم تا او را برداشت و بنزد شوهرش رفت چون شوهرش جامه خون‌آلودش بدید از کیفیت بپرسید عزه از بیان آن امتناع ورزید او را قسم داد که باید بگوئی عزه جریانرا بیان کرد چون شوهرش شنید او را بزد و سوگند یاد کرد که باید عزه در روی من دشنام گوید لاجرم عزه بیامد در حضور شوهرش نزد من بایستاد و گریه‌کنان با من گفت یابن الزانیه آنگاه بازگشتند.

آرام جان بیکم

منکوحه سلطان محمد میرزا بن جلال الدین میران شاه ابن امیر تیمور صاحب قران زنی بود صبیح المنظر طلیق اللسان و متناسب الاعضاء و از فرط حسن و ذکا و فطانت در زمانی قلیل سلطان محمد میرزا را چنان مفتون خود نمود که مقالید امور حکومت را بکلی در کف کفایت او گذاشت و اکثر اوقات تاج دولت را این زن بر سر داشت و حکمرانی این زن و شوهر از سال هشتصد و سی الی هشتصد و پنجاه و پنج امتداد داشت (خیرات)

ص: ۱۳۵

آمنه

زوجه ابن دمنیهٔ از شعرای صدر اسلام و نام او عبد اللّه ابن عبید اللّه بوده دمنیهٔ اسم مادر او است گویند ابن دمنیهٔ را زنی بدکار داشته مسماهٔ بحماء پس از رنج و تعبیکه از او تحمل کرده بود آمنه را تزویج کرد و بالاخره حماء ابن دمنیهٔ را مقتول ساخت اما آمنه صاحب طبع سرشار و از فصحا بوده و زیاده از حد متعارف بابن دمنیهٔ مهر و محبت داشته و محاورات شاعرانه فیمابین زوج و زوجه واقع شده چنانچه در مجلسی این ابیاترا خطاب بابن دمنیهٔ انشاء نموده است

و أنت الّذی أخلفتنی ما وعدتنی و أشمّت بی من کان فیک یلوم

و أبرزتنی للنّاس ثمّ ترکتنی لهم غرضا أرمی و أنت سلیم

فلو کان قول یکلّم الجسم قد بدا بجسمی من قول الوشاه کلوم

و بعضی از ابیات رائقه این زن در کتاب اغانی و تزیین الاسواق نگاشته شده و اشعار عاشقانه ذیل از آنجمله است

تجاهلت و صلّی حین لاحت عمایتی فهلّا صرمت الحبل إذ أنا أبصر

ولی من قوی الحبل الّذی قد قطعته نصیب ولی رأی و عقل موفّر

و لکنّما آذنت بالصّرم بغتهٔ و لست علی مثل الذّی جئت أقدر

(خیرات)

ابنهٔ غیلان

دختر غیلان بن سلمه و مسماهٔ بادیه و از قبیلهٔ بنی ثقیف این زن صحابیه بوده و بواسطه سمن و میل بزینت شهرت یافته و در آنزمان در میان زنان احدی نبود که از ابنهٔ غیلان و از فارعه دختر عقیل ثقفیهٔ مزین‌تر باشد و همه نسوان بر آرایش و زینت این دو زن غبطه و حسد میبردند و بجهت فربهی که ابنهٔ غیلان داشت در حق او میگفتند اذا جلست تبنت یعنی هر وقت این زن می‌نشیند مثل این است که خیمه و چادری برپا

ص: ۱۳۶

کرده باشد وقتیکه عبد اللّه بن ابی امیه برادر ام سلمه ام المؤمنین در خدمت حضرت رسول عزیمت فتح طائف نمود مردیکه هیت نام داشت او را بگرفتن ابنهٔ غیلان تشویق و تحریص همی کرد و گفت اذا فتحتم الطائف فعلیك بابنهٔ غیلان فانها اذا اقبلت باربع و اذا ادبرت ادبرت بثمان یعنی وقتیکه طائف را فتح کردید تو البته دختر غیلانرا بخواه چه او هر وقت رو بطرف شخص آید چهارشکن از شکم خود بنماید و چون پشت کند هشت چین از خاصرتین آشکار سازد.

گویند زنان قبل از اینکه هیت این کلمات را بر زبان آرد او را از غیر اولی الاربه میدانسته‌اند یعنی در او شایبه شهوت و میل بزنان فرض نمیکردند لهذا از او اجتناب نمینمودند پس از آن در حالت او ریب و تردیدی حاصل نمودند هیت را از حرمها مطرود داشته‌اند.

کامل ابن اثیر بجای کلمات مسطورهٔ در فوق عبارت ذیل را از هیت که خطاب به عبد اللّه بن ابی امیه مینماید چنین نقل کرده (ان فتح اللّه علیکم الطائف فسل رسول اللّه صلی اللّه و علیه و اله ان ینفلك بادیه بنت غیلان فانها هیفاء شموع نجلاء ان تکلمت تغنت و ان قامت تثنت و ان مشت ارتجت و ان قعدت تبنت تقبل باربع و تدبر بثمان بثغر کالاقحوان بین رجلیها کالقعب المکفاء) یعنی اگر خداوند فتح طائف را نصیب شما کرد از حضرت رسول درخواست کن که از غنایم بادیه دختر غیلانرا حقه تو قرار دهد چه او باریك‌میان است شکفته طبع و خوش‌چشم چون تکلم کند آوازی مطبوع از او مسموع شود چون برخیزد سرو را ماند که متمایل گردد وقت خرامیدن بزیبق رجراج شبیه است در هنگام نشستن مانند خیمهٔ قبه‌دار و بنیانی استوار باشد چون فراز آید چهارشکن در شکم بنماید و اگر پشت کند هشت چین از خاصرتین او پدیدار آید دندانش بگل اقحوان شباهت دارد و میان دو رانش کاسی واژگون است (خیرات)

ادهم باشی

ملقب بممتاز محلی و مسماهٔ بقدسیه بیکم زوجه ابو الفتح محمد شاه فرزند جهان

ص: ۱۳۷

شاه بن بهادر شاه پادشاه هندوستان زنی صاحب حسن و طالب عیش و نوش بوده بعد از فوت شوهر خود محمد شاه باغ باصفائی در بیرون دهلی بنا نموده و آنرا قدسیه نامیده و اکنون در خارج شهر دهلی در نزدیکی دروازه معروف بکشمیری دروازهٔ آن باغ برقرار و باقی است در این باغ مسجد خوبی هم ساخته شده و قدسیه بیگم طبع موزون داشته و رعنائی تخلص میکرده و بزبان هندی اشعاری دارد. (خیرات)

ارجمند بانو بیکم

اولین منکوحه شهاب الدین محمد شاه جهان بن نور الدین محمد جهان‌گیر شاه پادشاه هندوستان بود و از فرط جمال و آگاهی و هوشمندی که داشت هر روز تعلق خاطر پادشاه باو میافزود این زن چهار پسر و چهار دختر آورد پسران دارا شکوه شاه شجاع میرزا مراد اورنگ زیب دختران انجمن‌آرا دهرآرا گیتی‌آرا جهان‌آرا چون ارجمند بانوبیگم درگذشت شوهرش بقعه عالی بیادگار او در شهر اکبرآباد بنا نمود و آنرا روضهٔ تاج‌محل نامید و اکنون بقعه تاج بی‌بی معروف است و شهاب الدین محمد شاه جهان از سال ۱۰۰۳ هجری تا هزار و پنجاه و هفت سلطنت کرد. (خیرات)

اسماء بنت عبد اللّه

از زنان قبیله بنی عذره است مثل معروف لاعطر بعد عروس را او گفته و از امثال مشهور عرب گردیده است ابو الفضل میدانی در مجمع الامثال گفته اسماء از قبیله بنی عذره در سلک ازدواج عمزادهٔ خود که عروس نام داشت منسلک گردید ولی پس از چندی عروس درگذشت و پس از فوت او شخصی از قبیله اسماء او را در حباله نکاح خود درآورد و این شخص زشت‌روی بود و رائحه دهنش رائحه کریهه بود وقتی که شوهر دوم اسماء او را بقبیله خود میبرد اسماء باو گفت اذن بده بر سر قبر عمزاده خود عروس قدری گریه کنم آنشخص باو اجازه داد و اسماء بر سر قبر عروس رفته عبارات ذیل را اظهار نمود:

ص: ۱۳۸

أبكيك يا عروس الأعراس يا ثعلبا فی أهله و أسدا عند البأس

(مع الأشياء لا يعلمها الناس)

یعنی گریه میکنم بر تو ای عروس عروسها ای کسی که در میان کسان خود در حلم و بردباری و ملایمت همانند ثعلب بودی و در موقع جنگ و ستیز بشیر شباهت داشتی و در تو صفات حمیدهٔ دیگر بود که مردم از آن بی‌خبر بودند شوهر ثانی اسماء گفت آن صفاتی که عروس داشت که مردم خبر نداشته‌اند چه بود اسماء گفت:

كانّ عن الهمهٔ غير نعاس و يعمل السّيف صبيحات بأس

یعنی در وقت اقدام راه تغافل و تسامح نمیرفت و هنگام فرار از شر باستعمال شمشیر می‌پرداخت بعد از آن باز بمدح عروس پرداخته گفت:

يا عروس الاعز الازهر*الطيب الخيم الكريم المحضر*مع الاشياء له لا تذكر

یعنی ای عروس تو جبهه درخشانی داشتی و خلق تو پاکیزه بود و محاسن دیگر داشتی که بزبان نمیآید باز شوهر اسماء پرسید که آن صفاتی که عروس داشت که بر زبان نمیآمد چه بود گفت:

كان عيوفا للخنا و المنكر*طيّبهٔ النّكههٔ عنبرا بخر*أيسر و غير أعسر

یعنی عروس از کارهای بد کراهت داشت و خوشبوی بود و از دهنش رائحه کریهه استشمام نمیشد شوهر اسماء دانست که فقرهٔ اخیره کنایه باوست آخر الامر چون خواسته‌اند حرکت کنند اسماء عطردان خود را برنداشت و بجای گذاشت شوهرش گفت چرا عطر خود را برنمیداری اسماء گفت (لاعطر بعد عروس) یعنی بعد از عروس دیگر نباید عطر استعمال کرد و این گفته در میان عرب مثل شد (خیرات) .

اسماء بنت محمد

محدثه جلیل القدر پدرش محمد بن صصری از اعیان دمشق میباشد و این زن چند کتاب حدیث برمکی بن علان محدث قرائت کرده و بعضی از آنها را بکرات تدریس نموده است و در فن خود متفرد بوده فیوضات و برکات او و فضایلش بسیار بوده و صدقات

ص: ۱۳۹

کثیره داشته و بارها بزیارت خانهٔ خدا مشرف شده ولادت او در اواخر سال ششصد و سی و هشت هجری بوده و وفات او در ذی الحجهٔ سنه هفتصد و سی و سه و در آنزمان از مشاهیر رواهٔ حدیث احدی از او معمرتر نبود دو برادرش قاضی القضاهٔ نجم الدین ده سال قبل از او وفات کرد و ابن الوردی در تتمه مختصر در مدح اسماء بنت محمد گفته:

کذلک فلتکن اخت إبن صصری تفوق علی النّساء صبّی و شیبا

طراز القوم انثی مثل هذا و ما التّأنیث لإسم الشّمس عیبا

اسماء العامریهٔ

ادیبهٔ بوده است از آل بنی عامر از اهالی اندلس ساکن بلدهٔ اشبیلیهٔ در کتابت و نظم شعر مهارتی داشته قصیدهٔ برای صیانت خانه و اموال خود بامیر المؤمنین عبد المؤمن بن علی نگاشته که دو بیت اول آن اینست:

عرفنا النّصر و الفتح المبینا لسیّدنا أمیر المؤمنینا

إذا کان الحدیث عن المعالی رأیت حدیثکم فیها شبحونا

در اواخر قصیده اسماء عامریه بوضعی خوب نسب خود را بر امیر الموحدین معلوم ساخته (خیرات)

ام جعفر

از زنان انصار از قبیله بنی خطمه یا حنطمه و بعفت و درایت و صلاح و عقل اشتهار داشته و احوص بن محمد الانصاری از شعرای اسلام بناحق در حق او گفته

لقد منعت معروفها امّ جعفر و إنّی إلی معروفها لفقیر

گویند روزی ام جعفر نزد احوص آمده گفت قیمت گوسفندان مرا بده احوص گفت من از تو چیزی نگرفته‌ام و ترا نمیشناسم مشار الیها اصرار و احوص انکار کرده و قسم خورد که من ترا نمیشناسم و معرفتی بحال تو ندارم ام جعفر گفت ایدشمن خدا اگر مرا نمیشناسی پس چرا در اشعار خود مرا نام می‌بری و میگوئی من بام جعفر این

ص: ۱۴۰

طور گفتم و ام جعفر بمن این‌طور گفت اینک من همان ام جعفرم بالجمله ام جعفر در محضر عامه مردم احوص را مفتضح و شرمسار کرد و خود را برئ الذّمه نمود (خیرات)

ام عاصم

مادر عمر بن عبد العزیز که از خلفای بنی امیه است که بعدل و صلاح مشهور میباشد اکثر ارباب سیر این ام عاصم را دختر پسر عاصم بن عمر بن الخطاب میدانند گویند عمر در ایام خلافت خود شبی در کوچهای مدینه منوره میگردید از درون خانه شنید مادری بدخترش میگوید در شیر آب داخل کن عمر درست گوش داد دید دختر بمادر میگوید تقلب کار زشتی است و عمر ما را از این قبیل کارها منع کرده حاصل آنکه هر قدر مادر بدختر اصرار نمود و گفت عمر از کجا مطلع بکار و کردار ما میشود دختر تن درنداد و جواب داد آیا باید در ظاهر بخلیفه اطاعت کنیم و در باطن خلاف نمائیم عمر از ثبات رأی و استقامت آن دختر خشنود شده او را در حباله نکاح پسر خود عاصم در آورد و از او ام عاصم مادر عمر بن عبد العزیز بوجود آمد (خیرات)

ام کحه

زوجه اوس بن ثابت انصاری است و اوس از صحابه و ام کحه صحابیهٔ بوده چون اوس در غزوهٔ احد شهید شد این زن با سه دختر از او ماند بنی اعمام اوس بموجب رسم و عادت جاهلیت خواستند جمیع اموال او را ضبط کنند و زوجه و دخترهای او را محروم دارند چه رسم جاهلیت این بود که بزن و فرزند اثاث و میراث نمیدادند و آیه شریفه (وَ تَأْكُلُونَ اَلتُّرٰاثَ أَكْلاً لَمًّا) ناظر بر این مطلب است بنابراین در این مورد کریمهٔ و للنّساء نصیب نازل شد و سید انام علیه و آله الصلوهٔ و السلام به بنی اعمام اوس امر فرمودند باموال او دست‌اندازی نکنند بعد از آن آیهٔ یُوصِیکُمُ اَللّٰهُ در باب ارث بشرف نزول ارزانی داشت و بام کحهٔ ثمن و بدختران ثلثان و باقی به بنی اعمام اوس داده شد

و این قول بنابر مذهب اهل تعصیب است که زائد از فرائض را بمنسوبان پدری

ص: ۱۴۱

میدهند و امامیه باقیرا نیز ردا باصحاب فریضه میرسانند و ممکن است در صدر اسلام عول و تعصیب بوده و بعد از نزول آیه و اولی الارحام اولی آن قانون منسوخ شده

ام النساء

دختر عبد المؤمن تاجر فارسی است از نسوان عرب غرب (خیرات) که طبعی موزون داشته و اشعار آبدار انشا کرده در مسامرات محیی الدین عربی قصیدهٔ از او مسطور است که این دو بیت از آن می‌باشد

جاء البشیر بوعد کان ینتظر فأصبح الحق ما فی صفوه کدر

من خیر هاد غدا بالهدی بأمرنا و فی أوامره التّسدید و النظر

از این دو بیت که مطلع و ابتدای قصیده است چنین برمیآید که بعد از فتحی یا جلوسی گفته شده و ظن غالب آنکه بعد از غلبه و فتحی قصیده را نظم کرده چه در مدح ممدوح او را بشجاعت و دلیری ستوده چنانچه گوید.

لیث إذا اقتحم الأبطال حومته یفنی الکتائب لا یبقی و لا یذر

ام هاشم

یکی از زنهای یزید بن معویه بوده چون پسری از یزید بهم رسانید او را ام خالد نام نهادند بعد از مردن یزید مروان بن حکم او را بزنی گرفت تا خلافت او قوام گیرد و از شأن خالد بکاهد بعد از چندی یک روز مروان بخالد دشنام داد و گفت یابن- الرطبهٔ الاست خالد این واقعه را بمادرش اظهار و شکایت نمود ام هاشم گفت این سخن را بکسی مگوی بلکه مروان هم نداند که من از این دشنام او آگاه شده‌ام و کینه مروان را در دل گرفت و منتظر فرصت بود تا روزیکه مروان خواب بود با جواری خود بسر وقت او آمده بالشی بر دهن وی نهاد و فشردند تا بمرد و پسرش خالد مردی حکمت‌پیشه و اکسیر اندیشه است و در این زحمتها کشیده و کتاب فردوس را که معروف است در این علم و صنعت تصنیف کرده و بیشتر فنون و رموز صنعت را بنظم درآورده و

ص: ۱۴۲

آنانکه بوجود کیمیا معتقد هستند او را دارای اکسیر شمرده‌اند (ناسخ)

ام هاشم

الانصاریه دختر حارثهٔ بن نعمان الانصاری الخزرجی زنی صحابیه بوده است و در کنیه او اختلاف کردند صاحب اسد الغابه ام هشام ضبط کرده و در وافی بالوفیات ام هاشم ثبت شده بهرحال در علم مقامی معلوم داشته و جماعتی از محدثین از او روایت کردند فقها گفتار او را معتبر دانسته‌اند مشار الیها در سال نود و هشت هجری از دار فنا ارتحال نموده است.

و پدرش حارثهٔ بن نعمانرا شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب رسولخدا و از مجاهدین بدر و احد و سائر غزوات دانسته کنیه‌اش ابو عبد اللّه بوده و دو مرتبه جبرئیل را بصورت دحیهٔ کلبی دیده و در روز حنین هنگامیکه صحابه فرار کردند حارثهٔ فرار نکرد و پس از رسولخدا با امیر المؤمنین بود و در رکاب آنحضرت جهاد کرد تا در زمان معویه برحمت حق پیوست «مامقانی»

ام هانی

دختر شیخ نور الدین ابو الحسن علی بن قاضی القضاهٔ تقی الدین عبد الرحمن بن عبد المؤمن الهورینی محدثه است مشهوره و یکی از اساتید امام سیوطی بوده در ماه شعبان سال ۷۷۸ متولد شده از سن هشت سالگی به تحصیل پرداخته و قرآن کریم را حفظ کرد و کتاب ملحه که منظومه است در نحو و مختصر ابی شجاع که از کتب فقه شافعی است نیز حفظ کرد و از اکثر محدثین عصر خود استماع حدیث و مسائل کرده تا در سلخ صفر ۸۷۱ درگذشته و چند شعر مذیل این شعر قرار داده است

إذا کنت لا تدری و غیرک لا یدری إذا جنّ لیل هل تعیش إلی الفجر

مذیل این است

فکن حامدا للّه شاکر فضله علی سائر الأحوال فی السّر و الجهر

ص: ۱۴۳

و كن ساجدا للّه ما دمت قادرا لعلّك تحظى بالسّيادة و الفخر

فيا أيّها الأنسان لا تك جاهلا و اعلم بانّ اللّه هو الكاشف الضّر

حليم كريم خالق الخلق كلّهم و رازقهم من غير ملّ و لا ضجر

و صلّ على المختار أشرف خلقه عليه سلام اللّه فى اللّيل و الفجر

(خيرات)

ام الهیثم

سیوطی در اواخر کتاب المزهر در علوم لغت و انواع او که در قاهره چاپ شـده گوید ام الهیثم عجوزی بوده است از بنی منقر که از فصـحای نسوان بوده است وقتی بیمار شد از علت مرض او اسـتفسار نمودند گفت کنت وحمی بالدکه فشـهدت مأدبهٔ فاکلت جبجبهٔ من صـفیف هلعه فاعترتنی زلخه گفتنـد این چه قسم گفتار است گفت مگر گفتار اقسام دارد نهایت من بعربی فصیح با شـما سـخن گفتم.

اللغه وحم بمعنی اشتها است مأدبه*مهمان‌خانه جبجبه بضم هردو جیم بر وزن کزبره شکنبه گوسفند را گویند که عربهای بدوی آنرا پـاک کننـد و پر از گـوشت سـرخ کرده مینماینـد که آنرا قرمه گوینـد و صـفیف گوشـتهائی است که برای بریـان شـدن روی آتش میگذارنـد و هلعه بکسـر هـاء و لام مشـدد مفتوحه بزغاله ماده است زلخه بضم زاء و فتـح لام مشـدده وجعی است که به پشت انسان عارض میشود و هرگاه باین مرض کسی مبتلا شود نمیتواند حرکت کند.

بنـابراین معنی کلام ام الهیثم این است که من در دکانی اشـتهای پیـدا کردم آش خوردم پس بمیهمانی رفتم و از شـکنبه بزغاله ماده که پر از گوشت قرمه بود تناول کردم مبتلا به درد پشت شدم.

نجیهٔ المدینهٔ

از بانوان مشهورهٔ مدینهٔ منوره است که در قدیم الایام در این شهر شریف زندگانی

ص: ۱۴۴

میکرده و بکمال عقل اشتهار داشته گویند از او پرسیدند جراحتی که التیام‌پذیر نیست چیست فرمود عرض حاجت کریم است بر لئیم و محروم شدن او گفتند ذلت کدام و شرف کدام گفت ذل آنست که شخص با شأن و شرافتی بدر خانه سفله رود و بار نیابد و شرف آنستکه شخص بداند اگر از کسی خیر و عطائی باو عاید گردد باید مادام العمر رهین منت معطی باشد بنابراین هرگز از کسی خواهش نکند و طلب خیر و عطائی ننماید.

(خیرات)

بریره

جاریه است صحابیه که عایشه آنرا آزاد نموده و قبل از آزادی او را بغلامی مغیث نام بزنی داده بودند چون بآزادی نایل شد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله او را مخیر نمود میل دارد در تحت غلام مزبور بماند میخواهد خارج شود بنابراین در کتب فقه در باب نکاح و در کتب اصول در فصل تعارض الحجج در مسئله خیار العتاقه ذکری از او شده است و علمای اهل سنت در باب جاریه که در تحت مراوجت شخصی باشد و بعد آزاد شود و بخواهد فسخ آن تزویج نمایند اختلاف کرده‌اند شافعیها برآنند که اگر زوج او حر باشد نمیتواند فسخ کند و سایرین گویند خواه زوج حر باشد خواه عبد حق فسخ دارد و خلاصه بعضی معتقدند که بریره صاحب کرامت بوده به دلیل نصایحی که بعبد الملک بن مروان مینمود که کاشف از اعمال آتیهٔ عبد الملک بوده توضیح آنکه عبد الملک قبل از اینکه بخلافت و حکمرانی رسد اظهار ورع و تقوی میکرد پیوسته بتلاوت قرآن مشغول بود و در مسجد معتکف میگشت و بصحبت صلحاء رغبتی داشت چون خلیفه شد ترک همه را کرد و همه را فراموش کرد و حالات او دیگرگونه شد خود عبد الملک میگفت من قبل از رسیدن بخلافت در مدینه با بریره مصاحبت داشتم بمن میگفت ای عبد الملک ترا دارای خصال حمیده می‌بینم خوب است خلیفه شوی و زمام امور خلایق بدست گیری اگر این مقام حاصل نمودی زنهار از سفک دماء کاملا بپرهیز و خون مردم مریز چه شنیده‌ام رسولخدا صلی اللّه علیه و آله و سلم میفرمودند شخص

ص: ۱۴۵

اگر بدر بهشت برسد و در خلد نظر نماید با این حالت اگر بقدر شاخ حجامتی خون ناحق ریخته باشد او را طرد مینمایند و از دخول بهشت مانع شوند.

عبد الملک برخلاف نصایح بریره خونریزی مثل حجاج را بر بندگان خدا مسلط کرد همانا بریره همین فقره را منظور داشته که عبد الملک را از خونریزی منع نموده است.

بزم عالم

زوجه سلطان محمود خان ثانی و مادر سلطان عبد المجید خان این زن از خیرات نساء بوده کارهای خیر بسیار کرده و چند مسجد و سقاخانه و مکتب ساخته و بهترین ابنیهٔ او مریض‌خانه است که در سمت یکی از باغچه‌های اسلامبول واقع است و همیشه یکصد و پنجاه نفر مریض در او مداوا میشود و از موقوفه‌ایکه برای آنمریضخانه قرار داده دوا و سایر لوازم آسایش برای مرضی ترتیب میدهند از آنجمله باغچه مریضخانه برای لطافت هوای آن و از هرجهت امتیاز دارد. (خیرات)

بلیغه شیرازیه

زنی شاعره بود این شعر ذیل از او میباشد

شب سگ کویت بهر جائیکه پهلو مینهد

روز خورشید آن زمین را بوسد و رو مینهد

بهیهٔ البکریه

بنت عبد اللّه از قبیلهٔ بکر بن وائل و زنی صحابیهٔ بوده است این زن با پدر و اهل قبیله خود بحضور حضرت رسالت‌پناهی آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند سید انام در حق بهیه و اولاد او دعای خیر فرمودند و از اثر دعای آنحضرت برکتی در آنها پدیدار آمد چنانکه عدهٔ اولاد او بشصت رسید که چهل تن آنها پسر بود و بیست نفر آنها در جهاد شهید شدند. (ابن اثیر در کامل)

بنت خداویردی

از مسطورات اشخاصی که وقایع غریبهٔ عالم را نوشته‌اند چنین مستفاد میگردد که بنت خداویردی در سال ۶۲۴ در اسکندریه ظاهر شده است و خلقهٔ بازو نداشته و پستانهای او مثل پستان مرد بوده با پای خود قلم میگرفت و مینوشت و بخوبی از عهدهٔ تحریر مقصود و مرام خود برمیآمد یکی از وزرای مصر او را احضار کرد و هنر او را

ص: ۱۴۶

معاینه نمود و وظیفه‌ای برای او قرار داد گویند مقبرهٔ مشار الیها هنوز در اسکندریه هست و موقوفه دارد.

تقیهٔ الارمنازیه

دختر ابو الفرج غیث بن علی بن عبد السلام صوری و مادر تاج الدین ابو الحسن علی بن فاضل است که مکناهٔ بام علی بوده و این ام علی تقیه در علم و فضل و شعر و فصاحت مهارتی بکمال داشته وقتی در اسکندریه ملازمت ابو طاهر سلفی را اختیار کرد و ابو طاهر از مشاهیر حفاظ اخبار و آثار است و در تعلیقات خود از تقیه ذکری نموده

گویند روزی ابو طاهر بر کاغذی نوشته بود (در حجره‌ایکه ساکن بودم پایم بمیخی گرفته زخم شد دختر کوچکی مقنعه خود را پاره کرده بپای من بست) تقیه آن نوشته را دیده این دو بیت ذیل را بدیههٔ انشا نموده

لو وجدت السّبیل جئت بخدّی عوضا عن خمار تلک الولیده

کیف لی أن أقبّل الیوم رجلا سلکت دهرها الطّریق الحمیده

قاضی شمس الدین بن خلکان گوید تقیه این مضمونرا از هارون یحیی المنجم اقتباس کرده که گفته

کیف نال العثار من لم یزل منه مقیما فی کلّ خطب جسیم

او ترقّی الأذی إلی قدم لم تخط إلاّ إلی مقام کریم

ص: ۱۴۷

تقیه قصاید و قطعات بسیار دارد که همه فصیح و آبدار است حافظ زکی الدین ابو محمد عبد العظیم المنذری گوید تقیه قصیدهٔ خمریه باسم ملک مظفر تقی الدین انشا نموده و در آرایش بزم نشاط و بساط انبساط و اقداح راح و لهو و ارتیاح مبالغت کرد تقی-الدین گفت تقیهٔ در عهد صبی این احوال و اطوار فراگرفته است تقیه این حرف بشنید قصیده‌ای در رزم بنظم آورد که دقایق امور حربیه را حاوی بوده و در عصمت و طهارت ذیل خود اقامه دلیل نموده و مدلل ساخته که در کلیه فنون شعر ماهر و در سخن‌سرائی مبسوط الید و قادر است

ولادت تقیه در محرم سال ۵۰۵ هجری در دمشق بوده و در اوایل شوال سال ۵۷۹ وفات کرده و ارمناز قریهٔ بوده در بر شام و تقیه منسوب بان دهکده میباشد و صاحب خیرات حسان ذیلی برای کتاب خیرات نوشته در حرف التاء قصیده‌ای از تقیهٔ الارمنازیهٔ نقل کرده که در مدح حافظ سلفی گفته که بعض آن اشعار این است

أعوامنا قد أشرفت أيّامها و علا على ظهر السّماك خيامها

و الرّوض متبسّم بنور إباحة لمّا بكى فرحا عليه غمامها

و النّرجس الغضّ الذّى أحداقه ترنو فيفهم ما تقول خزامها

و الورد يحكى و جنّة محمّرة الخلّ من فرط الحياء لثامها

و شقائق النّعمان فى وجناته خالات مسك خالها رقامها

و بعد از اکمال تشبیب شروع بمدح حافظ السلفی نمود

يا صاح قم لسعادة قد أقبلت و تنبّهت بعد الكرىّ نوامها

و أجمع خواطرنا ليجلى فكرنا لمّا تجرّد للقريض حسامها

مدح الإمام على الأنام فريضة فخر الأئمة شيخها و همامها

الحافظ الحبر الذّى شهدت له أرض العراق بفضله و شئامها

و آخرین قصیده را طوری خوب گفته که شخص از لطافت و رشاقت اوایل آنرا فراموش مینماید

ص: ۱۴۸

ثبیّة

بنت یعار زوجه ابو حذیفه است و ابو حذیفه از اکابر قریش پسر عتبهٔ بن ربیعه و برادر هند جگرخوار، ابو حذیفه بشرف اسلام مشرف شد و در عداد صحابه معدود گردید بارض حبشه مهاجرت کرد و از آنجا بمدینه منوره مراجعت کرد و در تمام غزوات خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله را داشت تا در یوم یمامه شهید شد در جنگ بدر که کفار مبارز می‌طلبیدند و اصحاب نبویرا بجنگ تن‌بتن دعوت میکردند رسول اکرم او را از رفتن بمیدان منع فرمودند و هند خواهر ابو حذیفه چون در کفر و الحاد خود اصرار داشت این شعر را در هجو برادر گفت

فأشكرت أبا ربّاك من صغر حتّى شببت شبابا غير محجون

تا اینکه گوید

أبو حذيفة شرّ النّاس فی الدّين

اما ثبیه زوجه ابو حذیفه صحابیه است مشهوره و مانند شوهر خود دارای فضل و درایت بوده (خیرات حسان ص ۸۷)

حبیبه

بنت عبد الرحمن بن امام جمال الدین محمد بن ابراهیم المقدسی محدثه بوده است مشهوره در اسناد حدیث و تعداد رواهٔ آن یدی طولی و حافظه غریبه داشت از محدثین شیخ تقی الدین عبد الرحمن بن ابی الفهیم و خطیب مروان استاد او بوده‌اند و علوم دیگر را از ابراهیم خلیل فراگرفته سبط حافظ سلفی محدث معروف اسکندریه و فضل اللّه بن عبد الرزاق و غیرهما از محدثین بغداد باو اجازه دادند و عموما این زنرا بعفت و صلاح ستودند وفات حبیبه بنت عبد الرحمن در ماه شعبان سال ۷۳۳ هجری اتفاق افتاده و صلاح الدین صفدری در سنهٔ هفصد و بیست و هشت از مشار الیها اجازه گرفته و در کتاب عنوان النصر که در احوال مشاهیر عصر خود نوشته ذکری از او نموده است

(خیرات)

ص: ۱۴۹

حکیمهٔ دمشقیهٔ

عارفه بوده است از بزرگان زنان شام و رابعه شامیه شاگرد این زن بوده در نفحات الانس گوید رابعه روزی نزد حکیمه دمشقیه رفته و حکیمه بتلاوت قرآن مشغول بوده چون رابعه را بدید گفت شنیده‌ام شوهر تو احمد بن ابی الحواری میخواهد زن دیگر تزویج نماید رابعه گفت بلی چنین است حکیمه گفت چگونه عاقل قبول میکند که دل خود را از خدا بدو زن مشغول سازد بعد از آن شرحی از قلب سلیم ذکر نمود.

خازن الدوله

مسمات بگل بدن باجی از زوجات محترمه فتحعلی شاه بوده است مشار الیها از جواری والدهٔ فتحعلی شاه بود چون والدهٔ فتحعلی شاه مرحومه شد فتحعلی شاه گفت یکی را از میان خود انتخاب کنید که ریاست کلی در حرم داشته باشد و آنچه از نقد و جنس و مقرری بتوسط والده بشما میرسیده بعدها بواسطه او برسد خدام حرم بعد از مشورت گفتند محض احترام مرحومه معظمهٔ والدهٔ خاقان یکی از جواری ایشان باید بریاست منتخب شود بنابراین گل‌بدن باجی باین سمت انتخاب و بشغل صندوق‌داری برقرار شد و مقامی منیع یافت و این شعر را تسجع مهر خود قرار داد.

معتبر در ممالک ایران قبض صندوق‌دار شاه جهان

و فی الحقیقه اعتبار مهر او باعلی درجه کمال بود و اگر کرورها بتجار حواله مینمود همینکه قبض میداد با کمال اطمینان میدادند مختصر چون از فرط کفایت اقتداری فوق العاده در حرم‌خانه بهم رسانید و کارها را برطبق میل شاه منظم گردانید در سلک زوجات فتحعلی شاه منسلک و ملقب بخازن الدوله گردید و دو شاهزاده معظم از بطن او بوجود آمد و در حرم خاقانی اختیار مطلق خازن الدوله را بود و چند نفر محرر داشت همه زن و دارای لیاقت و کفایت بودند و آنچه بذل و اعطا میشد ثبت مینمودند.

(خیرات)

ص: ۱۵۰

خیزران

زوجه خلیفه سومی عباسی مهدی و مادر هادی و هارون رشید در زمان پسران خود اقتداری داشته و در شعر و ادب او را مهارتی بوده با خلیفه همدمی و منادمت مینموده و مطایبات کثیره فیمابین آنها اتفاق افتاده از آنجمله روزی از حمام بیرون آمده عرق کرده در آینهٔ نظر نموده رخسارهٔ خود را مانند برگ لاله دید که ژاله بر آن باشد این مصرع را بر دیوار نوشت

انا التّفّاحهٔ الحمراء علیه الطّل مرشوش

خلیفه در زیر او نوشت

و فرج

عرضها بشر علیها العهن منفوش

این خیزران مادر رضاعی فضل بن یحیی بن خالد برمکی است فلذا شاعر گوید

أصبح الفضل و الخلیفهٔ هارون رضیعی لبان خیر النّساء

و نیز گفته‌اند

کفی لک فضلا أنّ أفضل حرّهٔ غذتک بثدی و الخلیفهٔ واحد

و لا یخفی که در جلد پنجم همین کتاب ذکری از خیزران شده و تفصیل آن در تاریخ سامرا است و در صفحه ۱۶۵ نیز اضافاتی بیاید.

دنیا

جاریهٔ ابو عبینه بصریه از شعرای دولت عباسیین بوده و شاعر مشارالیه بفاطمه بنت عمرو بن حفص هزار مرد تعشقی بهم رسانیده چون فاطمه از نجباء و عیسی بن سلیمان شوهرش بشجاعت و نبالت معروف بود هر وقت ابو عبینه میخواست شعری در حق معشوقه خود فاطمه بنظم آورد از ذکر اسم او احتراز کرده بنام جاریهٔ خود دنیا انشاد مینمود از آنجمله است ابیات ذیل

ما لقلبی أرّق من کلّ قلب و لحبّی أشدّ من کلّ حبّ

و لدنیا علی جنونی بدنیا أشتهی قربها و تکره قربی

نزلت بی بلیّهٔ من هواها و البلایا تکون من کلّ ضرب

(خیرات)

ص: ۱۵۱

رضیهٔ سلطان

دختر شمس الدین ایلتمش محمد سلطان است که در بعضی از بلاد هندوستان سلطنت داشته سلسله شمس الدین از فروع غوریه و حکمران کابل و غزنه بوده که بعضی از نواحی هند را نیز تصرف نموده و از سال ششصد و دو هجری تا ششصد و نود حکمرانی داشته‌اند رضیه سلطان چون درایت و اخلاقی مرضیه داشت در زمان حیوهٔ پدر خود در امور سلطنت دخالت مینمود و ایلتمش با وجود چند نفر فرزند ذکور این دختر را ولی عهد خود قرار داد و بعد از وفات پدرش در سال ۶۳۴ بتخت حکمرانی جلوس کرد و از لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر گذاشت و نقاب بر چهره بست.

بعضی گفته‌اند بعد از فوت ایلتمش حکمرانی بپسرش رکن الدین فیروز شاه رسید اما چون سخیف العقل بود مادرش کار حکومت مینمود بعد از هفت ماه امراء و اعیان که این وضع را درست نمیدانسته‌اند رکن الدوله فیروز شاهرا گرفته حبس کردند و خواهرش سلطان رضیه را بجای او جلوس دادند خلاصه در زمان سلطنت رضیه بعضی از رجال و ارکان دولت او یاغی شدند و چند بار فیما بین مشارالیها و یاغیان جنگ در گرفت و رضیه غالب میشد عاقبت او را بگرفته‌اند و در قلعه‌ای حبس کردند و برادرش معز الدین را بتخت سلطنت دهلی نشاندند در سال ۶۳۵ در ۲۸ رمضان و سلطان رضیه در سال ششصد و سی و هفت یا هشت از قلعه‌ایکه در او محبوس بود بیرون آمده بطرف دهلی رفته و در حوالی دهلی در جنگ مقتول گردید. (خیرات)

رقیقه

بنت ابی صیفی بن هاشم بن عبد مناف است و اهل سیر او را صاحبهٔ الرؤیا گویند کما سیأتی بعضی مشارالیها را از صحابیات دانسته اما ابن اثیر از ابو نعیم حکایت کرده که رقیقه با جناب عبد المطلب هم‌سن بودند و هر دو در زمان صباوت حضرت رسالت بعالم دیگر شتافته و عصر نبوترا ادراک نکرده.

ص: ۱۵۲

اما وجه ملقب شدن او باین لقب آنکه وقتی در مکه معظمه قحط عظیمی روی داد و حضرت رسول در آنوقت شش یا هفت ساله بود رقیقه در عالم رؤیا دید شخصی بصدای گرفته ندا میکند ای معشر قریش زمان پیغمبر آخر الزمان که بعثت او را منتظر بودید رسیده و اوان ظهور او نزدیک گردیده مقرر است که بیمن مقدم او از بلای قحط و غلا آسوده شوید و می‌باید از میان شما شخصی دارای حسب و نسب و جسیم و سفید اندام با مژگان انبوه و چهرهٔ طولانی اولاد و ذریه خود را همراه بردارد و از هر بطنی یک نفر او را تبعیت کند و همگی ابدان خود را بآب شسته تطهیر نمائید و معطر سازید پس از استلام رکن بر کوه ابو قبیس صعود کرده آن شخص بدعا طلب باران نماید و دیگران آمین گویند تا باران رحمت الهی نازل شود و غائله قحطی رفع و زایل گردد رقیقه خواب خود را بقریش اظهار کرد گفتند عبد المطلب دارای این صفات و شمایل است و بس بنابراین عبد المطلب را از ماجرا خبر کردند آنجناب با آن شرائط مذکوره حرکت کرد و نواده خود حضرت رسولرا همراه خود برداشته بعد از انجام شرائط مذکوره بکوه ابو قبیس بالا رفتند و عبد المطلب به برکت وجود خیر البرایا استسقا نموده هنوز از دعا فارغ نشده بود که بارانی سخت بارید و رقیقه ابیات ذیل را انشاء نمود.

بشیبته الحمد أسقی اللّه بلدتنا و قد فقدنا الحیا و إجلو ذّالمطر

فجاد بالماء جونی له سبل سخا فعاشت به الانعام و الشّجر

منا من اللّه بالمیمون طائرهٔ و خیر من بشرّت یوما به مضر

مبارک الأسم یستسقی الغمام به ما فی الأنام له عدل و لا خطر

(شیبهٔ الحمد لقب جناب عبد المطلب و مقصود از میمون الطائر حضرت رسول است)

(خیرات)

رمیکیهٔ

جاریه ام الاولاد معتمد بن عباد امیر اشبیلیهٔ است از زنان اندلس است که بفضل و ادب اشتهاری یافته و تمام فرزندان ذکور و اناث معتمد از بطن او بوجود آمدند و در

ص: ۱۵۳

موسیقی هم ربطی داشته با اینکه در این فن مانند اقران خود نبوده اما حسن و ملاحت و طلاقت و فصاحت و حلاوت گفتار و لطافت و ظرافت را بـدرجه کمال دارا بوده و معتمد که از ادبای ملوك الطوائف مسـلمین مغاربه محسوب میشود با او مأنوس و از مصاحبت او محظوظ میگردیده و بنابر محبت وافر معتمد باو احترامی کامل حاصل نمود

گوینـد روزی رمیکیـهٔ برخی از زنان بینوا را در پیشـگاه سـرای سـلطنت دید پا برهنه در گل‌ولای راه میروند و شـیر میفروشـند او نیز هوس کرد که پـابرهنه در گـل راه رود و بشـغل ایشـان تشبه نمایـد و شـیر بفروشـد معتمـد در همان حال در ایوان آن عمارت گلی ترتیب داد مرکب با انواع طیبات و بخور و گلاب سـپس رمیکیـهٔ با دختران و جواری معتمد مشـکها بر دوش افکنده در آن گلها راه رفتند و بسان نسوان بادیه تکلف شیرفروشی کردند و باین آرزو نائل گردیدند

گویند که معتمد بدست امیر المسـلمین دچار مذلت شد و با رمیکیهٔ در قلعه اغمات مقید و محبوس گردید در اول عیدیکه دررسـید و در آن عید خود و دختران خود را بیچاره دید همه افکار و پریشان‌حال این ابیات بسرود.

فیما مضی کنت بالأعیاد مسرورا فسائک العید فی أغمات مأسورا

تری بناتک فی الأطمار جائعهٔ یغزلن للناس ما یملکن قطمیرا

برزن نحوک للتّسلیم خاشعهٔ أبصارهنّ حسیرات مکاسیرا

یطأن فی الطّین و الأقدام حافیهٔ کأنّها لم تطأ مسکا و کافورا

همانا شعر اخیر اشاره است بیوم الطین که بآن اشاره گردید.

فاطمهٔ

ام عبـد اللّه دختر الشیـخ الانـام المقری المحـدث جمـال الـدین سـلیمان بن عبـد الکریم بن عبـد الرحمن بن سـعد اللّه بن ابو القاسـم الانصاری الدمشـقی است که از اعیان و صـلحای عصـر صـفدی میباشـد مشار الیها خاتونی محدثه بوده و از علمای مأهٔ شـشم که در عراق و اصفهان سکنی داشته و از مشاهیر دمشق شام اجازه گرفته و تدریس کرده شمار مشایخ محدثین که

ص: ۱۵۴

فاطمه ام عبد اللّه از آنها سماعا یا اجازهٔ روایت حدیث نموده بقول صفدری زیاده از یک‌صد نفر است ولادت فاطمه تقریبا در ششصد و بیست و وفاتش در دوازدهم ربیع الاخر سال ۷۶۰ اتفاق افتاده بنابراین از معمرین شمرده میشود و چون ثروتش زیاده بوده در کتاب عنوان النصر ذکر شده و از خیرات و اوقاف بسیار و احسان او با قارب شرحی مسطور است (خیرات)

فاطمهٔ

دختر عبد الملک بن مروان زوجه عمر بن عبد العزیز این زن با اینکه شوکت و سلطنت از دو جانب مشار الیها را میرسید مع ذلک در اقتصاد و ترک اسباب تجمل و حشمت پیروی شوهر خود مینمود گویند چون عمر بن عبد العزیز بر سریر خلافت جلوس کرد بنابر تنسک و دیانتی که داشت قصد کرد که هر نوع اسراف و تبذیر نمودار باشد بردارد ابتدا بدائره خود کرد و بفاطمه زوجه خود گفت اگر میخواهی اطاعت من کنی و من از تو راضی باشم و باهم زندگانی نمائیم هر قسم اسباب زینت و جواهر که داری باید مجموع را تسلیم بیت المال کنی و تا چیزی از آنها نزد تو باشد اتحاد و اتفاق ما ممکن نیست فاطمه اطاعت و تمکین این گفته نموده آنچه نزد او بود تسلیم بیت المال نمود چون عمر بن عبد العزیز درگذشت نوبت خلافت بیزید بن عبد الملک رسید و او برادر فاطمه بود گفت بایستی نفایس متروکه خواهرم را باو رد نمایم ولی فاطمه قبول نکرد و گفت من در حیوهٔ او اطاعت او نمودم در ممات او چگونه مخالفت نمایم و یزید پلید تمام آنها را جهاز دخترش ماریه نمود (خیرات)

فاطمهٔ

دختر قاسم بن جعفر بن ابی طالب و نوادهٔ جعفر برادر حضرت علی بن ابی طالب و زوجه حمزهٔ بن عبد اللّه بن زبیر است مشار الیها در حسن و جمال بیعدیل بوده

ص: ۱۵۵

اقول صاحب خیرات حسان حتما اشتباه کرده جعفر بن ابی طالب فرزندی قاسم نام نداشت قاسم پسر عون بن جعفر است که حضرت سید الشهداء علیه السلام دختر عبد اللّه- بن جعفر را بعقد او درآورد تفصیل آن در جلد سوم در بانوان دشت کربلا در ترجمه ام کلثوم بیان شد بالجمله شوهر فاطمه حمزه در مرض موت چون متذکر بود که بعد از فوت او زوجه‌اش بطلحهٔ ابن عمرو شوهر خواهد کرد زیاده از حد اضطراب و خلجان داشت فاطمه ملتفت این معنی شد برای آسایش خاطر خیال او گفت آنچه دارم در راه خدا دادنی باشم و ممالیک من همه آزاد باشند اگر بعد از تو شوهر کنم حمزه چون درگذشت انقضای مدت عده طلحه فاطمه را خواستگاری کرد فاطمه سوگند خود را باو اعلام نمود طلحه گفت اگر بهم‌سری من رضا شوی من در مقابل کفاره یمین ترا خواهم داد فاطمه قبول کرد بعد از مزاوجت طلحه را از فاطمه پسری آورد ابراهیم نام و دختری مسماهٔ برمله و ابراهیم از افاضل ناس گردید و رمله را بکابین یکصد هزار دینار بشخصی تزویج کرد بطلحه گفتند تو از مزاوجت با فاطمه سود فراوان بردی مشار الیها را بکابین چهل هزار دینار تزویج کردی و بیست هزار دینار هم کفارهٔ یمین او را دادی اینک دختر ترا بصد هزار دینار تزویج کردند چهل هزار دینار از این راه منتفع شده‌ای علاوه بر وجود پسری مثل ابراهیم «تزیین»

فاطمهٔ

دختر حمزهٔ سید الشهداء مرویست که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله و سلّم پارچه بحضرت- امیر المؤمنین علیه السلام داده فرمودند (شققها خمرا بین الفواطم) یعنی این قماش را برای پوشیدن سر بفواطم قسمت کن بنابراین در تعیین فواطم اختلاف است بقول اشهر فاطمه زهرا سلام اللّه علیها و فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین علیه السلام و فاطمه دختر حمزهٔ سید الشهداء علیه السلام.

ص: ۱۵۶

فضه

عابدهٔ در نفحات الانس مسطور است که فضه دارای مقام ولایت بوده و گوسفندی داشته که شیر او با عسل آمیخته و شیخ ابو الربیع مالقی گفته است با اینکه ما بزیارت زنان معتاد نبودیم نظر بشهرت فضه بقریه‌ای که در آنجا مسکن داشت رفتیم و کوزهٔ تازه خریده بر مشار الیها وارد شدیم من درخواست کردم گفتم درخواست من اینست که فیض و برکت گوسفند را بمن نشان دهد فرمود از پستان این گوسفند شیر بدوش من در کوزه دوشیدم شیر و عسل از پستان آن میش آمد حقیقت حالرا از خود او سئوال کردم گفت من شوهری داشتم صالح و ما فقیر بودیم در یکی از عیدهای اضحی فقط گوسفندی ماده داشتیم شوهرم گفت این میش را قربانی کنیم من گفتم ما باین میش محتاجیم و خدا دانای حال ماست و در ترک اضحیه بر ما یأسی نیست آن‌روز اتفاقا میهمانی بر ما وارد شد خوردنی نداشتیم که نزد میهمان ببریم بشوهرم گفتم اکرام ضیف لازم است این گوسفند را ذبح کن تا طعامی برای میهمان ترتیب دهیم شوهرم گفت میترسم اطفال گریه کنند گفتم از خانه گوسفند را بیرون بر و در پشت دیوار ذبح کن چون چنین کرد و گوسفند را ذبح کرد بناگاه گوسفندی از فراز دیوار پائین آمد بدرون خانه من بگمان اینکه همان گوسفند است فرار کرده چون از خانه بیرون آمدم شوهرم را دیدم پوست آن گوسفند را میکند واقعه را برای او گفتم گفت دل قوی دار که حضرت ایزد گوسفندی بما عطا کرده بهتر از اینکه برای میهمان ذبح کردیم و بدانکه از برکت اکرام ضیف و مسافر از این میش شیر و عسل حاصل میآید.
نگارنده گوید متفردات کتاب نفحات الانس قابل اعتماد نیست ما منکر نیستیم که اولیاء خدا کرامت دارند ولی این قصه دلیل تاریخی ندارد و اللّه العالم.

ارجوان

جاریهٔ صبیح المنظری بوده که آزاد کردهٔ القائم باللّه عباسی بوده و مادر المقتدی

ص: ۱۵۷

باللّه است از نساء صالحه و صاحب خيرات و حسنات بوده چند دفعه بحج رفته و در مكه معظمه و بغداد بعضى ابنيهٔ خيريه بنا كرده مدتها عمر نموده چهار فرزند آورده است خلافت پسرش مقتدى و پسر او مستظهر و پسر او المسترشد را ديده و در سال ۵۱۲ در گذشته.

جاريهٔ روميه

محيى الدين عربى در مسامرات گويد روزى در اثناى گردش حالتى عارض من شد از خلق كناره گرفتم بر روى ريگها طواف ميكردم ناگاه اشعار ذيل بخاطرم خطور كرده بآهنگى كه ميدانستم و ميتوانستم شنيد خواندم.

ليت شعرى هل دروا أىّ قلب ملكوا

و فوأدى لو درى أىّ شعب سلكوا

أتراهم سلموا ام تراهم هلكوا

حار أرباب الهوى فى الهوى و ارتبكوا

ناگاه از پشت سر در كمال ملايمت دستى بشانهايم زده شد بر گشتم ديدم دخترى رومى است و من صورتى بآن صباحت و تكلمى بآن حلاوت مدهٔ العمر نديده بودم گذشته از ظرافت و حسن و جمال در ادب و معرفت و كمال او را از جميع زنان كه ديده بودم برتر يافتم مختصر از من پرسيد ابياتيكه بدان مترنم بودى چه بود گفتم:

ليت شعرى هل دروا أىّ قلب ملكوا

گفت از شما تعجب مينمايم كه با وجود عارف زمان خود بودن اين گونه سخنان ميگوئيد مملوك تا مشخص و معلوم نگردد چگونه صحيحا ملك ميگردد و اينكه شما ميگوئيد كاش ميدانستم اين سخن دلالت بر ندانستن شما ميكند و حال آنكه راه، راست گفتن است و اشخاص مانند تو چگونه سخن بتسامح رانند بعد از آن گفت بيت ثانى را بخوان گفتم:

و فوأدى لو درى أىّ شعب سلكوا

ص: ۱۵۸

گفت شعب ما بین قلب و غشاوهٔ قلب است و او مانع معرفت قلب است پس چیزی را که فهمیدن او غیرممکن است چگونه تمنا میکنی راه، راست گفتن است آنگاه بخواندن شعر سوم اشارت نمود گفتم:

أتراهم سلموا ام تراهم هلکوا

گفت آنها سالم شدند شما باید از خود سئوال کنید که در سلامت می‌باشید یا در هلاکت اینوقت بیت چهارم را خواست گفتم.

حار أرباب الهوی فی الهوی و ارتبکوا

آن دختر صیحه بر من زد و گفت تعجب است برای اهل عشق جائی نمانده که در حیرت بمانند عشق و سودا را احاطت است جمیع حواس را بهم وصل کند و عقل و فکر را بهم بندد حال دهشت و جای حیرت نماند چیزی دیده نشود که انسان از او تحیر نماید راه، راست گفتن است و امثال ترا سزاوار نیست که سخن بتسامح گویند گفتم خواهرا نامت چیست گفت قرهٔ العین گفتم آری روشنائی چشمی و این قصیده را خواندم.

پس قصیده‌ایکه سیزده بیت است میخواند و اشعار بمسلمان بودن او مینماید.

قطر الندی

اسمش اسماء دختر ابو الجیش از کمال حسن او را قطر الندی گفته‌اند یعنی دانه شبنم مشار الیها ادیبه بوده بدیع الجمال صاحب فضل و کمال المعتضد باللّه عباسی که شانزدهمی از خلفای بنی العباس است او را تزویج کرد پدر قطر الندی ابو الجیش پسر احمد بن طولون صاحب مصر است که در عصر المعتز باللّه امیر تمام خطّهٔ مصر و برّ شام بود چون او درگذشت پسرش ابو الجیش نیز در عهد المعتمد علی اللّه بانتخاب رؤسا وارث امارت پدر گردید و بر دشمنان و رقبای خود غلبه کرد و بر قلمرو امارت خود افزود همینکه المعتمد باللّه درگذشت و خلافت بالمعتضد باللّه رسید ابو الجیش با بعضی تحف و هدایا بدرگاه خلیفه آمده اظهار انقیاد کرد و دختر خود قطر الندی را که همراه داشت درخواست نمود که او را برای ولی عهد المکتفی باللّه فرزند المعتضد تزویج نماید خلیفه

ص: ۱۵۹

امارت مشار الیها را تصدیق و امضا نمود و گفت دختر ترا خود تزویج نمایم و دو کرور درهم پول نقره شیربها داد و در سال ۳۸۱ امر مزاوجت صورت گرفت چون بحضور خلیفه معتضد رسیده نقاب از چهره برداشت و بدور انداخت خلیفه سبب پرسید قطر الندی گفت یا امیر المؤمنین لان وجهی ان کان حسنا کنت اول من راه و ان کان قبیحا کنت اول من و اراه خلیفه از جواب قطر الندی خیلی مسرور گردید و از فصاحت و ذکاوت او خورسند شد.

قمر

از نساء مشهور سلسله قاجاریه و در خدمت مرحوم شاهزاده علیشاه ظل السلطان بوده و اشعارش خالی از لطف و ملاحت نیست این دو بیت از او است

نمیدانم چرا پیش رقیبان سخن پرسند از عاشق حبیبان

اندر سر کوی تو بسی منتظرانند شاید ز ره لطف تو از خانه درائی

قمر

جاریه‌ای بوده بغدادیه صاحب صباحت و جمال و فصاحت و کمال شوخ و هنرمند سخن‌سرا و دلبند، ابراهیم بن حجاج اللحمی یا لخمی از ملوک اشبیلیهٔ او را باندلس آورده بنابراین از ادیبهای اندلس بشمار میآید اشعار ذیل از افکار اوست

آها علی بغدادها و عراقها و ظبائها و السّحر فی أحداقها

و محالها عند الفرات بأوجه تبدو أهلّتها علی أطواقها

متبخترات فی النّعیم کأنّما خلق الهوی العذری من أخلاقها

نفسی الفداء لها فأیّ محاسن فی الدّهر تشرق من سنا أشراقها

دو بیت ذیل را نیز او گفته و دلیل است که نزد ابراهیم بن حجاج منزلتی بهم رسانیده و روزگار خوشی داشته است.

ما فی المغارب من کریم یرتجی إلّا حلیف الجود أبراهیم

ص: ۱۶۰

إنّی حللت لدیه منزل نعمهٔ کلّ المنازل ما عداه ذمیم

(خ)

کلثوم

دختر قاسم بن محمد بن جعفر الصادق علیه السّلام مرقد مطهر او در قاهرهٔ مصر در نزدیکی خندق در مقابر قریش است و جعفر بن موسی بن اسماعیل بن موسی الکاظم علیه السّلام از بطن مشار الیها است و خود کلثوم از زاهدات و عابدات بشمار میآید.

(نقل از خطط مقریزی)

ماریهٔ ذات القرطین

یعنی ماریه صاحب دو گوشواره و او ماریهٔ بنت ارقم از خانواده ملوک بنی جفنه بوده گویند دو گوشواره داشته هریک از یک دانه مروارید که به بزرگی تخم کبوتری بوده و آن یک زوج گوشواره تخمینا بچهل هزار دینار قیمت میکردند مشار الیها بقصد نیل بسعادت اخروی گوشواره‌ها را هدیهٔ کعبه معظمه شرفه اللّه تعالی نمود و خزانه‌دار کعبه آنها را در بیت شریف آویخت بروایتی آن دو گوشواره یدا بید بدست عبد الملک بن مروان رسید چون دختر خود فاطمه را بعمر بن عبد العزیز داد آنها را باو بخشید اما عمر بن عبد العزیز آن گوشواره‌ها را با سائر اسباب زینت از زوجه خود گرفته در بیت المال نهاد و اعز من قرطی ماریه از امثال عرب شد.

(خ)

ماه ملک خاتون

دختر سلطان سنجر سلجوقی از سلاطین مشهور ایران که پای‌تخت او مرو بوده چون مشار الیها وفات نمود سلطان سنجر فرمان داد برای ماه ملک خاتون مرثیه بگویند چون در فصل بهار فوت شده بود این دو بیت را گفته‌اند.

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر بی‌آب ماند نرگس آن تازه بوستان

(خ)

ص: ۱۶۱

ماه‌پیکر سلطان

زوجه سلطان احمد خان اول عثمانی مادر سلطان مراد خان رابع این زن پس از عمر طولانی او را در ماه رمضان سال هزار و شصت و یک کشتند بدست روزبه‌ها کشته شد و این زن منتهای شوکت و جلالت و نفوذ را در امور دولت داشته تمولش بسیار و تجمل وی بیش از آنکه بگفتار آید بخیرات و حسنات میل زیاد داشته ابنیه خیریه از مساجد و غیرها بنا کرده در شهور مبارکه زیاده از دویست تن از زنان و مردان شرفای حجاز را معاش میداد و هر سال دو تن را مأمور میکرد که با قافله حاج همراه شوند و بحجاج آب و شربت دهند و در هر سال در ماه رجب با لباس مبدل داخل زندان‌خانه میشد و کاملا جستجو میکرد اشخاصی را که بجهت داشتن دین حبس نموده بودند آنها را آزاد میکرد و آنها که بواسطه جزئی جنایت در بند نکایت بودند باقی ماندهٔ حبس آنها را می‌بخشید و مستخلص مینمود و در بذل خیرات اعتماد بخواجه‌سراها نمینمود خود بنفسها عطیاترا بمستحقین میرسانید دخترهای فقیر را در وقت مزاوجت جهاز میداده در عید اضحی گوسفندان زیاد قربانی میکرد در اسلامبول چند مسجد بنا کرد و یک مکتب و یک سقاخانه و یک دار الحدیث و دو حمام را بانی او است بعلاوه کاروان- سرائی بزرگ در اسلامبول که اهالی ایران در آن سکنی دارند و معروف بخان والده است و در این کاروانسرا و در گردنه قره‌رکز و قلعه اناطولی نیز سه مسجد بنا نموده (خ)

متمنیه

از نسوان مدینهٔ منوره بوده و اسم او معلوم نیست محض تمناها که در اشعار ذیل نموده به متمنیه مشهور و معروف شده

هل من سبیل إلی خمر فأشربها ام من سبیل إلی نصر بن حجّاج

إلی فتی ماجد الأعراق مقتل سهل المحیّا کریم غیر ملحاج

شبی خلیفه ثانی در شهر مدینهٔ گردش میکرد متمنیه این ابیاترا بآواز بلند

ص: ۱۶۲

میخواند و آرزو میکرد که از جام شرابی سرخوش شود یا بدیدار نصر بن حجاج نایل گردد خلیفه این ابیاترا شنیده گفت من هذه المتمنیهٔ بامداد نصر بن حجاج را احضار کرده دید جوانی بدیع الجمال است و حسنی بکمال دارد برای اینکه از حسن او بکاهد و زنان کمتر مفتون آن جمال بشوند حکم نمود موی سر او را تراشیدند چون شب شد خلیفه بگردش رفت دید متمنیهٔ مزبوره میخواند

حلقوا رأسه لیکسوه قبحا غیرهٔ منهم علیه و شحا

کان بدرا یقلّ لیلا بهیما کشفوا لیله و ابقوه صبحا

علی الصباح باز نصر بن حجاج را طلبید و گفت صباحت و سیمای تو مخدرات اسلام را شیفته میسازد و در خانهای خود آرزوی وصال تو مینمایند خوب نیست من و تو در یک بلد باشیم تبعید تو از این شهر لازم است سپس او را به بصره فرستاد.

نگارنده گوید جناب خلیفه در اینجا چند خلاف شرع مرتکب شدند لا عن شعور اولا مخالفت نص قرآن فلا تجسّسوا فرمودند و ثانیا مسلمانی را از وطن آواره کردن و بغربت فرستادن و اذن بازگشتن ندادن و مادر او را بفراق مبتلا کردن بعد اینکه زنی در خانه خود تغنی کرده و شعر خوانده که دلالت کرده بر اینکه عاشق نصر بن حجاج است البته این اعمال مخالف شرع مطهر است و ثالثا مجبور کردن نصر بن حجاج را که سرت را بتراش و این ظلم فاحش است اگر زنی باسم او تغنی کرده گناه نصر بن حجاج چیست و رابعا ما می‌پرسیم چه فایده مترتب بر این تسییر میشود آیا نساء بصره در عفت و صیانت مقدم بر نساء مدینه‌اند با اینکه بصره مهبط ابلیس و محل فتنه و فساد است بالجمله چون نصر بن حجاج را که از مدینه بیرون کردند متمنیه بر جان خود ترسید اشعار ذیل را بسرود و برای عمر فرستاد.

قل للأمام الذّی تخشی بوادره مالی و للخمر او نصر بن حجّاج

انّی غنیت أبا حفص بغیرهما شرب الحلیب و طرف عنیره ساج

إنّ الهوی ذمّهٔ التّقوی فقیّده حتّی أقّر بالجام و أسراج

أمنیّهٔ لم أطرفیها بطائرهٔ و الناس من هالک فیها و من ناج

ص: ۱۶۳

لا تجعل الظّن حقا او تبيّنه إنّ السّبيل سبيل الخائف الراجى

چون عمر قبل از وقت تحقیق حال متمنیه کرده و دانسته بود که او پاک‌دامن است بعد از شنیدن این اشعار برای او پیغام داد که آسوده باش کسی را با تو کاری نیست. (خ)

مزنه

دختر مروان حمار اموی در جواهر ملتقطه نوشته است که زینب دختر سلیمان بن علی بن عبد اللّه بن عباس حدیث کرد که من روزی نزد خیزران زوجه مهدی عباسی مادر هادی و هارون نشسته بودم که یکی از جواری خیزران داخل شد و گفت اعز اللّه السیده خاتونی بر در است صاحب حسن و جمال که آثار بزرگی در ناحیه او پدیدار است اما جامه‌اش کهنه و حالش پریشان میباشد میخواهد با شما ملاقات کند چه میفرمائید خیزران نگاهی بمن کرده بجهت احترام من گفت شما چه میفرمائید اگر میل دارید و اجازه میدهید داخل شود و الا فلا گفتم مانعی ندارد بیاید شاید فایده و ثوابی از ملاقات او حاصل شود جاریه رفت و او را وارد نمود در یک جانب در ایستاده سلام کرد و گفت من مزنه بنت مروان بن محمد اموی هستم زینب گوید در اینوقت من تکیه کرده بودم چون این سخن بشنیدم بر سر دو زانوی خود ایستاده گفتم تو مزنه هستی قاتلك اللّه و لا حيّاك و لا سلم عليك حمد خدا را که از تو آن نعمت گرفت و ترا میان مردم خوار ساخت ای دشمن خدا بیاد داری که زنان بنی عباس نزد تو آمدند در باب دفن ابراهیم بن محمد خواهش میکردند و درخواست مینمودند که نزد پدرت شفاعت کنی تو بآنها درشتی کردی و بد گفتی آیا دانستی آنها بچه حال از پیش تو خارج شدند مزنه چون این سخنان شنید بقهقهه خندید زینب گوید قسم بخدا که من آنوقت لطافتی از دندانهای او دیدم و لطفی در هنگام خنده در صورت او مشاهده کردم که هنوز آنرا فراموش نکردم.

بالجمله مزنه در جواب من گفت ای دختر عم من چه چیز از صنع الهی ترا در حق

ص: ۱۶۴

من متعجب ساخت و چه شد که با من این معامله مینمائی بلی آن رفتاری که گفتی با زنان بنی عباس نمودم اما حالا خدای تعالی مرا گرسنه و برهنه ذلیل و حقیر بنزد تو آورده مثل اینست که دست‌بسته بتو تسلیم کردند نسبت بمن هرگونه قدرت داری و آنچه بخواهی بکنی میتوانی اما شکر این نعمت و موهبت الهی که خداوند متعال بشما داده است آیا اینست؟

پس از این تقریر گفت سلام علیکم و خارج شد و رفت. زینب گوید دیدم خیزران از فرط شفقت و رقت میگرید و مزنه را صدا میکند و میگوید تو باذن من داخل شدی باز باید باجازه من خارج بشوی پس رو بجواری خود کرده گفت او را بگردانید مزنه را چون برگردانیدند گفت بخدا سوگند مرا ناچاری و احتیاج باینجا آورد خیزران از جای خود برخواست با مزنه قصد معانقه نموده مزنه ابا و امتناع کرده گفت من با اینحال درخور اینکار نیستم خیزران کنیزان خود را گفت او را بحمام بردند و شستشو دادند پس از آن بهترین لباسهای خود را باو پوشاندند چون از حمام بازگشت و وارد مجلس شد خیزران برخاسته جای خود را باو داده طعام حاضر کرده به دست خود برای او لقمه میگرفت و بهترین اطاق‌های حرم‌سرا را مخصوص او کرد و جاریه‌ها برای خدمت او معین نموده و پانصد هزار درهم برای او فرستاد که برای بعضی مخارج دست‌تنگی نکشد.

چون مهدی خلیفه بحرمسرا آمد خیزران بخدمتش شتافته تمام ماجرا را باز گفت و سئوال و جواب زینب را با مزنه شرح داد مهدی نسبت بزینب متغیر شده گفت اگر ترا نزد من حرمتی نبود قسم یاد میکردم که با تو تکلّم نکنم خیزران گفت یا امیر المؤمنین دل مزنه بدست آمده و رفع رنجش و کدورت او شده است من نسبت باو احترامات بعمل آورده‌ام و چنان و چنان کرده‌ام مهدی بر خیزران آفرین گفت و دلخوش گردید خادمی نزد مزنه فرستاد و گفت او را از من سلام برسان و بگو از آمدن تو باینجا بقدری ممنون شدم که مدت العمر از هیچ‌چیز اینقدر ممنون نشدم هر قصد و مقصودی که داری باید اظهار کنی تا در حصول آن مبادرت رود اگر میدانستم اسباب خجالت تو

ص: ۱۶۵

نمیگردد خود بنزد تو می‌آمدم و بتو دیدن میکردم خادم چون سلام و پیغام خلیفه را به مزنه ابلاغ کرده مشار الیها خود برخواسته بخدمت خلیفه آمده و سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین چون خود را یکی از جواری شما میشمارم سزاوار است بی‌نقاب بحضور شما بیایم مهدی گفت نه و اللّه از جواری من نیستی دختر عم منی و از فرزندانم عزیزتر و محترم‌تری بالجمله مزنه تا آخر عمر آسوده و مرفه الحال در سرای مهدی با احترام بود.

خیزران

زوجه مهدی عباسی مادر هارون و هادی آنفا اخلاق او را شنیدی که قابل تقدیر است و خیزران ام ولدی بود. از اهل بربر چون خلافت به پسرش موسی الهادی رسید خیزران در امور سلطنت مستبد برأی بود اکابر دولت بمشورت او کار میکردند سیوطی در تاریخ الخلفا گوید خیزران چون مستبد در امور سلطنت شد پسر گفت اگر این مرتبه به‌بینم از امرا کسی در خانه تو ایستاده گردن او را میزنم ترا با امور سلطنت چکار آیا قرآنی نیست که بتلاوت آن مشغول شوی یا تسبیح یا مغزلی که ترا از این عمل منصرف بنماید خیزران سخت غضب‌آلود شد بالاخره موسی الهادی را مسموم کرد گویند چون قصد داشت برادر خود هارون را بقتل برساند (پاره از احوال خیزران از این پیش گذشت در روضهٔ الصفا گوید مورخان گفته‌اند که مادر هادی خیزران در امور ملك دخل کردی و هادی در مبدء خلافت از سخن و صواب دید او تجاوز جائز نشمردی امراء و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران می‌آوردند و این امر موافق مزاج هادی نبود اتفاقا روزی خیزران در سرانجام مهمی الحاح نمود چون رضای هادی مقرون بآن نبود عذری در آن باب گفت و خیزران مبالغه کرد هادی گفت تمشیت اینکار مقدور من نیست خیزران گفت من از عبد اللّه بن مالك قبول کردم که این مهم را بسازم و حال آنکه عبد اللّه یکی از امراء عالی‌مقدار است هادی در خشم شد عبد اللّه را دشنام داده و گفت دانستم که باعث بر این او است بخدا هرگز چنین نکنم خیزران گفت بر این تقدیر من هیچ از تو نخواهم هادی گفت نخواه مرا از این

ص: ۱۶۶

چه بـاک خیزران با خشم و غضب از نزد هادی برخواست هادی قسم یاد کرد که اگر مرا معلوم شود که یکی از خادمان و قایـدان و خواص و خـدم بـدر خـانه تو آینـد گردن او را بزنم و اموال او را بسـتانم زنـان را به مهمـات ملک چه کار است ایشان را قرآن باید خواند یا دوک پیش خود بگذارند زنهار که بعد از این در خانه خود را بروی یک‌تن مسلمانان یا ذمی بگشائی.

اگر چنین نکنی از من چیزی مشاهده کنی که مکروه طبع تو باشد سـپس هادی امراء و سـرهنگان را طلبید و از ایشان پرسـید که من بهترم یا شـما گفته‌انـد تو گفت مادر من بهتر است یا مادر شـما گفته‌اند مادر تو هادی گفت کدام یک از شـماها روا میدارید که از مادر او در مجالس سخنها نقل کنند و بگویند مادر فلان چنین و چنان گفت تمام امراء گفتند:

هیـچ یـک از مـا هرگز روا نـداریم هـادی گفت پس شـما چرا بخـانه من میرویـد و از وی حکایات در مجالس و محافل نقل میکنید ارکان دولت و امراء قسم یاد کردنـد که دیگر در خانه خیزران نرونـد خیزران سـخت از هادی آزرده شد و قسم یاد کرد که دیگر با هادی سخن نگوید.

و هادی در مقام برآمـد که برادرش هارون را خلع کنـد و ولایت‌عهـد را به پسـرش جعفر بگـذارد یحیی بن خالـد چندانکه او را منع کرد فایده ننمود بالاخره یحیی را حبس کرد.

و نیز در روضهٔ الصـفا از هرثمهٔ بن اعین حدیث کند که من از خواص اصـحاب هادی بودم و پیوسـته از سخط او احتراز داشتم چون در ریختن خون انـدازه نمیشـناخت اتفاقـا در وقتیکه معهود نبود قاصـدی از دار الخلافه آمـد و مرا طلبیـد هراس بر من استیلا یافته به تعجیل روان شـدم مرا از منزلی بمنزلی میبردند تا بحرم‌سـرا نزدیک شدم هادی فرمان داد تا حضار مجلس را بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره را به‌بند و نزد من بیا خوف من از این سخن زیاده شد من در حجره را بستم و پیش او رفتم گفت که می‌بینی این سگ ملحد یحیی بن خالد برمکی با من چه نوع زندگانی پیش گرفته

ص: ۱۶۷

مرا پیوسته میرنجاند و دل خلق را بولای برادرم هارون مایل میگرداند و غرضش اینکه من کشته شوم تا رشید را بر تخت سلطنت بنشاند اکنون باید که امشب بر وی بهر تدبیر که میسر شود سر هارون را نزد من آری هرثمه گوید چون این سخن شنیدم گفتم مهمی عظیم پیش من آمد معروض داشتم که اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید آنچه میدانم بگویم گفت بگو گفتم رشید برادر اعیانی تو است و ولایت‌عهد متعلق بوی اگر بی- جرمی او را بکشم عذر ما در دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق‌تعالی چه باشد گفت اطاعت من بر تو واجب است اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت میزنم از ترس گفتم سمعا و طاعهٔ

سپس گفت چون از مهم هارون به‌پردازی باید که بزندان روی و آل ابی طالب را از زندان بیرون آوری و یک‌یک تمامرا گردن بزنی و اگر بسیار باشند در دجله افکنی و چون از این کار فارغ شدی با لشگر خود بکوفه روی و هرکس را در آنجا یابی از عباسیان و متابعان ایشان از شهر بیرون نمائی و شهر را آتش درزنی و با خاک یکسان بنمائی گفتم یا مولا این کاری عظیم است و ساعتی سر در پیش افکنده سپس گفت از آنچه فرمان دادم چاره نیست چه هر آفتی که بملک میرسد از آن سرزمین است آنگاه گفت همین مقام توقف کن تا آنچه را فرمان دادم بترتیب انجام دهی و خود بحرمسرا داخل شد من در همان مکان متوقف شدم و گمان بردم که توقیف من برای کشتن من است که مرا بقتل برساند و این جنایاترا بدیگری رجوع نماید چون کراهت مرا از این کار احراز کرد بعلاوه دو مرتبه باو اعتراض کردم و با خود قرار دادم که از سرای خلافت بیرون آیم و تن بغربت نهم و در بلاد دوردست که کسی از من نشان نیابد ساکن شوم

تنی لرز لرزان بکردار بید دل از جان شیرین شده ناامید

بالجمله هرثمه گوید من در آنجا توقف داشتم عازما علی الموت آیسا عن الحیوهٔ چون نیمه شد خادمی آمد که امیر ترا میطلبد من کلمه شهادتین بر زبان راندم و با وی روان شدم تا بجائی رسیدم که گفتگوهای زنانرا می‌شنیدم با خود جزم کردم که در قتل من

ص: ۱۶۸

باین بهانه تمسک خواهد جست که چرا بی‌رخصت باین مقام آمدی پس همانجا ایستادم قدمی پیش ننهادم خادم گفت پیش برو گفتم لا و اللّه خادم الحاح کرد من بر او صیحه زدم که تا آواز امیر نشنوم که بفرماید درای من قدم پیش نگذارم در این اثنا آواز عورتی شنیدم که گفت ویحک یا هرثمه من خیزرانم ترا بجهت این طلبیدم که این واقعهٔ عجیبه که پیش آمده مشاهده بنمائی و من متحیّر و مدهوش داخل شدم خیزران از عقب پرده با من گفت ای هرثمه آنچه را موسی الهادی بتو فرمان داده بود من شنیدم و مطلع شدم چون پیش زنان آمد من بنزد او رفتم و خواهش کردم تا از سر آن اندیشه بگذرد او در خشم شد و از سخن من اعتراض کرد من سر خود برهنه ساختم و بگریستم گفت دست از این التماس بردار و الا بهلاک خویش متیقن باش من متوحش شدم بنماز ایستادم و بدرگاه خدا زبان تضرع و زاری گشادم که ناگاه هادی بسرفید سرفیدنی دور و دراز کوزه آب پیش او بردم فائده بر آن مترتب نگشت و همان لحظه جان بقابض الارواح سپرد و خدای هم ترا و سائر مسلمانانرا از ظلم او فرج بخشید اکنون در وی نگر من جامه از روی هادی برداشتم او را مرده دیدم خیزران گفت اکنون یحیی بن خالد را از قصه آگاه کن تا قبل از اینکه قضیه هادی انتشار یابد بتجدید بیعت با هارون پردازد هرثمه گوید این‌وقت قلب من آرام گرفت یحیی را خبر کردم در همان‌شب خلیفهٔ بمرد که هادی بود و خلیفهٔ بر سریر سلطنت نشست که هارون بود و خلیفهٔ متولد شد و آن مأمون بود.

نگارنده گوید قول باینکه هادیرا مسموم کردند یا خفه کردند یا در اثر زخم پای یا قرحه در شکم او درگذشته هست.

فاطمهٔ

دختر محمد بن الحسین بن قحطبهٔ دایهٔ هارون الرشید از محاورات و تکلّم او با- هارون الرشید معلوم میشود زنی دانشمند بوده این زن زوجه یحیی بن خالد برمکی است هارون از او فوق العاده احترام میکرد و در بسیاری از امور با او مشورت میکرد و برأی او

ص: ۱۶۹

تبرک میجست و قسم یاد کرده بود که هیچگاه او را از دخول بر او مانع نشود و در حق هر کس شفاعت کند شفاعت او را قبول کند و فاطمه هم قسم یاد کرده بود که شفاعت برای کسی در امور دنیا نکند و بدون اذن هم بر هارون وارد نشود سهل گوید چه بسیار اسیرانی که بشفاعت او رها شد و چه بسیار امور مهمه که ابواب فرج مسدود بود و بواسطه این زن مفتوح شد و هنگامیکه هارون تصمیم گرفت که برامکه را نابود کند چون از رقه مراجعت کرد از آل برامکه کسی را بخود راه نداد از آن جمله همین دایه او بود که او را اجازه نداد بر او وارد شود.

در عقد الفرید گوید چون یحیی بن خالد را حبس کردند همین فاطمه لثام خود را انداخت و با صورت باز و پای برهنه بهمین حالت آمد تا در قصر هارون الرشید عبد الملک بن فضل چون این حالت بدید بسرعت خود را بهارون رسانید و صورت حالرا تقریر کرد گفت یا امیر المومنین بحالیکه موجب شماتت حاسدین خواهد بود کاشفهٔ وجهها واضعهٔ لثامها محتفیهٔ فی مشیها فقال الرشید ویحک یا عبد الملک او ساعیهٔ قال نعم حافیهٔ رشید گفت رخصت ده تا درآید (فرب کبد غذتها و کربهٔ فرجتها و عورهٔ سترتها) سهل گوید من شک نداشتم که یحیی را رها خواهد کرد و گمان نمیکردم که دست رد بسینه دایه خود بزند چون وارد شد رشید سر او را بوسید و همچنین میان دو پستان او را و در کنار خود نشانید (فقالت یا امیر المومنین أیعد و علینا الزمان و یجفونا) گفت آیا سزاوار است که روزگار بما حمله کند و چنین جفا بر ما وارد بشود هارون گفت مگر چه شده است دایه گفت من ترا در دامن خود تربیت کردم و از پستان خود ترا غذا دادم اکنون یحیی که پدر تو است بعد از پدرت و بیش از این او را معرفی نمیکنم چه آنکه خود میدانی نصیحت و محبت و اشفاق او را نسبت بخودت اکنون تصمیم هلاک او را گرفته‌ای هارون گفت (امر سبق و قضاء حتم و غضب من اللّه نفذ) یعنی امری حتمی گرفته شده و جریان قضا بر این رفته و غضب خدا شدید شده است (فاطمه گفت یا امیر المؤمنین یمحو اللّه ما یشاء و یثبت و عنده امّ الکتاب) رشید گفت که صحیح است خدا محو و اثبات میکند ولی این محو نشده است فاطمه گفت این علم بغیب است و آن مختص خدا است

ص: ۱۷۰

چگونه یا امیر المؤمنین شما دعوی علم بغیب مینمائید این‌وقت هارون مدتی سر بزیر افکنده همی فکر میکرد سپس گفت:

و إذا المنيّة أنشبت أظفارها ألفيت كلّ تميمة لا ينفع

یعنی هنگامیکه مرگ چنگال خود را در انسان فروبرد مینگری که هیچ حرزی سودی ندارد فاطمه گفت یا امیر المؤمنین من برای یحیی حرز نیستم شاعر گوید

و إذا افتقرت إلى الذّخائر لم يجد ذخرا يكون كصالح الأعمال

یعنی هنگامیکه نهایت احتیاج را داری بسوی زاد و توشه دم مرگ ذخیره‌ای بهتر از عمل صالح نخواهی پیدا کرد بعلاوه خدا میفرماید: وَ اَلْكاظِمِينَ اَلْغَيْظَ وَ اَلْعافِينَ عَنِ اَلنّاسِ وَ اَللّهُ يُحِبُّ اَلْمُحْسِنِينَ هارون پس از شنیدن این بیانات مدتی سر بزیر انداخت سپس سر بلند کرد و گفت یا ام الرشید

اذا انصرفت نفسى عن الشئى لم تكد اليه بوجه آخر الدهر تقبل

فاطمه گفت یا امیر المومنین من میگویم

(ستقطع فى الدّنيا إذا ما قطعتنى يمينك فانظر أىّ كيف تبدّل

هنگامیکه هارون از آن شعر خود رسانید که من مطلبی را که تصمیم گرفتم تا آخر دهر ممکن نیست که وجه دیگریرا قبول کند فاطمه گفت بزودی آنچه را که در دنیا قطع میشود هنگامیکه قسم یاد میکنی که هرگز تغییرپذیر نیست مع ذلک نظر کن به‌بین چگونه تبدیل میشود یا امیر المؤمنین یحیی را بمن به‌بخش مگر تو قسم یاد نکردی که هرکس را من شفاعت کنم تو قبول بفرمائی هارون گفت یا ام الرشید تو هم قسم یاد کردی که گناه‌کار را شفاعت نکنی فاطمه گفت یا امیر المؤمنین (فقد قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم من ترك شيئا للّه لم يوجده اللّه فقده) یعنی هرکس عملی را برای خدا بنماید در نزد خدا گم نمیشود هارون تا مدتی سر بزیر انداخت پس سر بلند کرد و گفت (للّه الامر من قبل و من بعد) قالت یا امیر المؤمنین و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر اللّه ینصر من یشاء و هو العزیز الحکیم بالاخره فاطمه چندانکه سعی کرد فایده نه‌بخشید برخواست و رفت و دیگر بنزد رشید نیامد و هارون عزم خود را عملی کرد و برامکه را نابود کرد.

ص: ۱۷۱

ملكة بنت الشرف

دختر عبد اللّه بن العزيز ابراهيم بن عبد اللّه بن ابى عمر المقدسى است كه اصلا از اهالى قدس بوده بعدها در صالحيه سكنى گرفته مشار اليها كه از محدثه‌هاى مشهور مى‌باشد در طفوليت بمجالس درس محدث حجاز و محمد بن فخر البخارى و ابى بكر بن الرضى و زينب بنت الكمال حاضر شده پس از آن ابن شيرازى و ابن عساكر و ابن سعيد و اسحق الآمدى باو اجازه دادند و مدتى متمادى در علم حديث تدريس كرده و بابن حجر عسقلانى اجازه داده تا در نوزدهم ماه جمادى الاولى سال هشتصد و دو در حاليكه زياده از هشتاد سال داشت درگذشت. (خيرات)

بانوئى مدبره

بصريه در بصره حمامى بوده بنام حمام منجاب اين بانو براى رفتن بحمام حركت ميكند راه حمام را از جوانى كه بدر خانه خود ايستاده و شعفى بمواصلت زنان داشته و در خانه‌اش بدر حمام بى‌شباهت نبوده مى‌پرسد راه حمام منجاب كدام است جوان خانه خود را نشان داده ميگويد اين است حماميكه ميخواهى و او را بخانه وارد ميكند زن چون ملتفت ميشود بملاطفت بناى غنج و دلال ميگذارد كه جوان يقين پيدا ميكند كه آن زن هم طالب است بجوان ميگويد ميدانيكه من ميخواستم بحمام بروم خود را پاكيزه كنم اكنون لا اقل برو مقدارى بوى خوش و خورش و خوردنى بياور كه عيش ما منقص نباشد آن جوان احمق هم باور ميكند چون از خانه بيرون ميرود زن در غيبت او از خانه بيرون ميآيد و از پى كار خود ميرود چون جوان بخانه مراجعت ميكند آشفته ميشود ميگويد

من لى بقائلة هام الفؤاد بها أين الطّريق إلى حمّام منجاب

روزى بهمان عادت از كوچه ميگذشته و شعر مذكور را ميخواند زنى از بالاخانه او را جواب گويد

ص: ۱۷۲

هلّا جعلت عليها إذ ظفرت بها حرزا على الدّار او قفلا على الباب

گويند تا دم مرگ بهمان آشفتگى و اضطراب باقى بوده در هنگام جان دادن او را گفته‌اند شهادتين بر زبان جارى كن او همان شعر را ميخواند

يا رب قائلة يوما و قد تعبت أين الطّريق إلى حمّام منجاب

نگارنده گويد دور جوانى زودگذر هرگاه از واقع‌بينى و مشاهدهٔ حقيقت زندگى غافل شوند در منجلاب بدبختى غرق خواهند شد و فرصت موجوديرا كه سرشار از شرايط مساعد و خوشبختى و سعادت است بى‌نتيجه از دست ميدهند و به تخيلات موهوم و افسانهاى غير واقعى بى‌مطالعه پيش ميرود لا-عن شعور در پرتگاه بدبختى سرنگون خواهند شد اين است كه امير المؤمنين عليه السلام ميفرمايد بادر شبابك قبل هرمك و صحّتك قبل سقمك يعنى درياب جوانى خود را قبل از پيرى و سلامتى خود را قبل از بيمارى.

امام صادق عليه السلام از پدران خود در تفسير آيه شريفه (وَ لاٰ تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ اَلدُّنْيٰا) روايت كرده يعنى لا تنس صحّتك و قوّتك و فراغك و شبابك و نشاطك و غناك و ان تطلب به الآخرة.

يعنى سلامت، نيرومندى، فراغت، جوانى، نشاط و بى‌نيازى خود را فراموش منما در دنيا از آنها بهره‌بردارى كن و متوجه باش كه از اين سرمايه‌هاى عظيم بهره‌بردارى كنى و براى معنويات و آخرت خود استفاده كامل بنمائى

عاقل‌ترين مردم كسانى هستند كه همواره از شرائط موجود استفاده ميكنند و هيچ فرصتى را برايگان از دست نميدهند.

(قال رسول اللّه انّ لربّكم فى ايّام دهر كم نفحات الا فتعرّضوا لها) رسول اكرم صلى اللّه عليه و آله ميفرمايد در ايام زندگانى شما لحظاتى فرا ميرسد كه در معرض نسيم حيوةبخش الهى قرار ميگيرد و فرصت مناسبى بدست ميآيد بكوشيد كه از آن فرصتها استفاده كنيد و خويشتن را در مسير فيض الهى قرار دهيد بدبختانه فرصتهائى كه بر سر راه زندگى بشر در تمام شئون مادى و معنوى پيش ميآيد ناپايدار و زودگذر است و ممكن است بر اثر كمترين مسامحه و سهل‌انگارى بزرگترين فرصت ثمربخش از كف برود و براى صاحبش

ص: ۱۷۳

تنها شکست و ندامت باقی بماند بهمین جهت اولیاء گرامی اسلام در برنامه‌های تربیتی خود این نکته را مورد توجه مخصوص قرار داده و همواره خطر از دست رفتن فرصتها را به پیروان خود خاطرنشان ساخته‌اند

منقول از مستدرک البحار ج ۲ ص ۳۵۰ عن النّبی من فتح له باب خیر فلینتهزه فانّه لا یدری متی یغلق عنه) رسول اکرم فرمود است آنکس که برویش در خیری گشوده شد غنیمت بشمارد و از فرصت استفاده کند زیرا نمیداند چه‌وقت آن در برویش بسته میشود

و قال امیر المومنین علیه السّلام (الفرصهٔ تمرّ مرّ السّحاب و قال الفرصهٔ سریعهٔ الفوت و بطیئهٔ القود) یعنی فرصت مانند ابراز افق زندگی میگذرد مواقعی که فرصتهای خیری پیش میآید غنیمت شمارید و از آنها استفاده کنید که فرصت خیلی زود میگذرد و دیر برمیگردد.

جوانا بدان قدر روز جوانی مده نقد عمرت ز کف رایگانی

همه عمر نیکی بخلق خدا کن که در گیر و دار جهان در نمانی

کسی را مکن در جهان رنجه از خود که رنجاندن کس نشد پهلوانی

دختر زید بن ابی الفوارس

امش منفوسه یا منقوسه، شعرانی در طبقات او را دارای مقام ولایت دانسته و در خلال ذکر فضائل او گفته در رضای بقضای الهی رتبه عالی داشته و هرگاه طفلی از او میمرده او را در آغوش میگرفته و بروی او نظر میکرده و میگفته است و اللّه مردن تو قبل از من نزد من بهتر از آنست که بعد از من بمانی و صبر کردن من بر تو بهتر است از فزع کردن اگرچه فرقت تو اسباب حسرت من است ولی امید اجر دارم و این خیر و فضیلتی است برای من آنگاه این بیت عمرو بن معدی کرب را میخواند

و إنّا لقوم لا تفیض دموعنا علی هالک منّا و ان قصم الظّهر

ص: ۱۷۴

نبت

جاریه‌ای از شواعر عرب بهنر و کمال و حسن و جمال معروف در حق او گفته‌اند

نبت اذا سکنت کان السّکوت لها زینا و ان نطقت فالدّر ینتشر

و انّما أقصدت قلبی بمقلتها ما کان سهم و لا قوس و لا وتر

نیز گفته‌اند

یا نبت یا نبت قد هام الفؤاد بکم ان شئت سرّا و ان احببت اعلانا

یا نبت یا نبت قد هام الفؤاد بکم و أنت و اللّه احلی الخلق إنسانا

الا صلینی فأنی قد شغفت بکم ان شئت سهم و لا قوس و لا وتر

و در کتاب ابن ظافر از قدرت طبع نبت شرحی نوشته گوید روزی شخصی محض امتحان این مصرع را نظم کرده گفت:

یا نبت حسنک یغشی بهجهٔ القمر

و مصرع ثانی را از نبت خواست او بدون تأمل فورا گفت

قد کان حسنک ان یبتزّنی بصری

باز آن شخص گفت

و طیب نشرک مثل المسک قد نسمت ریّا الرّیاض علیه فی دجی السّحر

نبت مرتجلا گفت

فهل لنا منک حظّ فی مواصلهٔ اولا فانّی راض منک بالنّظر

(خ)

نتیله

دختر جنّاب و از زوجات عبد المطلب و مادر عباس بن عبد المطلب ابن اثیر گوید اول کسیکه در عرب بیت شریف را بحریر و دیباج پوشانید او بود و جهتش این بود که پسرش در کودکی گم شد نذر کرد پیدا شود خانه کعبه را بپوشاند چون پیدا شد بوعده وفا کرد اما در روض انف که شرح سیرهٔ ابن هشام است میگوید پوشاندن بیت از آثار اسعد حمیری است از تبایعه یمن

اقول منافات ندارد که اسعد به پارچه‌ای غیر از حریر و دیباج پوشانیده باشد و اول کسیکه با حریر و دیباج کعبه را پوشانیده نتیله بوده و اللّه لعالم

ص: ۱۷۵

امرأة عجيبة غريبة

در سال هفتصـد و پنجاه و چهار در مصـر دختری پیدا شد که سه شوهر کرد و هیچ یک از شوهرهای او قادر به نزدیکی با او نشدند او را رتقا فرض نموده رها کردنـد چون سال عمر این دختر به پانزده رسـید پسـتانهای او در سـینه‌اش ناپدید گردید و از محل معهود چیزی بقدر انگشت بیرون آمد که در حقیقت آلت رجولیت بود با خصیتین

و شـیخ محمـد مـامینی گفت همسایـهٔ مـا را دختری بود صـفیّه نـام همینکه پـانزده سـاله شـد آلت رجولیتی در او ظاهر آمـد و ریش درآورد بالاخره دارای فرج و ذکر شد یعنی خنثی.

نهدیه

از جواری عشـیرهٔ بنی نهد و نساء عصـر رسالت یعنی کنیزکی از بانوان قبیله عبد الدار بوده راه توحید گرفته و مالکه‌اش طریق شرک می‌پیموده بنابراین پیوسـته او را آزار مینموده و میگفته تا یکی از اصـحاب محمـد ترا نخرد از جفای من آسوده نخواهی شـد ابو بکر این بشنید او را خرید و آزاد کرد در مثنوی مولوی راجع باین قسمت تفصیلی بیان کرده (خ)

هاله

دختر وهب بن عبـد مناف بن زهره و مادر حمزهٔ بن عبـد المطلب روزیکه حضـرت عبد المطلب آمنه بنت وهب را برای پسـرش عبد اللّه تزویج کرد هاله را که عموزاده آمنه بود برای خود تزویج کرد و حمزه سید الشهداء از او متولد شد

هاله

بنت خویلد خواهر خدیجه کبری سلام اللّه علیها مادر ابو العاص بن ربیع شوهر

ص: ۱۷۶

زینب و این رد است بر کسانیکه میگویند زینب و ام کلثوم دختران هاله بودند که در دامان خدیجه بزرگ شدند بنابراین زینب خواهر ابو العاص میشود و ابو العاص از زینب دختری آورد بنام امامه که امیر المؤمنین علیه السّلام او را تزویج نمود بعد از فاطمه زهرا سلام اللّه علیها و ترجمه امامه جلد ۳ ص ۳۵۰ گذشت.

هدیه

دختر علی بن عسکر از اعیان عصر صفدی بوده او را الشیخه میگفته‌اند کنیه‌اش ام محمد بغدادیه از محدثه‌های اواخر قرن ششم هجری بوده در بغداد زندگانی میکرده زهد و صلاحش بکمال و اکثر بفرایض و نوافل اشتغال داشته از ابن زبیدی محدث و جعفر همدانی و سایرین اخذ حدیث کرده علم الدین برزالی استاد صلاح الدین صفدی گوید من مسند دارمی را نزد او خواندم و در مسافرت از شام بقدس شریف با او همسفر شدم هم در بیت المقدس هم در خلیل الرحمن بمن درس حدیث داد بخانه ما آمد و شد داشت و روزها اقامت میکرد اکثری از طلبه علوم از او اخذ علم و استفاده مینمودند و در هیجدهم جمادی اولی سنه هفتصد و دوازده در قدس وفات کرد.

یاسمینه

السیراوندیه و سیراوند از قرای همدان و یاسمین عالمه بوده و منسوب باین قریه بوده صلاح الدین صفدی در کتاب عنوان النصر فی اعیان العصر از مشار الیها نام برده و او را بحسن سیرت و علم و فضیلت ستوده میگوید یاسمینهٔ بزنان پند میداد و موعظه میفرمود و در تفسیر قرآن سخن میگفت آخر الامر از وعظ هم درگذشته بحجاز رفت بعد از اکمال مناسک حج منزوی و در سال پانصد و دو برحمت حق پیوست. (خ)

یسرهٔ بنت لبید بن ربیعهٔ العامری

این دختر همانند پدرش شاعره و سخن‌سرای ماهری بوده در خیرات حسان

ص: ۱۷۷

اشعاری از او نقل کرده و این لبید از محترمین است درک زمان جاهلیت و اسلامرا کرده است و تا زمان اواخر خلافت عثمان بن عفان بوده عمرش دراز در پیری بشرف اسلام مشرف شده و گفته

ألحمد للّه إذ لم يأتنى أجل حتّى اكتسيت من الأسلام سر بالا

و ابن لبید قصیده غرائی دارد که مطلعش این است

ألا كلّ شئ ما خلا اللّه باطل و كلّ نعيم لا محالة زائل

مصرع این شعر را رسولخدا صلی اللّه علیه و آله مکرر میخواند و میفرمود اصدق کلمهٔ قالها الشاعر و این لبید از فحول شعرای عرب است مشهور بسخا و کرم در زمان جاهلیت و عصر سعادت اسلام هر دو محترم و یکی از قصاید سبعه معلقه متعلق بایشان است علامه مامقانی در رجال خود گوید صد و پنجاه و هفت سال زندگانی کرد و روزی گرما او را آزرده نمود نذر کرد هر وقت باد صبا وزد شتری نحر کند و میکرد در اواخر عمر ساکن کوفه شد و در هنگام احتضار شش بیت گفته و خطاب بدو دختر خود یسره و اسماء کرده و آن ابیات این است

تمنّى ابنتاى أن يعيش أبوهما و هل أنا الّا من ربيعة او مضر

و فى أبنى نزار عبرة إن سئلتما و إن تسئلاهم تلقيا فيهما الخبر

و فيمن سواهم من ملوك و سوقة دعائم عرش هدّه الدّهر فانقعر

فأن حان يوما أن يموت أبو كما فلا تخمشا وجها و لا تحلقا الشّعر

و قولا هو المرأ الذّى لا حليفه أضاع و لا خان الصّديق و لا غدر

إلى الحول ثمّ السّلام عليكما و من يبك حولا كاملا فقد اعتذر

دختریکه قاتل پدر را شناخت

در محاضرات مینویسد یکی از شعرای عرب را دشمنی بود که همیشه از او خائف بود تا روزی در عرض راهی در حالت تنهائی دچار او گردید و ملاحظه کرد که راه خلاصی مسدود است و دشمن او را هلاک خواهد کرد رو بخصم نموده گفت میدانم مرا میکشی

ص: ۱۷۸

و دل از جان برداشتم خواهشی از تو دارم و آن این است که پس از اتمام کار من بر در خانه من رفته بدو دختر من بگوئی

الا ایّها البنتان انّ اباکما

دشمن قبول این تمنّا کرده بعد از اینکه شاعر را کشت بدر خانه او رفت و آن مصراع را بر دختران او خواند آنها تدبّر نموده هر دو یک مرتبه گفته‌اند

قتل خذا بالثّار ممّن اتاکما

قاتل را دستگیر کردند و بمحضر حکومت بردند و از او اقرار شنیدند و پس از اعتراف قصاص کردند و از بابت علم و معرفتی که داشتند خون پدر خود را گرفتند.

این قصه را در کتاب الف‌با در صفحه ۹۶ جزو ثانی نسبت بمهلهل شاعر داده میگوید وقتی در جائی تنها ماند و ملتفت شد غلامان او ویرا مقتول خواهند نمود این بیت را گفت

من مبلغ الفتیان إن مهلهلا للّه درّ کما و درّ ابیکما

بغلامان وصیت کرد و گفت حالا که مرا میکشید این شعر را بدختران من بخوانید آنها ضرری در انجام این وصیت تصوّر نکردند بجای آوردند دخترها دیدند مصراع دوم شعر با مصراع اول مناسب و موافق نیست گفتند باید این‌طور باشد

من مبلغ الفتیان إن مهلهلا أمسی و أصبح فی التّراب مجدّلا

للّه درّکما و درّ أبیکما لا یبرح الأبدان حتّی یقتّلا

غلامانرا گرفته آزار کرده تا اقرار نمودند بعد آنها را کشته‌اند

زوجه قاضی لوشه

از اهالی قرناطه، صاحب نفح الطیب میگوید این زن در درک مطالب و احکام و فتاوی مهارتی بکمال داشته مرافعه‌ایکه بمحضر قاضی رجوع میشد زوجه‌اش تعمّق و رسیدگی و تدقیق مینمود و بایماء و اشاره بشوهر خود میفهمانید

و ابن الخطیب در حق این زن و شوهر گفته است

بلوشهٔ قاض له زوجهٔ و أحکامها فی الوری ماضیهٔ

فیالیته لم یکن قاضیا و یا لیتها کانت القاضیهٔ

و زوجه قاضی هم از جانب شوی خود بیت ذیل را بابن الخطیب نوشته (خ)

ص: ۱۷۹

إنّ الإمام ابن الخطیب له ثیوب عاصیهٔ کلّا لئن لم ینته لنسفعا بالنّاصیهٔ

خواهر احمد

المرینی منقول از تحفهٔ الاریب است که در سال ۴۹۶ اهالی شهر فاس از حکمران خود احمد المرینی بابو فارس عبد العزیز که بجای پدر خود در تونس سلطنت میکرد شکایت نمودند او با جمعیتی کافی حرکت کرده آمد فاس را محاصره کرده همین خواهر احمد المرینی از قلعه بیرون آمد و خود را بحضور ابو فارس رسانید و کریمهٔ انّک میّت و انّهم میّتون را طوری خواند که عدم وفا و بقای دنیا محسوس و آشکار پیش نظر ابو فارس نمودار آمد از جرم احمد درگذشت و او را در حکومت خود باقی گذاشت و با عساکر خود بطرف تونس عطف عنان نمود

بانوئیکه از فراق شوهر خود جان سپرد

منقول از تزیین الاسواق است که زنی شوهر خود را بسیار دوست میداشت اتفاقا آنمرد درگذشت و زن زاید الوصف مغموم و محزون گشت بر سر قبر شوهر مقیم گشت و با گریه و زاری روز بشام میآورد و در بین گریه این ابیات میسرود

کفی حزنی إنّی اروح بحسرهٔ و أغدو علی قبر و من فیه لا یدری

فیا نفس شقیّ جیب عمرک عنده و لا تبخلی باللّه یا نفس بالعمر

فما کان یأبی أن یجود بنفسه لینقذنی لو کنت صاحبهٔ القبر

یعنی برای حزن و اندوه من کافی است که با حسرت شب را بروز میآورم بر سر قبریکه در آن قبر کسی است که از حال من خبر ندارد ای نفس گریبان عمر مرا پاره کن و ترا بخدا سوگند میدهم بخل نکن چه آنکه ابا ندارد و باک ندارد که نفس خود را بذل بنماید بجهت اینکه راحت بشود از این حزن و اندوه این بگفت و جان سپرد

ص: ۱۸۰

بانوی دیگر

در خیرات حسان گوید زن جوانیرا دیدند بر سر قبری این بیت میخواند

بنفسی فتی اوفی البرّیهٔ کلّها و أقواهم فی الموت صبرا علی حب

حقیقت حالرا از او سئوال کردنـد گفت مردیکه در این قبر است عاشق و مفتون من بود در زندگانی خود هر وقت بواسطه محبت و عشق من دچار شـدت و محنتی میشد صبر میکرد و هرچه باو بد میگفتند و اذیت میکردند بسکوت میگذرانید و آنگاه که الم عشق طغیان مینمود این اشعار میخواند

یقولون إن جاهرت قد عضکّ الهوی و إن لم أبح بالحبّ قالوا تصبرا

فما للّذی یهوی و یکتم حبّه من الأمر إلاّ أن یموت فیقبرا

یعنی میگوینـد اگر عشق خود را ظاهر و آشکار کنی در تحت فشار واقع خواهی شـد و اگر کتمان کنی و مستور بداری آن عشق و محبت را میگویند بایدت صبر بنمائی پس چه افتاده است مرا که خود را در شکنجه و عذاب قرار بدهم برای عشقیکه از من مفارقت نمیکنـد پس راحت بـدن در این است که بمیرم و از این عـذاب خلاص بشوم این بگفت و جان بجان‌آفرین تسلیم کرد پس من هم باید آن عهد بسر برم تا بمیرم و در پهلوی او دفن شوم جز این نخواهم کرد این بگفت و جان بجان‌آفرین تسلیم نمود

غنیه اعرابیه

پسری داشت شرور و نـاخلف بـا صـغر جثه و زشتی هیکـل دائمـا بشرارت می‌پرداخت و متعرض این و آن میشـد روزی بجوانی درآویخت جوان او را بر زمین انـداخت و بینی ویرا بریـد مـادرش دیه آنرا گرفت چون مبتلاـ بفقر و فـاقه بود قـدری از دست تنگی بیرون آمد پس از چند روز آن پسر با دیگری معارضه کرد او گوشش را برید باز غنیه از دیه بمنفعتی نائل گردید پس از چندی با دیگری معارضه کرد مبلغ دیه از این راه بمادرش واصل گردید چون این مرتبه لبهای او را بریده بودند در این‌حال

ص: ۱۸۱

خطاب بفرزند کرده گفت

أحلف بالمرؤۀ حقّا و الصّفا إنّک خیر من تفاریق العصا

یعنی قسم بمروه و صفا که تو از قطعات چوب نافع‌تری و این مثل شد در میان عرب (خ)

جاریه هارون

در تزیین الاسواق مسطور است که هارون الرشید چندی بیکی از جواری خود بیمیل بود همینکه بر سر میل آمد شبی بوصال او رغبت کرد او وعده بفردا داد چون فردا هارون وفای وعده را مطالبه نمود جاریه گفت

کلام اللّیل یمحوه النّهار

هارون این مصرع را بر ابو نواس خوانده گفت این را قطعه کن ابو نواس اشعار ذیل را بنظم آورده

و لیلهٔ أقبلت فی القصر سکری و لکن زیّن السّکر الوقار

و قد سقط الرّدی عین منکبیها من التّخمیش و انحلّ الأزار

و هزّ الرّیح أردافا ثقالا و غصنا فیه رمّان صغار

فقلت الوعد سیّدتی فقالت کلام اللّیل یمحوه النّهار

هارون بابو نواس گفت مثل این است که با ما بوده‌ای هزار درهم باو عطا نمود.

جاریه دیگر هارون

شبی هارونرا بی‌خوابی فروگرفت برخواست و در قصر معلی میگشت بجاریه بدیع الجمالی رسید که خواب بود پای او را گرفته کشید جاریه بیدار شده خلیفه را شناخت گفت یا امین اللّه ما هذا الخبر هارون گفت

هو ضیف طارق حبّکم یرتجی المأوی إلی وقت السّحر

جاریه در جواب گفت

بسرور سیّدی اخدمه ان رضی بی و بسمعی و بصر

هارون روز دیگر مصرع (یا امین اللّه ما هذا الخبر) را بر ابو نواس خوانده گفت

ص: ۱۸۲

این را در قطعه‌ای تضمین کن ابو نواس باشعار ذیل تضمین کرد

طال لیلی حین و افانی السّهر فتفکّرت فأحسنت الفکر

قمت أمشی فی مکانی ساعهٔ ثمّ اخری فی مقاصیر الحجر

و إذا وجه جمیل حسن زانه الرّحمن من بین البشر

فلمست الرّجل منها موقظا فرنت نحوی و مدّت لی بصر

و أشارت و هی لی قائلهٔ یا أمین اللّه ما هذا الخبر

قلت ضیف طارق حبّکم یرتجی المأوی إلی وقت السّحر

فأجابت بسرور سیّدی أخدم الضّیف بسمعی و بصر

هارون گفت قاتلك اللّه تو دیشب با ما بودی و تمام جریانرا دیـده‌ای که بدون کم و زیاد شـرح دادی ابو نواس گفت من دیشب در خانه خودم بودم این ذوق و سلیقه شعریه است پس او را انعام داد.

جاریه

جعفر بن یحیی برمکی هنگامیکه بزیارت بیت اللّه میرفت در نزدیکی مدینه منوره عبورش بوادی عقیق افتاد زنیرا دید در راه ایستاده این دو بیت را میخواند

إنّی مررت علی العقیق و أهله یشکون من مطر الرّبیع نزورا

ما ضرّهم إذ جعفر قد جازهم أن لا یکون ربیعهم ممطورا

جعفر آن‌قدر مال بآن زن بخشید که تا پایان عمر غنی و با ثروت بود.

جاریهٔ

که نزد عمر بن الخطاب شکایت از شوهر کرد و گفت یا امیر المؤمنین شوی من شبها قائم و روزها صائم است عمر گفت نیکو شوهری داری و نیکو زنیکه او را تمجید مینمائی زن کلام خود را مکرر کرد و خلیفه همان جواب داد شخصی کعب نام حاضر بود گفت این زن از شوهر خود شکایت دارد و حق فراش از او مطالبه دارد میگوید چون

ص: ۱۸۳

پیوسته در عبادت است بمن نمیپردازد خلیفه گفت تو اصلاح ذات البین بنما کعب شوهر زنرا احضار کرده گفت این زن بفلان جهت از تو شکایت دارد مرد گفت من در امور خیریه قصوری نکرده‌ام زن گفت

یا ایّها القاضی الحکیم أرشده إلهی خلیلی عن فراشی مسجده

نهاره و لیله لا یرقده فلست فی حکم النّساء احمده

زهده فی مضجعی تعبّده فاقض القضایا کعب لا تردّده

مرد در جواب گفت

زهّدنی فی فرشها و فی الحجل إنّی امرأ أزهلنی ما قد نزل

فی سورهٔ النّمل و فی سبع الطوال و فی کتاب اللّه تخویف جلل

کعب حکومت کرده گفت

إنّ لها حقّا علیک یا رجل فأعطها ذاک ودع عنک العلل

فإنّ خیر القاضیین من عدل و قد قضی بالحقّ جهرا و فصل

عمر از این حکم و فهم و فراست کعب تعجب کرده او را ولایت بصره داد (مستطرف) نگارنده گوید آنمرد گفت و فی سورهٔ النمل اشاره بآیه شریفه است (وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي اَلصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ) تا اینکه میفرماید (وَ مَنْ جٰاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي اَلنّٰارِ) و سوره‌های دیگریکه آیات عذابرا مشتمل است ولی این مرد خشکه‌مقدس بوده مگر کردار و زندگانی رسولخدا را نمیدید.

علامه مجلسی در فصل فضائل قرآن رسولخدا صلی اللّه علیه و آله به بعضی از اصحاب خود فرمودند گاهی روزه بگیر گاهی افطار کن شب را مقداری بخواب مقداری از شب را هم عبادت بنما چون بدن تو بر تو حقی دارد و چشم تو بر تو حقی دارد و عیال تو بر تو حقی دارد.

غرض حضرت این است که این بدن مرکب است باید او را قوی و سالم بداری تا ترا بمنزل سعادت برساند اگر بر این مرکب سخت بگیری در راه بمیرد و ترا در وادی هلاکت سرگشته واگذارد.

ص: ۱۸۴

در کافی و رجال مامقانی در ترجمه عاصم بن زیاد مرد زاهـد و عابد لباس خشن می‌پوشـید و چشم از عیال و اولاد پوشـیده برادرش ربیع بن زیاد حال او را بامیر المؤمنین علیه السلام شکایت کرد حضرت فرمود عاصم را بیاورید چون چشم امیر المومنین بعاصم افتاد او را عتاب کرد فرمود آیا حیا نمی‌کنی از عیال خود آیا رحم بفرزنـدان خود نمی‌کنی چنان پنـداری که خداوند متعال کراهت دارد که تو از طیبات نعمتهای او اسـتفاده بنمائی تو از آن خوارتری که نعمتهای خدا را اسـتعمال نکنی برای اینکه زاهد باشی همانا اشتباه کردی مگر نه اینکه حق فرموده وَ اَلْأَرْضَ وَضَعَهٰا لِلْأَنٰامِ فِيهٰا فٰاكِهَةٌ وَ اَلنَّخْلُ ذٰاتُ اَلْأَكْمٰامِ) یعنی همه زمین و میوه‌جات را برای راحت شـما برقرار کردیم و نه اینکه خدا میفرماید دریا را مسـخر شما کردیم که ماهی تازه و لولو و مرجان از او بیرون بیاورید برای خوراک و زینت خود مگر نه این است که خـدا فرموده وَ أَمّٰا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ همانا خدای متعال دوست دارد که آثار آن نعمت را در بنـدگانش به‌بیند و این در نزد خدا محبوب‌تر است از گفتن این‌وقت عاصم گفت یا امیر المومنین پس چرا شـما قناعت کردی بلباس خشن و طعام جریش حضـرت فرمود وای بر تو خداونـد متعال واجب کرده است برای امام عادل هماننـد فقرا زندگی کند که فقر و پریشانی برای فقیر دشوار نباشد) قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اَللّٰهِ اَلَّتِي أَخْرَجَ لِعِبٰادِهِ وَ اَلطَّيِّبٰاتِ مِنَ اَلرِّزْقِ ۱

و عثمـان بن مظعون الزاهـد العابـد عیال او بنزد عایشه آمـد او را معطل دیـد عایشه پرسـید جواب داد شوهر من رهبانیت اختیار کرده طرف من نمیآیـد رسولخـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم از قضـیه آگـاه شـد عثمان بن مظعونرا منع کرد از رهبانیت و از ترک زوجه نمودن و لا یخفی که عثمان بن مظعون بسـیار جلیل القـدر و عظیم المنزله بوده گوینـد برادر رضاعی رسولخدا بوده و قبّله رسول اللّه بعد موته

زوجهٔ ابو الاسود دئلی

ترجمه ابو الاسود را در جلد ۴ تحت عنوان (دختر ابو الاسود) شرح داده‌ام که از

ص: ۱۸۵

خواص شیعیان امیر المؤمنین بوده و اعلا عدوّ معویه فلذا معویه از زبان او خائف بوده هرگاه بمعویه وارد میشد از او احترام میکرد بطمع اینکه شاید قلب او را بطرف خود میل دهد روزی ابو الاسود در نزد معویه نشسته بود بناگاه زنی وارد شد پس از تحیت و سلام گفت امرأ لجأنی الیک و ضاق بی عنه المخرج مع امر کرهت عارهٔ لما اردت اظهاره فلیکشف عنی و لینصفنی من الخصم و لیکن ذلک علی یدیه آن زن چون مادهٔ شکایت را اظهار نکرده معویه استفسار نمود آن زن گفت امر طلاق حائر من بعل غادر و لا تاخذه من اللّه مخافهٔ و لا یجد باحد رأفهٔ معلوم شد شوهر او را بناحق طلاق داده گفت شوهرت کیست گفت ابو الاسود معویه رو به ابو الاسود کرد گفت آنچه این زن میگوید صحیح است ابو الاسود گفت و اللّه ما طلقتها لریبهٔ ظهرت و لا من هفوهٔ حضرت لکن کرهت شمائلها فقطعت حبائلها اکنون طفل مرا بمن رد نماید که من بولد صلبی خود احقّم زن گفت از من سزاوارتر نیستی ابو الاسود مستعد شد که طفل را از آغوش زن بیرون آرد معویه گفت مهلا یا ابا الاسود و او را از گرفتن طفل منع کرد ابو الاسود گفت من سزاوارترم (حملته قبل ان تحمله و وضعته قبل ان تضعه و انا اقوم علیه فی ادبه و انظر فی امره امنحه علمی و الهمه حلمی حتی یکمل عقله و یستحکم قلبه

زن گفت کلّا اصلحک اللّه ایها الامیر حمله خفا و حملته ثقلا و وضعه شهوهٔ و وضعته کرها حجری فنائه و بطنی و عائه وثدی سقائه اکلائه اذا نام و احفظه اذا قام معویه از فصاحت و بلاغت ودها و جرئت و جربزه آن زن تعجبها کرد ابو الاسود گفت این زن شعر را هم خوب میگوید معویه گفت باید با او مشاعره کنی ابو الاسود گفت

مرحبا بالّتی تجور علینا ثمّ أهلا بحامل محمول

أغلقت بابها علیّ و قالت إنّ خیر النّساء و آت البعول

شغلت قلبها علیّ فراغا هل سمعتم بفارغ مشغول

زوجه ابو الاسود گفت

لیس من قال بالصّواب و بالحق کمن حاد عن منار السّبیل

کان حجری فنائه حین یضحی ثمّ ثدی سقائه بالأصیل

ص: ۱۸۶

لست أبغی بواحدی یابن حرب بدلا ما رأیته و الجلیل

بالجمله معویه احق بودن زنرا برای حضانت طفل اظهار نمود.

(شرح مقامات حریری)

زوجه تاجر بصراوی

تاجری مالدار از بصره باهواز رفت و در آنجا متأهل شد سالی یک دو بار به بصره میآمد و با زوجهٔ قدیم خود ملاقات میکرد و باهواز برمیگشت و با عم عیال بصراوی خود مکاتبه داشت وقتی یکی از نوشته‌جات عم زوجه قدیم بدست زوجه جدید افتاد دانست شوهرش در بصره زن دارد کاغذی بهمان سیاقها از قول عم زن بشوهرش نوشت باین مضمون که زوجه‌ات درگذشته عاجلا به بصره مراجعت کن و میراث او را دریافت نما مرد مشغول تدارک سفر شد این‌وقت زن گفت این سفر شما را متفکر می‌بینم البته عیالی داری تاجر انکار کرد زن گفت اگر راست میگوئی بگو غیر از تو حاضرا غائبا اگر زنی داشته باشم مطلقه باشد تاجر که یقین کرده بود زن بصراویش مرده صیغه طلاقرا جاری نمود این‌وقت زن گفت دیگر حاجت به بصره رفتن نباشد چه آن زن نمرده بعلاوه مطلقه است.

اقول این طلاق که در حضور دو شاهد عادل نباشد طلاق باطل است و بالفرض میتواند رجوع کند کیف کان حیله لطیفی بکار برده است.

فاطمه سلطان خانم

صبیهٔ مرحوم حاجی میرزا حسین نوادهٔ قائم‌مقام فراهانی و از طرفین منسوب به قائم‌مقام میباشد تولد این بانو در ششم شهر رجب مطابق سال ۱۲۸۲ هجری بوده و در سال هزار و سیصد بعموزاده خود میرزا محمود پسر میرزا احمد تزویج یافت.

این بانو در فنون عربیت و ادبیت و تاریخ و شعر فارسی میتوان گفت چنان است که خنساء در عربی قصیده‌ای در مدح کتاب خیرات حسان انشاء کرده که از آن پایه فضلش

ص: ۱۸۷

و بلندی طبعش ظاهر است و آن اشعار ذیل است

چه آفتاب پدیدار شد اگر یک چند نهفته بود هنر در زنان دانشمند

هنر خلیفه فرزند باشد انسانرا همی بباید کز زن بزاید این فرزند

بنات حوا گر با کمال و معرفتند سر از سپهر برآرند ور بخم کمند

زنان مشابه روحند و نوع مردان جسم ز جان روشن باشد همیشه تن خورسند

ای آنکه طعنه‌زنی بر کمال و فضل زنان بمال دیده که جهلت بسر خمار افکند

یکی است ناخن و چنگال شیر ماده و نر یکی است لعل بدخشان بتاج و گردن‌بند

مگرنه حضرت صدیقه دخت پیغمبر فکند بالش رفعت فراز چرخ بلند

مگرنه مریم با نفس خود مجاهده کرد سپس مر او را با روح القدس شد پیوند

مگرنه آسیه شد در خشوع بی‌همتا مگرنه رابعه بد در خضوع بی‌مانند

اگر به تأنیث از قدر بانوان میکاست خدا بشمس نمیخورد در نبی سوگند

زنان فراخور مدح‌اند لایق تمجید که امهات کمالند و مستحق پسند

بویژه شوی‌پرستان با خرد که شوند به پیش شوهر خود همچو شیر نر بکمند

خداشناس و نصیحت‌پذیر و شوی‌پرست خدا از ایشان خوشنود و بندگان خورسند

نه هرکه مقنعه بر سر فکند شد بانو نه هرچه شیرین باشد بود چه شکر و قند

زنان باهنر الحق سزد که فخر کنند از این صحیفه که شد خوشتر از صحیفه زند

نگاشته میر اجل اعتماد سلطنه نیز یکی رساله ز مشک ختن بسان پرند

در او نگاشت تمام زنان فاضله را نمود نام زنان را چه طبع خویش بلند

تبارک اللّه از آن میر بی‌همال که تاخت فراز گنبد گردون ز فرط فضل سمند

بعقل و دانش بهتر ز خواجه کندر بفضل و دانش برتر ز صاحب میمند

گهی که خلقش آرد هوای فروردین ز خاک لاله دمد گاه بهمن و اسفند

ز نقطه رقمش بهر دفع عین کمال خرد بسوزد در مجمر کمال سپند

دعاش گویم باری چنانکه ای باری بدور دهر از او دور دار درد و گزند

ص: ۱۸۸

دختر خالد بن سنان پیغمبر

علامه مجلسی قدس سره در جلد اول حیوهٔ القلوب در باب سی و چهارم میفرماید بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که روزی حضرت رسالت‌پناه نشسته بودند که ناگاه زنی بخدمت رسولخدا صلی اللّه علیه و اله رسید پس حضرت او را مرحبا فرمود و دستش گرفت و او را بر روی ردای خود نشانید در پهلوی خود و فرمود که این دختر پیغمبری است که قومش او را ضایع کردند و او خالد بن سنان نام داشت و از قبیله بنی عیسی بود ایشانرا بسوی خدا خواند و ایشان باو ایمان نیاوردند و در نزدیک آنها غاری بود که هر روز آتش از آن بیرون میامد و هرکه بآن آتش نزدیک بود از حیوان و غیرحیوان میسوزانید پس خالد بایشان گفت که اگر من آتش را از شما برگردانم بمن ایمان میاورید گفتند آری چون آتش پیدا شد خالد بن سنان آتش را استقبال نمود و بقوت تمام آتش را برگردانید و از پی آن رفت تا داخل آن غار شد و قوم او بر در آن غار بودند و گمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار پس بعد از ساعتی بیرون آمد و سخنی میگفت که مضمونش این است که این کار کاری است که من آنرا باذن خدا کردم و من آنچه میکنم از جانب خدا است و بقدرت او است و بنو عیسی یعنی قبیله من گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد اینک بیرون آمدم و از جبین من عرق میریزد اکنون ایمان بیاورید چنانچه وعده دادید گفتند آتشی بود خودش میآمد و خودش هم رفت خالد بن سنان از اسلام آنها مأیوس شد سپس گفت ایها الناس من در فلان روز خواهم مرد چون بمیرم مرا دفن کنید در آنوقت خواهید دید چند گله گورخر بر دور قبر من جمع شوند و در جلو ایشان گورخری دم‌بریده خواهد بود او بر سر قبر من خواهد ایستاد پس در آنوقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون آورید و هرچه خواهید از من به‌پرسید که خبر خواهم داد شما را بآنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چون حضرت فوت شد و او را دفن کردند و رسید روز وعده‌ایکه داده بود و بهمان نحو که فرموده بود گله وحشیان بهمان علامت که فرموده

ص: ۱۸۹

بود پیدا شدند و بر سر قبر او ایستادند و قوم او آمدند که او را از قبر بیرون آورند بعضی گفته‌اند در حیوهٔ او ایمان نیاوردید باو اکنون میخواهید بعد از مرگ او باو ایمان بیاورید و اگر او را از قبر بیرون بیاورید در میان مردم ننگی خواهد بود برای شما او را بحال خود گذاشتند و برگشتند و این خالد بن سنان بعد از عیسی و قبل از بعثت رسولخدا بود و نام دختر محیاهٔ بود.

دختر ابو یشکر

مرثیه خان بود در جلد ثانی متعلق باحوالات امام زین العابدین ص ۸۷۸ مجلدات ناسخ گوید که این دختر ابو یشکر در مرثیهٔ پسر دختر خدیجه دختر عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام گفت

أعدد رسول اللّه و أعدد بعده اسد الأله و ثالثا عبّاسا

و أعدد عليّ الخير و أعدد جعفرا و أعدد عقيلا بعده الرّواسا

موسی بن عبد اللّه بن الحسن که در آن مجلس حاضر بود گفت خوب گفتی و مرا خورسند ساختی دیگرباره بازگوی پس آن دختر راثیه این شعر بخواند

و منّا إمام المتّقين محمّد و حمزهٔ منّا و المهذّب جعفر

و منّا عليّ صهره و ابن عمّه و فارسه ذاك الأمام المطهّر

زینب

او را حرّه هم میگفته‌اند دختر ابو القاسم عبد الرحمن بن الحسن ابن احمد بن سهل نیشابوری این زن از عالمات معروفه بوده ولادت او در سال پانصد و بیست و چهار بوده و در سال ششصد و بیست و پنج درگذشت و جماعتی از اعیان علما را درک کرده که از آن جمله زمخشری صاحب کشاف است و از حافظ ابو الحسن عبد الغافر اجازه داشته و ابن خلکان در وفیات الاعیان در حرف الزاء گفته من از این زینب اجازه دارم.

ص: ۱۹۰

فخر النساء شهده

بنت ابی نصر احمد بن الفرج الابری الکاتبهٔ الدینوری الاصل البغدادی المولد و الوفاهٔ از عالمات مشهوره و صاحب خط بسیارخوب بوده و خلق کثیری از او استماع حدیث کردند و اشتهر ذکرها بعد صیتها و زیاده از نود سال زندگانی کرده و در روز یک یک‌شنبه سیزدهم محرم سال ۵۷۴ درگذشته و در باب ابرز بخاک رفته.

ذافره

در جواهر الکلمات نهاوندی روایت کرده است که یکی از زنان رسولخدا در عالم رؤیا دید که قیامت سرپا شده است زنیرا آوردند که حسنات او از کوه احد سنگین‌تر بود پرسید نام این زن چیست گفتند ذافره چون از خواب بیدار شد چون ایام حج بود منادیرا گفتند که در میان حجاج ندا کند که آیا در میان شما زنی ذافره نام هست زنی جواب داد که منم ذافره گفتند بیا که زوجه حضرت رسول ص ترا میخواهد چون از طواف فارغ شد آمد از او پرسید توئی ذافره عرض کرد بلی من ذافره دختر ربیع انصاری هستم فرمود بگو ترا چه کردار است که من دوش بخواب دیدم که حسنات تو از کوه احد سنگین‌تر بود گفت یکی آنکه هرگز مقنعه از سر خویش باز نکردم مگر در نزد محارم خود و دیگر آنکه هرگز یاد ندارم که من بانک نماز شنیده باشم الا انکه مؤذن هرچه میگفت من میگفتم و در ساعت برمیخواستم برای نماز و دیگر آنکه بر هیچ مائده ننشستم مگر آنکه یتیمی با من طعام خورده است او را گفت طوبی لک یا اختی همانا بهترین منزلتی یافتی خیر دنیا و آخرت تراست.

آمنهٔ الرملیهٔ

از بانوان قرن سوم هجرت است که بسیار عابده زاهده، زهاد عصر او بوجود او تبرک میجسته‌اند و از او التماس دعا مینمودند و دعای او مستجاب میشد

ص: ۱۹۱

اقول

از اینجا به بعد از کتاب در المنثور انتخاب میشود و برای علامت دال و ر را باین صورت (در) برای طلب اختصار قرار میدهیم و این در المنثور تألیف السیدهٔ زینب بنت علی بن الحسین فواز عاملی است بسیار متتبع بوده و زنان ملل خارجه را هم در کتاب خود درج کرده حقیر اقتصار به بانوان اسلام و زنانیکه اثری از آنها بروز کرده مضمون بعضی نقات رئیسه آنرا نقل میکنم.

اسماء دختر ابی بکر بن ابی قحافه

زوجه زبیر بن العوام مادر عبد اللّه بن الزبیر سال هفتاد و سه در مکه وفات کرد صد سال در این دنیا زندگانی کرد و در اواخر عمر نابینا شد او را ذات النطاقین میگفتند و وجه تسمیه‌اش باین لقب این بود که چون رسولخدا صلی اللّه علیه و اله خواست بمدینه هجرت کند اسماء طعامی ترتیب داد چیزی نبود که آن طعامرا در او به‌بندد نطاق خود را که یک نوع جامه است که زنهای عرب بر کمر خود می‌بندند که یک سر آن را بالا می‌بندند و یک‌سر آن بزمین میرسد اسماء آنرا بازکرد و طعامرا بآن بست از آن‌روز او را ذات النطاقین گفته‌اند زبیر او را تزویج کرد و اولادی از او بوجود آورد بالاخره او را طلاق داد با پسرش عبد اللّه ساکن مکه گردید و از بیانات محکم او این است که پسرش عبد اللّه چون مغلوب حجّاج گردید بنزد مادرش آمد و گفت مردم مرا مخذول کردند حتی فرزندان من بنزد حجّاج رفتند و ناصر و معینی برای من باقی نمانده و اگر تسلیم بشوم از دنیا هرچه میخواهم بمن میدهند رأی تو در این باب چیست مادرش گفت تو داناتری بنفس خود اگر میدانی که این دعوی خلافتیکه کردی بر حق بوده و بسوی خدا بازگشت تواست برو بسوی شهادت و کسانی هم که در رکاب تو کشته شدند شهیدند و اگر این دعوی خلافت برای دنیا و ریاست بود پس وای بر تو چه بد مردی بودی که خود را هلاک کردی و خلقی را هم بکشتن دادی و اگر بگوئی بر حق بودم

ص: ۱۹۲

ولی اکنون ضعیف شدم هنگامیکه اصحاب من متفرق شدند چاره جز تسلیم ندارم دانسته باش که این عمل احرار نیست بر وی کشته بشوی برای تو بهتر است تا اینکه گردن خودترا جرسی قرار دهی که جوانان بنی امیه با او بازی بنمایند این کار آزادمردان و اهل دین نیست.

عبد اللّه گفت ایمادر میترسم بعد از قتل مرا مثله کنند و بر سر دار کنند گفت ایفرزند گوسفند متألم نمیشود بعد از ذبح که او را پوست بکنند و از مراثی اسماء که برای شوهرش زبیر گفته سه شعر ذیل است

غدر ابن جرموز بفارس بهمّة یوم الهیاج و کان غیر معرّد

یا عمرو لو نبهته لو جدته لا طائشا رعش الجنان و لا الید

ثکلتک امّک ان قتلت لمسلما حلّت علیک عقوبة المتعّمد

(در)

اسماء دختر رویم

از بانوان عاقله کامله حکیمه ادیبه بوده فرزندان خود را هریک را بنام درنده‌ای از درندگان نهاده بود وائل بن ثابت گوید من عبورم افتاد بخیمه اسماء بنت رویم او را تنها دیدم بخیال آن شدم که از او کامی بگیرم چون این معنا را تفرس کرد گفت بخدا قسم لئن هممت لادعونّ اسبعی یعنی اگر قصد سوئی داشته باشی شیران شکاریرا میخوانم تا ترا نابود کنند گفتم در این وادی من کسیرا نمی‌بینم بناگاه آواز خود را بلند کرد یا ذئب یا فهد یا دب یا اسد یا نمر یا ضبع یا سرحان یعنی ای گرگ ای یوز ای خرس ای شیر ای پلنگ ای کفتار بناگاه هفت جوان با شمشیرها بسوی مادر خود دویدند وائل بن ثابت گوید من گفتم ما هذا الاّ وادی السّباع.

جوانان گفتند ایمادر قضیه چیست گفت شما را آواز دادم که بیائید میهمان عزیزی بر ما وارد شده او را کاملا اکرام بنمائید پس او را اکرام زائد الوصف نمودند سپس روانه شد و از فراست و کلام او بداهۀ و از فرزندان او همی تعجب میکرد. (در)

ص: ۱۹۳

امامة المريدية

از زنان شاعره عصر رسولخدا صلی اللّه علیه و اله بوده الا اینکه در وقت او اشعار او جمع- نشد و کسی نبود که اشعار او را جمع بنماید و نیز محدثه هم بوده است جماعتی از محدثین از او اخذ حدیث کردند و از او منقول است هنگامیکه سالم بن عمیر، ابا عتیک که یکی از بنی عمرو بن عوف بود و مردی منافق بود او را بقتل رسانید بامر رسولخدا ص امامة این دو بیت را سرود

تکذّب دین اللّه و المرأ أحمدا لعمری الذّی أمناک أن بئس ما یمنی

حبّاک حنیف آخر الدّهر طعنة أبا عاتک خذها علی کبر السّن

(در)

امامة ابنة ذی الاصبع

پدرش ذو الاصبع العدوانی الشاعر الفارس المشهور و امامه هم شهرت جهانی داشته و علم شعر را از پدرش آموخته و امامه کوچکترین اولاد او بوده و فوق العاده باو محبت داشته و از این جهت تمام قبیله او را کاملا دوست میداشته‌اند اتفاقا روزی ذو الاصبع خواست از جا برخیزد و تکیه بعصا داشت مع ذلک افتاد بر روی زمین امامه بگریست ذو الاصبع گفت

جزعت إمامة إذ مشیت علی العصا و تذکّرت إذ نحن ملفیتان

فلقبلما رام الأله بکیده أرما و هذا الحی من عدوان

بعد الحکومة و الفضیلة و النهی طاف الزّمان علیهم بأوان

و تفرّقوا و تقطّعت أشلاؤهم و تبدّدوا فرقا بکلّ مکان

خربوا البلاد فأعقمت أرحامهم و الدّهر غیّرهم مع الحدثان

حتّی أبأدهم علی اخراهم صرعی بکلّ نقیرة و مکان

لا تعجبین أمام من حدث عرا فالدّهر غیّرنا مع الأزمان

ص: ۱۹۴

و از اشعار رائقه امامه مرثیه‌ای است که برای قوم خود سروده است و آن اشعار ذیل است

کم من فتی کانت له منعهٔ أبلج مثل القمر الزّاهر

قد مرّت الخیل بحا فاتهم مر غیث بجبل عاطر

قد لقیت فهم و عدوانها قتلا و هلکا آخر الغابر

کانوا ملوکا سادهٔ فی الوری دهرا لها الفخر علی الفاخر

حتّی تساقوا کأسهم بینهم بغیا فیا للشّارب الخاسر

بادوا فمن یحلل بأوطانهم یحلل برسم مقفر داثر

(در)

امهٔ

دختر خالد بن سعید بن العاص بن امیهٔ بن عبد شمس بن عبد مناف القرشیهٔ الامویه کنیه‌اش ام خالد در حبشه با برادرش سعید بن خالد بن سعید بن العاص از مادر سعید متولد شدند مادرش امیمهٔ دختر خلف زبیر بن العوام او را تزویج کرد و عمر و خالد بن زبیر از او متولد شد فلذا او را ام خالد میگفته‌اند و این ام خالد از محدثات مشهور است بر صدق و راستی و جماعتی از تابعین از او روایت دارند از آنجمله موسی و ابراهیم پسران عقبه و کریب بن سلیمان کندی (در) .

نگارنده گوید این بانو مذهب پدرش خالد بن سعید را داشت و خالد بن سعید نجیب بنی امیه است در رجال مامقانی در حرف خاء او را ترجمه کرده خالد بن سعید پدرش سعید بن العاص ملعون است با امیر المؤمنین بیعت نکرد بعد از قتل عثمان عزلت اختیار کرد در اسد الغابه او را از اشراف قریش و اسخیاء شمرده و از قبل عثمان مدتی در کوفه والی بود بعد از اینکه ولید بن عقبه را عزل کرد و شرکت در فتح طبرستان و جرجان و آذربایجان داشته و مدتی در مدینه از قبل معویه حکومت داشته تا اینکه در سال پناه و نهم در گذشت.

ص: ۱۹۵

اما پسرش خالد بن سعید از اصفیاء و شیعیان خاص امیر المؤمنین علیه السلام است و او پنجم کسی است که برسولخدا (ص) ایمان آورد از سابقین اولین است و از متمسکین بولاء امیر المؤمنین علیه السلام است و سبب اسلام او این بود که در عالم رؤیا دید که پدرش میخواهد او را در آتش افروخته بیندازد بناگاه رسولخدا رسید و او را از دست پدرش بیرون کشید بطرف خود چون از خواب بیدار شد و فهمید که این رؤیای صادق است حرکت کرد که بیاید خدمت پیغمبر و داخل دین اسلام بشود در بین راه بابو بکر رسید قصه خواب خود را نقل کرد هر دو خدمت رسولخدا شرفیاب شدند و بشرف اسلام مشرف شدند پدرش سعید بن العاص چون از اسلام پسرش خالد باخبر شد او را دیگر بخانه راه نداد و فرزندان خود را سفارش کرد که با خالد تکلم نکنند و با او مجالست ننمایند خالد شب و روز ملازم خدمت رسولخدا بود تا با عیال خود امیمهٔ از پدرش فرار کرد و با جعفر بن ابو طالب به حبشه رفته‌اند تا سال هفتم هجری به مدینه مراجعت کردند.

و این خالد در فتح مکه و حنین و طائف و تبوك ملازم رکاب رسولخدا (ص) بود و رسولخدا او را متولی صدقات یمن نموده تا خبر باو رسید که پیغمبر از دنیا رفته پس یمن را ترک کرد و بمدینه مراجعت نمود و با برادرش ابان و عمر از بیعت با ابو بکر امتناع نمودند و خالد بامیر المؤمنین عرض کرد یا سیدی انکم لطوال الشجرهٔ طیبهٔ الثمرهٔ نحن لکم تبع.

و خالد از آن دوازده نفر بودند که تصمیم گرفتند ابو بکر را از منبر فرودآرند امیر المؤمنین فرمود چنین نکنید فقط هرچه از رسولخدا شنیدید در حق من بیان کنید پس از اینکه پنج روز از وفات رسولخدا (ص) گذشته بود در روز جمعه این دوازده نفر وارد مسجد شدند و در کناری جلوس دادند ابو بکر چون بمنبر برآمد اول کسیکه لب بتکلم بازکرد خالد بن سعید بود فرمود:

یا ابا بکر فقد علمت انّ رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله قال و نحن محتوشوه یوم بنی قریظه حین فتح اللّه له و قد قتل علیّ یومئذا عدهٔ من صنادید رجالهم و أولی البأس

ص: ۱۹۶

و النّجدة منهم یا معاشر المهاجرین و الأنصار إنّی موصیکم بوصیّة فاحفظوها ألا إنّ علیّ بن أبیطالب أمیرکم بعدی و خلیفتی فیکم بذلک أوصانی ربّی ألا و أنّکم ان لم تحفظوا فیه وصیّتی أختلفتم فی أحکامکم و اضطرب علیکم أمر دینکم و ولیّکم شرارکم ألا أنّ أهل بیتی هم الوارثون لأمری و العاملون بأمر امّتی من بعدی أللّهمّ من أطاعهم من أمّتی و حفظ فیهم وصیّتی فاحشرهم فی زمرتی و اجعل لهم نصیبا من مرافقتی یدرکون به نور الآخرة أللّهمّ و من أساء خلافتی فی أهل بیتی فأحرمهم من الجنّة الّتی عرضها کعرض السّماء و الأرض.

گفت ای ابو بکر بترس از خدا هر آینه بتحقیق که تو میدانی روزی را که رسولخدا نشسته بود در بنی قریظیه و ما در اطراف او بودیم و در آن‌روز علی بن ابی طالب از ابطال رجال ایشان بسیار کسی کشته بود آنحضرت فرمود بمردم مهاجر و انصار وصیت مرا گوش دارید بدانید که علی بعد از من امیر شما و خلیفه من است در میان شما و این سخن از خود نمیگویم بلکه خداوند مرا بالقای این کلمه مأمور داشته بدانید که اگر پند من نپذیرید و نصرت علی نکنید دین شما فاسد شود و سلطنت شما بدست بدترین شما افتد آگاه باشید که اهل بیت من بعد از من وارث و فرمان‌گذار امت من باشند آنگاه فرمود الها پروردگارا آنکس که اطاعت اهل بیت من کند و وصیت مرا بکار بندد او را با اهل من محشور کن و از نعمت آخرت بهره به‌بخش و آنکس که جز این کند او را از بهشت محروم بنما.

عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید بانگ درداد که ایخالد خاموش باش تو از اهل مشورت نیستی و نباشی و کسی برأی تو اقتدا نکند خالد فرمود:

أسکت یابن الخطاب فأنّک تنطق عن لسان غیرک و أیّم اللّه لقد علمت قریش أنّک من الامها حسبا و أدناها منصبا و أخسّها قدرا و أخملها ذکرا و أقلّهم غناء عن اللّه و رسوله و إنّک لجبان فی الحروب بخیل بالمال لئیم العنصر ما لک فی قریش من فخر و لا فی الحروب من ذکر و انّک فی هذا الامر بمنزلة الشیطان اذ قال للأنسان ان اکفر فلمّا کفر قال إنّی بریئ منک إنّی اخاف اللّه ربّ العالمین فکان عاقبتهما انّهما فی النّار خالدین فیها و ذلک

ص: ۱۹۷

جزاء الکافرین.

خالد گفت ای پسر خطاب زبان دربند و از زبان دیگران چندین سخن مکن سوگند با خدای که قریش ترا نیکو شناسند که از همه مردم لئیم‌تری در حسب و نکوهیده تری در منصب و ناکس‌تر در قدر و ناشناخته‌تر در ذکر و کمتر در ثروت همانا جبانی روز جنگ و جدال و بخیلی هنگام خرج و بذل مال بزشتی سرشت و به نکوهش افسانه‌ای نه در میان قریش ترا فخری است و نه در داستان‌های حرب از تو ذکری اکنون در امر خلافت منزلت شیطان داری گاهی که افسانهٔ کافر کند سپس برائت جوید همانا هر دو تن بکیفر کفر دوزخ خانه جاودانه آنها است چون کلمات خالد بپای رفت عمر دم فروبست:

چون روز دیگر شد عمر با چهار هزار جمعیت بمسجد آمدند و عمر ندا برداشت ای اصحاب علی اگر یک تن از شما سخن کند همانند روز گذشته سوگند با خدای که سر از تن او بردارم خالد بن سعید چون این بشنید برخواست و روی با عمر کرد و فرمود بابن ضحاک الحبشیهٔ بشمشیرهای خویش ما را بیم میدهی و بکثرت عدد ما را تهدید میکنید سوگند با خدای که شمشیرهای ما تیزتر و مردم ما اکثرند اگرچه اندک باشیم برای اینکه حجّت خدا در میان ماست بخدا قسم اگرنه این بود که نگران اطاعت امام خویشم هرآینه تیغ میکشیدم و در راه خدا با شما جهاد میکردم علی علیه السلام فرمود ای خالد بنشین خداوند مقام و مکانت ترا بمن نمود و جزای سعی ترا پذیرفت پس خالد بنشست.

امیمه امّ تأبط شرا

زنی بوده است از قبیله بنی قین و کانت شاعرهٔ من شاعرات العرب و وجه اینکه پسر شرا تأبط شرا گویند این است که روزی مادرش گفت برادران تو هرگاه بچراگاه و صید میروند برای من چیزی می‌آورند مگر تو، پسر گفت امشب منهم برای تو چیزی بیاورم سپس بجانب بیابان رفت و چند افعی صید کرده در جرابی نهاد و آورد بنزد مادر

ص: ۱۹۸

انداخت مادر پا بفرار نهاد زنان قبیله جمع شدند و از سبب صیحه و فریاد امیمه پرسش کردند جریانرا گفت زنان قبیله گفته‌اند این افاعی را چگونه آورد گفت در جرابی آنها را حبس کرده و حمل نموده

زنان قبیله گفته‌اند تأبط شرا این لقب برای آن پسر بماند و اسم او ثابت بود و از اشعار او است.

طاف یبغی نجوهٔ من هلاک فهلک

لیت شعری ضلّهٔ أیّ شیء قتلک

أمریض لم تعد أم عدوّ ختلک. . .

ام تولّی مارد غال فی الدّهر السّلک

و المنایا رصد للفتی حیث سلک

أیّ شیء حسن لفتی لم یک لک

طالما قد نلت فی غیر کدّ أملک

(الخ) (در)

امیمهٔ

دختر خلف بن اسعد بن عامر بن بیاضهٔ بن سبیع بن جعثمهٔ بن سعد بن ملیح بن عمرو بن ربیعهٔ الخزاعیهٔ و این امیمه عمه طلحهٔ بن عبد اللّه بن خلف الملقب بطلحهٔ الطلحات و بانوی حرم خالد بن سعید بن العاص که آنفا ترجمه او گذشت و این بانو از سابقات در اسلام بود مثل شوهرش خالد و هجرت بارض حبشه کردند و در آنجا سعید بن خالد و امهٔ سابق الذکر از او متولد گردید و لها صحبهٔ حسنهٔ و عشرهٔ لطیفه در

ام هارون

رضی اللّه عنها بانوئی بوده است عابده زاهده تقیه و کانت من الخائفات، بنان خالی قناعت میکرد و میفرمود سینه من منشرح نمیشود الا بدخول اللیل چون صبح میشود هم و غم مرا فرومیگرفت که نعره میزدم و می‌شنیدم که گوینده‌ای میگفت نگاه دارید او را و من بی‌هوش میشدم و گویند این بانو مدت بیست سال روغن بر سر خود نمالید با این حالت چون مقنعه از سر بر میداشت گیسوان او بهترین گیسوان زنان بود و هرگاه در بیابان با شیری تصادف میکرد شیر را خطاب میکرد اگر در من قسمتی داری بیا

ص: ۱۹۹

مرا طعمه خود گردان شیر پشت میکرد و میرفت

هر که مرد اندر تنش این نفس کبر مرو را فرمان برد خورشید و ابر

در

بدیعه

دختر سید سراج الدین الرفاعی کانت ذات عرفان و یقین و بکاء و حنین، از پدرش اخذ حدیث کرده و امام محمد وتری و دیگران از او روایت دارند و طبع سرشاری داشته در مدح رسولخدا این سه شعر ذیل از او منقول است

رسول الهدی ادعوك و القلب خاشع هلوع فیا للغارة الأحمدیّة

علیك تحیّاتی و لو أنّ همتی حطیطة حدّ عن مقام التّحیّة

فإنّك مصباح الوجودات کلّها و شمس أساریر الهدی للبریّة

در

و کراماتی باو نسبت میدهند و کانت من الحیاء و الدین و علم الشریعه بمنزله رفیعه و توفت ۸۹۰ هجری

برقا

جاریه علاء الدین بصری این برقا را علاء الدین بگران‌تر قیمتی خرید و این برقا در فصاحت و بلاغت و جمال نادرة عصر خود بود علاء الدین از عشقیکه باین جاریه داشت در حق او اسرافرا کارفرما شد تا اینکه در بساط چیزی باقی نماند برقا بحال علاء الدین رقت کرد گفت ای سید من مرا بفروش تا از ثمن من از این ذلت فقر رهائی پیدا کنی علاء الدین ناچار جاریه را در معرض بیع درآورد ابن معمر که والی بصره بود جاریه را بصد هزار درهم خرید چون علاء الدین مالرا قبض کرد و خواست برود جاریه این سه شعر ذیل را با سوز و گداز انشا کرد

هنیا لك المال الذّی قد حویته و لم یبق فی کفّی غیر التّذکّر

أقول لنفسی رهن غمّ و کربة أقلی فقد بان الجیب أو اکثری

إذا لم یکن للأمر عندی حیلة و لم تجدی شیئا سوی الصبر فاصبری

ص: ۲۰۰

علاء الدین از شنیدن این اشعار سخت متأثر گردید و بانگ ناله و عویل او بالا گرفت و بشدت بگریست و گفت

فلو لا قعود الدّهر بی عنک لم یکن یفرّقنا شئیء سوی الموت فاصبری

اروح بهمّ فی الفوآد مبرّح أناجی به قلبا طویل التّفکّر

علیک سلام لا زیارهٔ بیننا و لا وصل إلّا أن یشأ إبن معمّر

ابن معمر گفت قد شئت خذها و لک المال یعنی جاریه خود را بردار و مال هم از آن تو باشد بخدا قسم هرگز بین شما جدائی نخواهم انداخت علاء الدین جاریه را با دراهم خرم و شادان بمنزل رفتند تا مرگ بین آنها حائل شد.

ثبیتهٔ

بتقدیم المثلثه ثم الباء المفتوحه ثم الیاء المشدده دختر ضحاک بن خلیفهٔ الانصاریه الاشهلیه در عهد رسولخدا متولد شد در زیبائی و جمال و کمال و لطافت و عزت نفس از همه معاصرین خود پیش‌قدم بود و جمال او ضرب المثل بود بین زنهای عرب هرگاه از منزل بیرون میامد چشمها بسوی او بازمی‌ماند و قلبها شیفته و فریفته او میگردید روزی ثبیه براهی میرفت محمد بن مسلمهٔ الانصاری نظر طولانی بثبیه انداخت مردی سهل نام گفت محمد بن مسلمهٔ بر نامحرم نظر انداختی با اینکه تو صاحب رسولخدائی گفت بلی من از رسولخدا شنیدم که فرمود هرگاه در قلب تو افتاد که زنی را خطبه کنی بر تو باکی نیست که بر او نظر کنی و من ذلک یتضح ان من اراد الخطبهٔ فله ان ینظر مخطوبه قبل زواجه بها و بقیت ثبیهٔ محط انظار شبان الصحابه تا اینکه شوهر کرد و ایشان در غایت عفت و صیانت بود و دست احدی بخیانت بطرف او دراز نشد و لها صحبهٔ حسنهٔ و احادیث نبویه در

ثبتیهٔ

دختر مرداس بن قحفان العنبری از شاعران عرب بوده بعلاوه در سخاوت و جود

ص: ۲۰۱

او مثل میزدنـد و شوهر او هم در کرم و کرامت بی‌نظیر بوده گوینـد یک روز برادر عیالش بر او وارد شـد شتری باو انعام کرد بعیال خود ثبیهٔ گفت ریسـمانی بیاورد میخواهم شتر را با او به‌بندم ریسـمانی آورد شتر دیگر باو داد ریسمان طلبید آورد شتر سوم را را باو داد ثبیه را گفت ریسمان طلبید گفت ریسمان نیست دیگر گفت از من دادن شتر و بر تو است دادن ریسمان ثبیهٔ خمار خود را داد و این شعر بگفت

شوهر او

لا تعذلینی فی العطاء و یسری لکلّ بعیر جاء طالبه حبلا

فورا ثبیهٔ در جواب او این سه شعر بسرود

حلفت یمینا یابن قحفان بالّذی تکفّل بالارزاق فی السّهل و الجبل

تزال حبال المحصدات اعدّها لها ما مشی منها علی خفّه جمل

فأعطی و لا تبخل لمن جاء طالبا فعندی لها جظم و قد زالت العلل

در

جهان

مادر سـلطان شـمس الدین ملک دهلی از بلاد هندوسـتان و این زنرا مخدومه جهان میگفتند فاضل‌ترین زنان عصـر خود بوده کثرت صدقات او شـهرت جهانی داشته امکنه‌ای و زوایائی بنا کرده بود مخصوص واردینی برای ضیافت آنها و این زن از هر دو چشم نابینا بود گویند سـبب او این شد که چون پسـرش سـلطان شـمس الدین پادشاهی دهلی برای او مقرر شد جمیع خواتین و بنات ملوک در بهترین هیئتی و نیکوترین زینتی بنزد جهان آمدند و او بر تختی از طلای مرصع نشسـته و جمیع خدام برای خدمت‌گذاری کمر بسـته چون این عزت و شوکت و جلالرا از برای خود و پسـرش دیـد بناگهـانی از هر دو چشم نابینا شـد و چنـدانکه معالجه کردنـد فایـده نه‌بخشـید و پسـرش سـلطان شـمس الدین فوق العاده این مادر را تعظیم و توقیر میکرد اتفاقا با مادر خود بمسافرتی رفته بودند سلطان شمس الـدین بجهت کـاری زودتر مراجعت کرد سـپس هنگـام مراجعت مادرش با امراء و اعیان اسـتقبال مادر نمود چون بمحمل او نزدیک شد از اسب پیاده شد و پای

ص: ۲۰۲

مادرشرا در پیش چشم امرا و اعیان بوسید در

و ابن بطوطه در رجله خود تفصیلی نقل میکند و قصه ورود خود را باین زن شرح میدهد

حبیبه

بنت مالك بن بدر كانت ذات عقل ثاقب و فكر صائب ترجع اليها رؤسا قبيلتها بالراى و يشاورونها فى مهام الامور معلوم میشود این زن در عقل و دانش امتیاز فوق العاده داشته که بزرگان قبیله و رؤساء عشائر بمشورت با او محتاج بودند و كانت بهيئة الطلعة حسنة الهيئة لها بعض اشعار فائقة و مقالات رائقة و پدرش مالك بن بدر در حرب داحس بسبب رهانیکه بین آنها مشهور است کشته شد بدست مردی جنیدب نام حبیبه پدر را مرثیه گفت

للّه عينا من رأى مثل مالك عقيرة قوم أن جرى فرسان

فليتهما لم يشر باقط قطرة و ليتهما لم يرسلا لرهان

أحربه أمس الجنيدب ندرة فأىّ قتيل كان فى غطفان

إذا سجعت بالرّقتين حمامة أو الرّس فأبكى أنت فارس كنعان

در

حسانة النميرية

بنت ابى الحسين الاندلسى كانت احسن نساء زمانها و افصحهن مقالا و اجملهن فعالا بانوئی بوده است ممتاز و در نزد فصحا و شعراء سرافراز ادبرا از پدر آموخته و در شعر و شاعری گوی سبقت از معاصرین ربوده چون پدرش ابو الحسین دنیا را وداع گفت نامه بحاکم اندلس نگاشت و اشعاری در آن درج کرده که حاکم آنرا بسیار پسندیده سفارش او را بوالی بیره که یکی از شهرهای اندلس است مرقوم داشته و گفته شده است که نوبتی همین حسانه بنزد عبد الرحمن بن حکم که پدرش حکم والی اندلس بود آمد و از والی بیره که جابر بن لبید بود شکایت کرد و این اشعار بسرود

ص: ۲۰۳

إلى ذى الندى و المجد سارت ركائبى على شحط تصلّى بنار الهواجر

ليجبر صدعى إنّه خير جابر و يمنعنى من ذى المظالم جابر

فإنّى و أيتامى بقبضة كفّه كذى ريش أضحى فى مخالب كاسر

جدير لمثلى أن يقال بسرعة بموت أبى العاصى الّذى كان ناصرى

سقاه الحيا لو كان حيّا لما اعتدى علىّ زمان باطش بطش قادر

أيمحو الذّى خطته يمناه جابر لقد سام بالأملاك إحدى الكبائر

عبد الرحمن چون حسنا و پدرش ابو الحسين را ميشناخت بشكايت او رسيدگى كرد و آن والى را عزل كرد و همچنانكه پدرش حكم سفارش او را نوشته بود عبد الرحمن هم نوشت و او را جائزه داد و مرخص كرد حسانه ابيات ذيل را در مدح عبد الرحمن انشاء كرد

إبن الهشامين خير النّاس مأثرة و خير منتجع يوما لروّاد

أن هزّ يوم الوغا أثناء صعدته روى أنابيبها من صرف فرصاد

قل للأمام أيّا خير الورى نسبا مقابلا بين آباء و أجداد

جودّت طبعى و لم ترض الظّلامة لى فهاك فضل ثناء رائح غادى

فإن اقمت ففى نعماك عاكفة و إن رحلت فقد زوّدتنى زادى

حسانه در مدت حياة مرفه الحال مشهوره بجود و كرم و ادب و حكمت بود تا وفات كرد. در

حفصة

اشاره

دختر حمدون كانت فاضلة روض فضلها أريج و حدائق معلوماتها و ادبها بهيج زنى بوده است در دانش و كمالات و طبع شعر شهرت جهانى داشته و در فنون شعر و اختراعات معانى بديعه و رقت الفاظ در عصر خود منحصر بفرد بوده و ان من البيان لسحر در حق اشعار او فرد اكملش بوده دقائق ابكار او و عجائب الفاظ او و غرائب تشبيهات او سكرآور بوده و هى من اهل المأة الرابعه از زنان سنة چهارصد از هجرت است و از اشعار او است

ص: ۲۰۴

رأى ابن جميل أن يرى الدّهر مجملا فكلّ الورى قد عمّهم صيب نعمته

لو خلق كالخمر بعد أمتزاجها و حسن فما أحلاه من حين خلقته

بوجه كمثل الشّمس يدعو ببشره عيونا و يغشاها بأفراط هيبته

و لها

لى حبيب لا ينثى بعتاب و إذا ما تركته زادتيها

قال لى هل رأيت لى من شبيه قلت أيضا و هل ترالى شبيها

و لها تذم عبيدها

يا ربّ إنّى من عبيدى على جمر الغضا ما فيهم من نجيب

إمّا جهول أبله متعّب او فطن من كبره لا يجيب

در

حفصه

ابنة الحجاج الركونية كانت اديبة فى زمانها ابلغ شعرأ اوانها و ادقّهم نظرا شعرها جيد ذات رونق فائق خلاصه او را بسيار ستوده و در فن شعر و تفنن او در سبك معانى و اساليب مختلفه از نوادر محسوب است بعلاوه خط بسيار خوب داشته او را از ازكياء عرب شمرده و تميز بين شعر عرب خلص و غير آن ميداده و كانت ذات جمال بارع تبهر العقول به و كانت حسيبة نسيبة غنية ذات مال وافر سپس اشعار زيادى از او نقل كرده كه حقير عنان بازكشيدم. در

خديجه

ملكه جزائر زيبة المهل از بلاد هندوستان و اين خديجه دختر سلطان جلال الدين عمر فرزند سلطان صلاح الدين بنجالى و سلطنت از پدر و جدش باو رسيد چون پدرش فوت شد برادر خديجه شهاب الدين صاحب تخت و تاج گرديد ولى چون صغير بود مادرش كه همين خديجه باشد وزير جمال الدين او را تزويج كرد و تشاجرات و تنافساتى رخ داد كه سلطنت بخديجه رسيد در سال ۷۴۰ و تا مدت سى سال بالاستقلال سلطنت كرد و

ص: ۲۰۵

مالک دو هزار جزیره از جزائر هند بود که در این جزائر زیاده از چهل ملیون مسلمان زندگی میکردند و این جزائر در کمال رونق و بها و کثرت خیرات و ارزاق و امنیت تا اینکه وفات کرد و رعیت تماما از او خشنود بودند. در

خزانه

دختر خالد بن جعفر بن قرط کانت من الادب علی جانب عظیم و من الفصاحهٔ و البلاغه علی جانب اعظم بعلاوه در اسب‌سواری هم مهارت داشت و در جنگ با فرس و فتوح عراق با سعد بن ابی وقاص دوش‌بدوش بود و در وقعه حره تا آن‌وقت بوده و برای شهدای حره مرثیه گفته از آنجمله ابیات ذیل است

أیا عین جودی بالدّموع السّواجم فقد شرعت فینا سیوف الأعاجم

فکم من حسام فی الحروب و ذابل و طرف کمیت اللّون صافی الدّعائم

و حزنا علی سعد و عمرو و مالک و سعد مبید الجّیش مثل الغمائم

هم فتیهٔ غرّ الوجوه أعزّهٔ لیوث لدی الیهجاء شعث الجماجم

در

رضیهٔ

ملکهٔ دهلی از بلاد هندوستان دختر سلطان رکن الدین کانت من اوفر نساء زمانها عقلا و أحسنهنّ وجها فنون سیاست و جهان‌بانیرا از کوچکی فراگرفته چون بسرحد کمال رسیده رونق دانش و فراست او زیادتر شد چون پدرش درگذشت رعیت جمع شدند پسرش رکن الدین را بر تخت سلطنت نشانیدند رکن الدین دست ظلم و تعدیرا از آستین بیرون آورد و برادر خود معز الدین را بقتل رسانید.

رضیه از این فعل شنیع عصبانی شد بر او انکار کرد رکن الدین در مقام برآمد که خواهر را هم بقتل رساند رضیه ناچار مخفی شد تا روزیکه در جامع کبیر که در جوار قصر رضیه برای نماز ازدحام کردند رضیه لباس مظلومین در بر کرد و از بام قصر مردمرا ندا کرد و گفت ایها الناس رکن الدین برادر مرا بقتل رسانید و اکنون ارادهٔ قتل من

ص: ۲۰۶

دارد شما خدمات پدر مرا فراموش نکنید و مرا از دست این قاتل نجات دهید مردم شورش کردند و رکن الدین را گرفتند و او را بنزد رضیه آوردند رضیه گفت این قاتل برادر من است باید قصاص شود او را کشتند و رضیه را بجای او بر تخت سلطنت نشانیدند چهار سال جهان‌بانی داشت تا برادرش ناصر الدین بزرگ شد سلطنت را باو دادند و رضیه پس از آن با بعض اقارب خود شوهر کرد.

ربطهٔ

دختر عاصم بن عامر بن صعصعه کانت شاعرهٔ فصیحهٔ جمیلهٔ المنظر لطیفهٔ المخبر عذبهٔ المنطق مرثّیهائی از برای قوم خود گفته که در جنگها مقتول شدند از آنجمله اشعار ذیل است

وقفت فأبکتنی دیار أحبّتی علی رزئهنّ الباکیات حواسر

غدوا بسیوف النّهد و راد حومهٔ من الموت أعیا وردّهنّ المصادر

فوارس حاموا عن حریمی و حافظوا بدار المنایا و القنا متشاجر

و لو أنّ سلمی نالها مثل رزئنا لهدّت و لکن یحمل الرزء عامر

زبیدهٔ

دختر اسعد بن اسماعیل بن ابراهیم بن حمزهٔ الحنفیهٔ او را از جمله مشاهیر زنان قرن دوازدهم هجرت دانسته‌اند در فضل و فطانت و درایت و حذاقت و فقاهت و لغت و ادب نادرهٔ عصر خود بوده دیوانی دارد در شعر فارسی و ترکی غوغا میکند ولادت او در قسطنطنیه بوده در یزد والدش اسعد نشو و نما کرد تا اینکه صیت او بالا گرفت و از اختراعات معانی بکر عقولرا متحیر میکرد در سال ۱۱۹۴ درگذشت.

زائری

شاعره بوده است اصفهانیه و طبعی دقیق داشته صاحب کتاب موسوم به آفتاب

ص: ۲۰۷

عالم‌تاب او را بپاک‌نهادی ستوده در کتاب (نیشتر عشق) و نتایج الاذکار و شمع انجمن وصف استعداد و مهارت او را نگاشته این سه شعر از او است

خوردن خون دل از چشم تر آموخته‌ام خون دل خورده‌ام و این هنر آموخته‌ام
کار من بی‌تو بجز خون جگر خوردن نیست طرفه کاری که بخون جگر آموخته‌ام
شیوهٔ عاشقی و رسم نظر بازیرا همه از مردم صاحب‌نظر آموخته‌ام
(خیرات)

زبراء

جاریهٔ بوده و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را آزاد فرموده و او از آنحضرت بعضی احادیث روایت نموده است. (خیرات)

زمرد خانم

مادر الناصر لدین اللّه خلیفه عباسی بوده و ظن غالب آنکه در مشهد مقدس در روضه رضویه بعضی ابنیه بحکم او ساخته شده و آثار آن هنوز باقی است و تشیع الناصر لدین اللّه این خیالرا تأیید مینماید و تاریخ نیز موافقت دارد. (خیرات)

زمرد

دختر ابرق محدثه متبحره زوجه مولانا اثیر الدین که از مشاهیر مأهٔ هفتم هجری و این زمرد نزد علماء و محدثین معتبر نامی استماع حدیث کرده و بمقامی رسیده که طلبهٔ این فن شریف از وی تلقی اخبار و تحمل روایات مینمودند بعد از چهل سال زندگانی در شانزدهم ربیع الثانی سال هفتصد و سی در مصر درگذشت. خیرات

زیبائی

شاعره‌ای بوده است معاصر جامی او را بمهارت و استادی ستودند این بیت از

ص: ۲۰۸

او است

قامتت شیوهٔ رفتار چو بنیاد کند سرو را بندهٔ خود سازد و آزاد کند

خ

زیب النساء

اشاره

از بانوان هندوستان است تولدش در سال ۱۰۴۸ علوم عربی و فارسی را از آن بهرهٔ کاملی نصیب او شده کلام اللّه را حفظ کرده خطوط نستعلیق و شکسته و نسخ را خوب مینوشته همواره بترفیه حال اهل فضل و کمال همت میگماشته جمعی کثیر از علماء و شعرا و ارباب قلم از منشی و خوشنویس و کاتب در ظل توجه و عنایتش آسوده میزیسته‌اند و از آنجا که در قدردانی و توقیر اهل علم و فضل مبالغتی داشته رسایل و کتب بسیار بنام او تألیف کردند تا در سال هزار و صد و سیزده برحمت ایزدی پیوست و در مدت زندگانیش از فرط مناعت همسری احدی را قبول ننموده و در تمام مدت عمر بی‌شوهر بوده و تنها بسر برده و دیوانی بپرداخته این چند شعر از آن دیوان است

خیز و کرشمه ریز کن نرگس نیم‌مست را از ته جام جرعه ده ساقی می‌پرست را

بهر شهادت جهان یک نگه از تو بس بود گرم غضب چه میکنی غمزهٔ تیره‌دست را

تاب مده بطرّه‌ات بر دل مو گره مزن بدعت تازهٔ منه قاعدهٔ شکست را

و لها ایضا

علاج تشنگیم کی شود ز آتش عشق بود برابر یک قطره رود نیل مرا

کجا است جذبه عشقی که از دیار خرد کند برون بیک ایما هزار میل مرا

خیرات

زین الدار

دختر المؤدب علی بن یحیی و مسمات بوجیهه بوده بنابر فضل و کمال و مهارت او در علم فقه او را زین الدار میگفتند یعنی زینت خانه لقب دادند صفدی در کتاب عنوان النصر او را ذکر کرده. خیرات

ص: ۲۰۹

زین العرب

دختر تاج الدین عبد الرحمن بن عمر بن حسن بن عبد اللّه سلمی الدمشقی محدثه‌ای بوده مشهوره از کتب حدیث کتاب موسوم به الاربعین السباعیات از مؤلفات عبد المنعم فرازی را نزد تاج الدین قرطبی خوانده بعد از آن همان کتاب را چندبار تدریس نموده است و از مشایخ علم حدیث از عز الدین عبد العزیز بن عثمان الاردبیلی اخذ حدیث کرده و از حافظ سخاوی و ابو طالب بن صابر و ابراهیم خشوعی و اصحاب ابن عساکر و غیره اجازت گرفته محفوظات او زیاد بوده در سال ۶۲۸ متولد شده است کمال الدین العماد الاستره که از اعیان آنزمان بوده او را بزنی گرفته و در سال ۶۵۸ شوهرش در گذشت پس از آن دیگر شوهر قبول نکرده و بمکه معظمه زادها اللّه شرفا مشرف شده مدتی در آنجا بوده تا در سال هفتصد و چهار درگذشت. خ

زینب

بنت احمد او را ام محمد نیز گفته‌اند چون مادر شیخ محمد بن احمد القصاص مهندس بوده این زن از نساء محدثه بشمار میرفته و بزهد و قدس مشهور بوده در عصر خود باقراء حدیث متفرد بوده و از جعفر همدانی و غیره اخذ علم حدیث نموده و بعدها در مصر و شام و مدینه منوره و قدس شریف تدریس میکرده همیشه با پسر خود شیخ محمد همراه بوده و هرجا او میرفته با وی همراهی مینموده در سال ششصد و چهل و پنج هجری متولد شده و در هفتصد و بیست و دو درگذشته. خیرات

زینب

دختر کمال الدین بن احمد بن عبد الرحیم بن عبد الواحد بن احمد المقدسی از اهالی قدس شریف محدثه بوده، بزینب بنت کمال اشتهار داشته از محمد بن هادی محدث و ابراهیم بن خلیل و ابن عبد الدائم و خطیب مروان و عبد الحمید ابن عبد الهادی

ص: ۲۱۰

و عبد الرحمن ابن ابو القاسم بلدانی اخذ و استماع حدیث کرده و از ابراهیم بن الخیر و سایر محدثین بغداد اجازه گرفته است. صلاح الدین صفدی در عنوان النصر او را ترجمه کرده و گفته احادیث را علی وجه الاسناد درس میگفته و تقریر میکرده و ملکه او بوده بعد از آن میگوید در سال ۷۲۹ در شام بمن اجازه داده و ابراهیم بن محمد صاحب اعراب القرآن که از اجله علماء و نحات است در شام از زینب اخذ حدیث کرده و این زینب متجاوز از نود سال زندگانی نموده و از معمرین محدثین بوده و در روز نهم جمادی اولی سال هفتصد و چهل درگذشته.

زینب

دختر حدیر زوجه شریح قاضی مشهور است که این زن از کبار تابعین بوده و از نساء عفیفه بنی تمیم بشمار میرفته و شریح قاضی این ابیات ذیل را در حق او گفته است.

إذا زینب زارها أهلها حشدت و أکرمت زوّارها

و إن هی زارتهم زرتهم و إن لم أجدلی هوی دارها

فسلمی لمن سالمت زینب و حربی لمن أشعلت نارها

و مازلت أرعی لها عهدها و لم أتّبع ساعه عارها

با اینکه بدخوئی زنان بنی تمیم در میان اعراب مشهور و ضرب المثل است شریح در این اشعار اظهار رضا و خوشنودی از زینب تمیمیهٔ نموده و در چند شعر دیگر او را بحسن خلق و جمال ستوده و آن اشعار اینست:

رأیت رجالا یضربون نسائهم فشلت یمینی یوم أضرب زینبا

أأضربها من غیر ذنب أتت به فما العدل منی ضرب من لیس مذنبا

فزینب شمس و النّساء کواکب إذا طلعت لم تبق منهنّ کوکبا

فتاة تزین الحلی إن هی حلّت کأن بفیها المسک خالط محلبا

در مستطرف مسطور است که در شب دامادی شریح زینب زوجه او بوی گفت سنت است که داماد در شب دامادی دو رکعت نماز محض رضای خدا بخواند و از درگاه

ص: ۲۱۱

پروردگار خیر زوجه خود را مسئلت نماید و از شر او استعاذه کند و بخدا پناه برد پس از آن شریح و زینب هر دو نماز گزاردند بعد از نماز خطبهٔ بلیغه انشاء کرد که حاصل معنی آن اینست:

من دختری بیگانه‌ام خوی و حالت ترا نمیدانم آنچه را که از آنخوشنود میشوی بمن بفهمان تا بجای آرم و از هرچه ترا بد آید باز نما تا از آن اجتناب کنم با اینکه ممکن بود در میان قوم تو برای تو زنی پیدا شود و در میان طائفه من برای من شوهری اما حکم تقدیر این مواصلت را صورت داده و با آنکه از طبیعت هم بیخبر بودیم تو مرا مالك شدی چونکه چنین شده یا لطف و کرم کن و مرا به نیکوئی نگاهدار یا احسان فرموده رها کن و امر خداوند را بجای آر این بود مکنونات ضمیر من و از حق جل و علا آمرزش خود و ترا مسئلت مینمایم. (خیرات)

الحق این زن اظهار درایت و اهلیت نموده و سخنان او متین و درخور تحسین است.

زینب

دختر عمرو بن کندی بن سعید بن علی در علم و دانش منفرد بوده در عصر خود از قراری که در اعیان صفدی مسطور است مشار الیها زوجه ناصر الدین قرقی است که در اواخر مأهٔ ششم هجری قلعه بعلبك را محارست و نگاهداری مینموده زینب بنت عمرو را جامع مزیت علم و عمل دانسته‌اند در مدت عمر برفاه حال و فراغ بال گذرانده و صدقه‌ها داده غریب‌خانه ساخته و موقوفه بر آن مقرر داشته در علم فقه و حدیث مهارتش مشهور است از موید طوسی و ابو الروح هروی و زینب الشعریه و ابن صفار و ابو البقاء عکبری شارح دیوان متنبی و عبد العظیم بن عبد اللطیف شرابی و احمد بن ظفر بن هبیره و جمعی دیگر از مشاهیر استادان اجازه گرفته و در بعلبك و شام بتعلیم علم حدیث پرداخته از محدثین ابو الحسین الیونینی و اولاد و اقارب او و ابن ابی الفتح و پسران او و معزی و ابن نابلسی و برزالی و ابو بکر الرحبی و ابن المهندس از او استماع حدیث کردند

صفدری گوید استاد ما ذهبی بخاری را از اول تا ابتدای کتاب نکاح نزد زینب

ص: ۲۱۲

بنت عمرو خوانده و چند کتاب از کتب احادیث نیز بر او قرائت نمود در سال ۶۹۹ مشار الیها در قلعه بعلبک درگذشت (خیرات)

زینب

بنت الشعری این زن بعلم و فضل مشهوره بود و از علماء بزرگ اجازه داشت و بمحضر آنها نائل گردیده ابو القاسم بن ابو بکر نیشابوری و ابو المظفر عبد المنعم بن کریم و ابو الفتوح عبد الوهاب و عبد الغافر بن اسماعیل الفارسی و زمخشری جار اللّه و جمعی دیگر نیز به زینب بنت شعریه اجازه دادند تولد مشار الیها در سال پانصد و بیست و چهار در نیشابور بوده و در سن نود و یک سالگی در سال ۶۱۵ در همان نیشابور برحمت ایزدی پیوسته است

زیور

شاعرهٔ بوده است شیرین‌گفتار اصلش از طایفهٔ شاملو و توطنش در قلمرو علی شکر در سیاق غزل و هجا طبع خوشی داشته شعر بسیاری گفته اما از بی‌تمیزی اهل وطن او از میان رفته است این دو سه شعر از او است

دور باد از تن سری کارایش داری نشد کور به چشمی که لذت‌بین دیداری نشد

حیف از عمامهٔ زاهد که با صد پیچ و تاب رشته تزویر گشت و تار زناری نشد

در دیار دوستی بی‌قدری زیور به‌بین پیر شد زیب النساء او را خریداری نشد

ساره

بشدید راء بمعنی زن سرور آورنده است ساره بنت ربعی عربیهٔ الاصل دختر محمود بن محمد بن ابی الحسین بن محمود ربعی است و از نواده‌های شیخ الاسلام سراج الدین ابن الملقن باشد مشار الیه محدثه‌ای بوده که بدرس جد خود ابن الملقن حاضر میشده از حدیث جزاء (قدوری) را قرائت کرده در سال ۸۶۹ وفات کرد از مشایخ

ص: ۲۱۳

سیوطی است خ

ساره

دختر عبد الرحمن بن احمد بن عبد الملك المقدسی مادر شیخ المسند شمس الدین ابو الفرج محدثه مشهوره قدسی است استاد صلاح الدین صفدری و علم الدین البرزالی در سال ۷۱۶ درگذشته خ

ساره

دختر تقی الدین سبکی محدثهٔ بوده است مشهوره که از بعض معاریف اخذ علم حدیث کرده خ

سبیعه

زنی بوده عراقیه از اهالی بصره از اولاد عبد الرحمن بن ابی بکره مشار الیها حسن و جمالی بکمال داشته و عمر بن ربیعه ابیات ذیل را در حق او گفته است

من البكرات عراقيّة تسمّى سبيعة أطريتها

من آل أبى بكرة الأكرمين حصصت بوّدى فأصفيتها

و من حبّها زرت أهل العراق و أسخطت أهلى و أرضيتها

أموت إذا شحطت دارها و أحيا إذا أنا لاقيتها

فأقسم لو أنّ ما بى بها و كنت الطّبيب لداويتها

اما این ابو بکره از فضلای اصحاب رسولخدا صلی اللّه علیه و آله معروف بزهد و صلاح و عبادت و اسمش نقیع بن حارث یا مسروح بن کلده ثقفی که در روز فتح طائف بر ناقه جوانی که بعربی او را بکره میگویند سوار شد و آمد و تسلیم شد و ایمان آورد بدین جهت بابو بکره مکنی گردید و بقولی در حین محاصره دست در بکره دولابی که بر فراز بارهٔ طائف بود زده خود را از آنجا بیاویخت و درانداخت فلذا حضرت رسول صلی اللّه

ص: ۲۱۴

علیه و آله او را آزاد فرمودنـد و ابو بکره کنیه او شد و از موالی رسولخدا گردید و این ابو بکره همان است که شـهادت بزنای مغیرة ابن شـعبه داد و در اثر اینکه زیاد بن ابیه از شـهادت دزدیـد عمر ظلما ابو بکره را حـد قذف بزد تفصـیل آنرا حقیر در (الکلمة التامه) ذکر کرده‌ام بالجمله اولاد و احفاد و احفاد احفاد او در بصـره صاحب مال و جاه و از طبقه اشـراف و اهل علم و صـلاح بودند علامه مامقانی در رجال خود ابو بکره را ذکر کرده و و فرمود کان کثیر العباده حتی مات در سال پنجاه و دو در بصره وفات کرد

و طبری نقل کرده که در بصـره بسر بن ارطاة بر منبر امیر المومنین (ع) را سب کرد سپس گفت شما را بخدا قسم میدهم که اگر من راست گفتم مرا تصـدیق کنید و اگر دروغ گفتم مرا تکذیب کنید ابو بکره از جای برخاست و گفت اللّهمّ لا اعلمک الاّ کاذبا یعنی بخـدا قسـم مـن نمیشـناسم ترا الاّ ـ اینکه مرد دروغزن کـذّابی هسـتی آنملعـون فرمـان داد گلـوی ابـو بکره را چنـدان فشـار دادنـد تا درگذشت.

ست الادب

دختر مظفر بن البرنی است از مشاهیر محدثات است و ست بکسـر سین و تشدید تاء مخفف سیدة باشد و ظاهرا ستّی مخفف سیّدتی است و ست بدون یا گفته نشود مقابل سیدی که بمرد گویند و ستی بزنها گویند و در عجمی خانم گویند

و بعضـی ست را بمعنی شـش دانسـته‌اند یعنی مالـك شـش غلاـم و کنیز و این کنـایه است از تمول زیاد و جماعتی ست را کنایه از جهات ست دانسته‌اند و ست که میگویند مقصودشان مالك جهات است و بهاء الدین زهیر گوید

بروحی من اسّمیها بسّتی فتنظرنی النّحاة بعین مقت

یرون بأنّنی قد قلت لحنا و کیف و أنّنی لزهیر وقتی

و لکن غادة ملکت جهاتی فلا لحن إذا ما قلت ستّی

سرو جهان خانم

از بنات مکرمات خاقان خلد آشیان فتحعلیشاه بوده او را بآقا خان محلاتی تزویج

ص: ۲۱۵

کرده و مرحوم علیشاه و سلطان محمد شاه پسر و نوهٔ سرو جهان خانم بودند

نگارنده گوید طغیان آقا محمد خان محلاتی را و یاغی گریهای او را و بدعتهائیکه در دین خدا گذاشت در هندوستان که هنوز شعله او خاموش نشده در کتاب (کشف الاشتباه) شرح دادم آقا خان محلاتیرا صفت عجب و تکبر و حسب ریاست دامن گیر شد خلقی را بکشتن داد و خلق کثیری را بضلالت انداخت انسان عاقل هوشمند باید بمجاهدهٔ با نفس خود را از قید و بند این صفات رذیله خلاص کند و صفت کبر این است که خود را بالاتر از دیگران بیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد و از برای این صفت در ظاهر آثار و ثمرات است و اظهار آن آثار را تکبر گویند در معراج السعاده اقسام و آثار آنرا مفصلا ذکر فرموده چنانچه مشاهده و محسوس است که صاحبان این صفت خبیثه دیگران را حقیر میشمارد و خود را از دیگران بهتر میداند و امتناع دارد که با فلان مثلا مجالست ننماید متوقع است دوست دارد دست او را ببوسند و دست بسینه جلو او بایستند و بی‌التفاتی بسخن او و بحقارت با او تکلم کردن و پند و موعظه او را بی‌وقع دانستن و امثال آن و عجب آن است که خودپسند است ولی پای کسی در میان نیست و کبر پای غیر در میان است

سلامه

اسم پنج نفر از صحابیات بوده و از آن جمله یکی سلامه دایهٔ ابراهیم فرزند حضرت رسول (ص) و انس بن مالک از او روایت حدیث کرده در اسد الغابه مسطور است که روزی سلامه دایهٔ ابراهیم بتعلیم بعضی از صحابیات مکرمات بحضور حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله مشرف شده عرض کرد یا رسول اللّه شما بمردان هرگونه بشارت داده‌اید اما زنانرا بمژده‌ای امیدوار نفرموده‌اید حضرت فرمودند آیا زنهائیکه مصاحب تو هستند این فقره را بتو تعلیم کردند عرض کرد بلی یا رسول اللّه بهترین آنها مرا امر کرد که بخدمت شما این عرض را بنمایم حضرت فرمودند آیا یکی از شما نسوان راضی و قانع نمیشود باینکه چون آبستن شود و شوهر وی از وی خوشنود باشد او را اجر

ص: ۲۱۶

کسانی حاصل آید که محضا لله روزها را روزه و شبها را بعبادت بسر برد و چون زمان وضع حمل در رسد درجاتی او را عنایت شود که اهل آسمان و زمین از آن باخبر نباشند (اسد الغابه)

سلطان

اشاره

تخلص دختر مرحوم محمود میرزا فرزند فتحعلیشاه است محمود میرزا تذکره‌ای در احوال زنان صاحب طبع که شعری از آنها مانده تألیف کرده و به نقل مجلس موسوم داشته و در آن تذکره گوید سلطان کهتر دختر این بینام و نشان است از اوایل عمر تا هیجده سالگی در دبستان تربیت من نشوونما نمود قلیلی از معرفت تقویم و اوزان شعری پیش من دیده و رسوم خط شکسته و منشآترا از من آموخته درخواست تخلص از حقیر کرده بسلطان متخلص شد دفتری باندازه هزار بیت دارد این چند شعر منتخب از آن است

برو ای صبا بآن کوی و بگو نگار ما را که نیامدی هجر تو بساخت کار ما را

با خیال تو و کوی تو نخواهیم بهشت حوریی چون تو و کوی تو کجا هست بهشت

و لها ایضا

از سر کویش دلا بین که چسان میروم خنده‌زنان آمده‌ام گریه‌کنان میروم

و لها ایضا

من از آزادگی آن میکشم آن که هرگز کس نبیند در اسیری

(نقل مجلس)

سلمی البغدادیهٔ

الشاعره دختر قراطیسی است از اهالی بغداد در حسن و جمال بیعدیل بوده و شعر را نهایت خوب میسروده ابیات ذیل را در زیبائی و شمائل خود گفته

عیون مها الصّریم فداء عینی و أجیاد الظّباء فداء جیدی

ص: ۲۱۷

ازیّن بالعقود و إن تحرّی لازیّن للعقود من العقود
و لا أشکو من الأوصاب ثقلا و تشکو قامتی ثقل النّهود
و لو جاورت فی بلد ثمودا لما نزل العذاب علی ثمود

صاحب نفح الطیب مینویسد چون ابیات سلمی به مقتفی خلیفه عباسی رسید گفت فی الحقیقه سلمی را چنین حسن و جمالی است یا صنعت اغراق چنین بکار برده گفتند او فوق آنست که اظهار داشت و صباحت او باعلی درجه کمال است خلیفه مال زیادی برای او فرستاد و پیام داد که باستعانت این اموال متاع حسن و جمال خود را محفوظ و محروس بدار تا ضایع نشود. (خیرات)

سلمی الیمانیهٔ

جاریهٔ ابو عباده البحتری است و ابو عباده از مشاهیر شعرای اسلام میباشد و سلمی یمانیه جاریه او از اماء شواعر و کنیزکی یمنی بوده در کتاب بدایع البدائه ابن ظافر مسطور است که بحتری وقتی خواست این جاریه را خریداری نماید بطور امتحان این دو بیت بگفت و متمم آنرا از سلمی بخواست

من لمحّب أحبّ فی صغره فصار احد وثهٔ علی کبره
من نظر شفّه فارّقه و کان مبدأ هواه من نظره

سلمی ارتجالا ابیات ذیل را بنظم آورد

لو لا التّمنیّ لمات من کمد مرّ اللّیالی یزید فی فکره
ما إن له مسعد فیسعده باللّیل فی طوله و فی قصره
الجسم یبلی فلا حراک به و الرّوح فیما أری علی أثره

نگارنده گوید ابن بحتری ابو عباده ولید بن عبید اللّه بن یحیی بحتری طائی است المتوفی سال ۲۸۳ ادیب فاضل فصیح بلیغ شاعر ماهر و از مشاهیر طبقه اول شعرای عرب که در شهر منبج که از توابع شام زاییده شده و سالیان درازی در بغداد اقامت کرده و خلفای عصر خود را مدح گفته و در اثر اشعار خوب ثروت بسیاری اندوخته و کتاب

ص: ۲۱۸

معانی الشعر از آثار وی است و دیوان مرتبی دارد که در سال یک هزار و سیصد در استانبول چاپ شده و کتاب حماسه او را نیز که در بیروت چاپ شده و او را بچندین سبب بحماسهٔ ابی تمام ترجیح میدهند و او نخستین کسی است که اشعار او را سلسلهٔ الذهب گفته‌اند و پسرش یحیی بن ولید بحتری شاعر زبردستی بوده و لا یخفی که مشار الیه غیر از بحتری هیثم بن عدی بن عبد الرحمن است او هم طائی القبیله است و لکن براه خوارج میرفته و او مردی کذاب و ضاع خبیث بوده است.

تبصرهٔ ادبیهٔ

از اطلاعات ادبیه متعلقه بلفظ سلمی آنکه این کلمه اگر بضم سین و بر وزن حبلی باشد از اسماء رجال است و اگر بفتح سین باشد از اسماء نساء می‌باشد و در بعضی اشعار یاء تصغیر بر آن افزوده سلیمی گفته‌اند ابو نواس گوید

أیّها المدعّی سلیمی هواها لست منها و لا قلامهٔ ظفر

إنّما أنت فی هواها کوار ألصقت فی الهجاء ظلما بعمرو

و این دو بیت در حق کسانی است که مثل بعضی از ابنای زمان ما بدون علم بدعوی برمیخیزند نظیر آنکه باسم لیلی گفته‌اند که

و کلّ یدّعی حبّا بلیلی و لیلی لا تقّر لهم بذاکا

و از اشعاریکه باسم سلمی گفته شده و حل آن بر ادبا لازم است این است

(فأرسلت إلی سلمی بأنّ النّفس مشغوفه)

(فما جادت لنا سلمی بزنجر و لا فوفه)

یعنی برای سلمی پیام دادم که عشق تو قلب مرا گرفته است و او از لا و نعم جوابی نداد و باید دانست که اعراب چون انگشت ابهام دست چپ را با سبابه حلقه کنند چنانکه سر و نوک ناخنها بهم پیوندد و به پشت ناخن انگشت ابهام دست راست زنند اشاره بوعده است و طرف مقابل امیدوار میشود و این عمل را زنجره گویند و فوف بفتح فاء بمعنی رد کردن باشاره است و عمل آن اینکه سر ناخن انگشت ابهامرا بسر ناخن انگشت

ص: ۲۱۹

سبابه داخل نموده بزور رها میکنند پس زنجر و فوفه اسمهائی هستند بمعانی نعم و لا یا قبول یا رد.

و میگویند سئلته فما فاف عنی بخیر و لا زنجر یعنی من از فلان چیزی خواستم نه بقبول خواهش اشاره کرد نه برد آن. (خیرات)

دختر القائم بامر اللّه

زوجه طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق توضیح آنکه چون طغرل بیک اول پادشاه سلجوقی بر خراسان و عراق و آذربایجان استیلاـ یافت در سال چهار صد و چهل و هفت هجری ببغداد رفت و با خلیفه القائم بامر اللّه که بیست و ششمی از خلفای عباسی است بیعت کرد و خلیفه او را سلطان رکن الدین یمین امیر المؤمنین لقب داد و دست ملک رحیم دیلمی را طغرل از تصرف در بغداد کوتاه کرد و خود رایت استقلال برافراشت برادر مادریش ابراهیم بنای طغیان گذاشت طغرل بیک از عراق عرب بطرف همدان راند و کار ابراهیم را بساخت در این اوان یعنی زمان غیبت طغرل بیک از بغداد بسا سیری از امراء دیلم در این بلد تسلطی بهم رسانیده قائم خلیفه را محبوس کرده خطبه بنام مستنصر علوی خلیفه مصر خوانده خلیفه در محبس نامه بطغرل بیک نوشته و از او خواهش نمود که ببغداد آید وی را از آن بلیه برهاند طغرل بیک متوجه بغداد شد و بسا سیری چون اینخبر بشنید بگریخت و مهارش عجلی که بسا سیری خلیفه را باو سپرده بود قائم بامر اللّه را باستقبال طغرل بیک برد چون طغرل موکب خلیفه را بدید پیاده شد و شرط زمین بوسی بجای آورد و پیاده در رکاب قائم روان شد قائم گفت ارکب یا رکن الدین و ظاهر اینست که در اینروز این لقب ضمیمهٔ القاب طغرل بیک گردیده در هرحال خلیفه و طغرل بیک ببغداد آمدند و این در آخر ذی‌قعده سال چهار صد و پنجاه و یک هجری بود و چون قائم بار دیگر بقوت طغرل بیک بر مسند خلافت نشست و اطمینان کامل از او بهم رسانید در سال ۴۵۵ دختر خود را بزنی بطغرل بیک داد و چندی پس از عقد و نکاح طغرل بیک با سیده دختر القائم بامر للّه بطرف ری روانه شد که در آنجا

ص: ۲۲۰

بامر زفاف پردازد و لکن قبل از وقوع در ۸ رمضان سال ۴۵۵ طغرل بیک بمرض رعاف درگذشت. خ

مادر مجد الدوله دیلمی

معروف بسیدهٔ از آل بویه بانوی با کفایت و سیاست‌مدار بوده چندگاه زمام حکمرانی و سلطنت را بدست داشته.
تبیین آنکه چون فخر الدوله دیلمی درگذشت پسرش مجد الدوله را که صغیر بود در ری بجای پدر بر تخت سلطنت نشانیدند و مادرش سیده که زنی عاقله و سیاست مدار بود امور ملکی را کفالت و رسیدگی مینمود و بذل و بخشش و عدل و انصاف سیده مادر مجد الدوله مشهور و معروف است چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید در مهام امور و اعمال سلطنتی با مادر بمخالفت پرداخت سیده از او برنجید و بقلعه طبرك رفت و نیمه شبی از آنجا حرکت کرد بکردستان شتافت بدر بن حنوبه حکمران کردستان شرایط استقبال و تکریم را بجای آورده و با عساکران آن سامان در ملازمت سیده متوجه ری گردید مجد الدوله بمقاتله مادر آمد اما مغلوب و دستگیر شد و سیده باز مستقلا به حکمرانی پرداخت و همت بر آبادانی بلاد و رفاه عباد گماشت در پس پرده می‌نشست و با وزیر بی‌واسطه سخن میگفت و با سفرای سلاطین محاوره مینمود و کلمات سنجیده بر زبان می‌آورد.
گویند سلطان محمود غزنوی سفیری نزد سیده فرستاده پیغام داد که در مملکت عراق سکه و خطبه بنام من کن و اگر نمیکنی آماده جنگ باش سیده در جواب گفت تا شوهرم زنده بود خیال میکردم اگر سلطان این تکلیف کند چه میباید کرد حالا دیگر تشویشی ندارم و میدانم که سلطان محمود مرد عاقلی است و میداند کار کار جنگ را بنائی نیست فتح و شکست هر دو ممکنست اگر بر من غالب آید بر بیوه زنی غلبه کرده و این هنر نیست و اگر مغلوب من شود از ضعیفه‌ئی شکست خورده و این برای سلطان ننگ است بلکه ننگ بزرگی است لهذا بمقاتلهٔ با من اقدام ننماید

ص: ۲۲۱

و من بدین اطمینان قبول تکلیف سلطان نکنم.

گویند چون جواب سیده را از ایلچی بشنید تامل و تدبر کرده و گفت سیده سخن سنجیده و درست گفته باید از این خصومت درگذشت خلاصه پس از اینکه سیده روزی چند با استقلال حکومت و جهانبانی کرد گناه پسر را بخشید و باردیگر افسر عیالت را بر سر مجد الدوله نهاد اما باز عنان اختیار بدست سیده بود و او شمس الدوله برادر مجد الدوله را حکومت همدان داد و ابو جعفر کاکویه را بحکمرانی اصفهان فرستاد و تا سیده زنده بود بر رونق و نظم ملک مجد الدوله میافزود چون او درگذشت نوبت هرج‌ومرج گشت لهذا در اوایل سال چهار صد و بیست هجری سلطان محمود غزنوی لشگر بعراق کشید و این مملکت را مسخر کرد و مجد الدوله و پسرش را با خواص او بگرفت و مقیدا بغزنین فرستاد.

ست الکرام

دختر سیف الدین رفاعی خواهر سید علی مهذب الدوله و سید عبد الرحیم ممهد- الدوله کانت وارثهٔ محمدیهٔ و ولیهٔ علویهٔ ذات اخلاق هاشمیهٔ و طباع مصطفویهٔ و اطوار فاطمیهٔ بالجمله در در المنثور بسیار او را ستوده او را صاحبهٔ کرامات و مکاشفات دانسته و گفته هرچه داشته بفقرا می‌بخشیده گاهی شب گرسنه میخوابید و طعام خود را بمساکین میداده و از کلمات اوست علامهٔ القبول و التوفیق المواظبهٔ علی الخیرات و المداومهٔ علیها مادام رمق من الحیوهٔ و ان اهل القبول جعل الصدق مطیتهم و التضرع الی اللّه تعالی دینهم و وصلوا بهذه الصفات الی واهب العطیات. در

ست الملک

دختر العزیز باللّه نزار بن المعز لدین اللّه معد بن المنصور اسماعیل بن القائم بامر اللّه محمد بن عبید اللّه الفاطمی العلوی کانت من احسن نساء زمانها جمالا و اوفرهن عقلا و اثبتهن جنانا و اعلاهن رایا و اشدهن حزما خلاصه بانوئی بوده که در جمال

ص: ۲۲۲

صوری و سیرتی نادره عصر خود بوده بلکه منحصربفرد بوده در عقل و دانش و قوت قلب و رای صائب با برادرش الحاکم بامر اللّه که ششمی از خلفای فاطمی ۱است در امر سلطنت شرکت داشته بلکه در امور ملکی بایستی برأی ست ملک و بامضای او بوده باشد و هر امری که ست ملک امضا نداشت رعیت او را ترک میکردند از این جهت برادرش الحاکم بامر اللّه عصبانی شد اراده کرد خواهر را بقتل برساند ست ملک چون از قصد او آگاه شد فرستاد و قائد کبیر یعنی سرلشکر را طلبید و جریان را بر او شرح داد کیف کان بهر وسیله که بود حاکم را کشته‌اند چون افعال او همه ظلم و تعدی بود و پسرش که خوردسالی بود تا مدت چهار سال که بعد از قتل برادرش حیوهٔ داشت چندان طریق عدل و انصاف و رعیت‌پروری از او بروز کرد که تمام رعیت بقای ملک او را از خدا درخواست مینمودند در سال ۴۱۵ برحمت حق پیوست و جمیع اهالی مصر سخت عزادار شدند و مرگ ست ملک اثر عمیقی در آنها گذاشت.

نگارنده گوید صاحب در المنثور در پارهٔ از بیانات خود تقلید از قرمانی کرده و بدون تحقیق چیزی نوشته معاذ اللّه که الحاکم بامر اللّه قتل خواهرش را تصمیم گرفته باشد یا سخنانیکه قرمانی نوشته اصلی داشته باشد این منقولات اثر تعصب مذهبی و دشمنی با شیعه است چون اعمال ابو علی الحاکم بامر اللّه طوری نبود که ابناء سنت و نصاری بتوانند بآن صبر کنند برای اینکه الحاکم بامر اللّه فرمان داد بر در مساجد و سر بازارها و خیابانها لعن و سب صحابه را نوشتند و نماز تراویح را منع کرد و خوردن و بیع و شراء جزجیر و ماهیان بدون فلس را اکیدا منع کرد و بیتع و کنایس یهود و نصارا را بکلی خراب کرد و بجای او مساجد بنا کرد و چند مدرسه بنا کرد و مدرسین علما شیعه را در او مقرر فرمود و زنها را منع کرد که شبها در جادها قدم بزنند و نصارا را امر کرد

ص: ۲۲۳

که صلیب بر گردن خود بیاویزنـد که طول آن یک ذراع و وزن آن پنـج رطل و فرمان داد یهود هم بایـد چیزی بگردن بیندازند که بان شـناخته شونـد و عمامه سـیاه بر سـر بگذارنـد و از مسـلمانی مرکب سواری کرایه نکننـد و از برای آنها حمام جداگانه بنا کرد و فرمـان داد که هرگـاه داخـل حمـام میشونـد بـایستی صـلیب بگردن آنها باشـد و امثال اینگونه کارهای از این جهت این تهمت را بر فرزند رسولخدا بستند و اللّه یجازیهم بعملهم

شجرة الدر

او را الملکـهٔ عصـمت الـدین میگفتند کانت امراهٔ عاقلهٔ مهذبهٔ خبیرهٔ بالامور زنی بوده است سـیاست‌مدار هنگامیکه ملك صالح نجم الـدین ایوب در ناحیـهٔ منصوره در قتـال بـا فرنگیهـا درگـذشت این زن مرگ او را مخفی کرد و نگـذاشت کوچکـترین انقلابـی در مملکت رخ بدهـد و فرسـتاد پسـرش تورانشاه را از حصن البقا طلب کرد و مقالیـد امور را بـدست او داد سـپس مرگ ایوب را ظاهر کرد و مردم در این مـدت گمان میکردنـد مریض است که کسـی نتوانـد بنزد او برود پس از اینکه قلعه دمشق را گرفتنـد و بصالحیه مراجعت کردنـد مرگ ملـك صالـح ایوبرا اعلاـن کردنـد و این در سال ۶۴۷ بود و چون هفتـاد روز از ولاـیت السـلطان توران شـاه منقضـی شـد بواسـطه سوء تدبیر او جماعتی او را بقتل رسانیدند و بمرگ او دولت بنی ایوب از مصـر منقضـی شد و خاتمه پیدا کرد چون توران شاه کشـته شـد جماعت بحریه و ممالیك جمع شدند و شـجرهٔ الدر را بر مسـند حکومت مسـتقر کردند آثار خیریه از او زیاد نقل کردند از آنجمله مسجدی است که نزدیك مشهد سیدهٔ سکینه است که هنگامیکه فوت شد در همان مکان مدفون گردید و مـدت حکمرانی او هشـتاد روز بود سـپس واگـذار نمود بـامیر عز الـدین ایبـك ترکمانی و در تحت نکاح او درآمـد خیرات و در المنثور

شادن

در اصل بمعنی آهوبره است که شاخش درآمده و از مادر خود مستغنی شده و

ص: ۲۲۴

اعراب بعضی از جواریرا باین اسم نامیدند و از آن جمله است شادن جاریهٔ اسحق ابن نجیح که بحسن خلق و لطف منظر مشتهر بوده و در فن موسیقی و نظم شعر مهارتی داشته چنانکه اشعار ذیل را که از نتایج فکر و طبع خود اوست در مجلسی خوانده و اهل مجلس را مدهوش نموده است

ظبی تکامل فی نهایهٔ حسنه فزهی ببهجته و تاه بصدّه

و الشّمس تطلع من فرند جبینه و البدر یغرب فی شقائق خدّه

ملک الجمال بأسره فکأنّما حسن البریّهٔ کلّها من عنده

یا ربّ هبلی وصله و بقائه أبدا فلست بعائش من بعده

یکی از اهل مجلس بعد از اینکه بخود آمد گفت آیا در حسن و جمال و صباحت و ملاحت غیر از تو کسی هست که این اشعار را بتوان باو راجع کرد که بخواند شادن در جواب گفت

فإن بحت نالتنی عیون کثیرهٔ و أضعف عن کتمانه حین أکتم

خیرات

شریفهٔ

منسوب بایالت لوبین است او را بوشناق هم گویند صاحب مآثر و بسالت مردان بوده و بمردی و دلیری شهرت داشته چنانکه در اوراق و صحایف ذکر او کرده‌اند و گفته‌اند هنگامیکه طاغیان بر ناحیه لوبین استیلا بهم رسانیده بودند این زن مانند ابطال رجال وارد میدان قتال شد چند تن را بدست خود بکشت و در ازای این هنر دولت عثمانی مبلغی انعام با یک قطعه نشان مجیدی باو اعطا کرد و این در بیست و دوم ماه شوال هزار و دویست و نود و سه بوده

شهباز

دختر شهباز خان دنبلی از بزرگان ایران و اسمش صاحبه سلطان بوده بزیور

ص: ۲۲۵

هنرها آراسته و طبع خوشی داشته رباعی مسطور در ذیل را در مدح مرحوم حسینعلی میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار گفته

شهزاده حسن دلیر و لشگرشکن است شهزادهٔ خوبروی شیرین‌سخن است

در باغ شهنشهی خرامان سروی است در گلشن خسروی گل یاسمن است

خ

شیماء

دختر حلیمهٔ سعدیه و خواهر رضاعی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله این شیما محبت مفرطی به آن حضرت داشته و از آنرو گفته است

یا ربّنا إبق أخی محمّدا حتّی أراه یافعا و أمردا

ثمّ أراه سیّدا مسوّدا و أکبّت أعادیه معا و الحسّدا

و أعطه عزّا یدوم أبدا

این شیما هم زمان شباب و کهولت و هم اوان بعثت و نبوت و هم ایام غلبه و فتح و پیروزی حضرت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را دیده و ارجوزهٔ ذیل را در وقت کودکی آنحضرت سروده

هذا أخی لی لم تلده امّی و لیس من نسل أبی و عمّی

فدیته من مخول معمّی فأنمه اللّهمّ فیما ینمی

خ

صاحبه

در سرای یکی از شاهزادگان فتحعلی شاه خاتونی بوده است صاحب طبع که صاحبه تخلص داشته او را بحیا و عفت و صفات حسنهٔ ستوده‌اند اما ترجمه حال او را بدرستی ننگاشته‌اند همین‌قدر گفته‌اند بکمال و دانش رغبتی داشته و خط را خوب مینوشته لطف طبعش از اشعارش معلوم میشود این سه شعر از او است

غم نیست که از حسرت بسیار تو مردم لطفت نشود کم ز تو مقصود من این بود

زلف در روی تو هر کس که به‌بیند گوید آتشی هست که با دود درآمیخته‌اند

ص: ۲۲۶

جان و ایمان برای معشوقه است جان و ایمان برای عاشق نیست

صبیحه

زوجه ملک حکم مستنصر است که از ملوک اندلس بوده دارای عقل و درایت و در انجام مهام سلطنت صاحب خبرت و کفایت بوده و در زمان شوهر خود در امور ملکی مداخله مینموده و اکثر ارکان دولت و کارگذاران طوعا اوامر و نواهی او را اطاعت کرده از فرمان او سر نمی‌پیچیدند چون شوهرش ملک حکم مستنصر درگذشت و پسرش هشام ثانی که ملقب به المؤید للّه گردید و بر سریر سلطنت نشست چون پانزده ساله بود و بدرستی از امر خطیر سلطنت نمیتوانست از عهده بیرون بیاید آرای امناء و رجال دولت بر این اتفاق نمودند که صبیحه از جانب پسر خود نیابت سلطنت داشته باشد و امور حکمرانیرا اداره کند و او باین شغل شاغل پرداخت و کارها را بوجهی لائق ساخت که در تاریخ اندلس منتهی تمجید از او کردند.

صفیه

بنت یاقوت افتخار المدرسین این زن از اساتید سیوطی بوده و همین سیوطی در کتاب المنجم گوید صفیه بنت یاقوت روز عید فطر سال هشتصد و چهار هجری متولد شده و از نور الدین سلامه که از مشاهیر محدثین عصر خود بوده و کذا از سایرین کسب علم نموده و از آنان اجازه گرفته.

صفیهٔ الباهلیهٔ

یکی از شاعره‌های حماسه است و از جمله نظم بدیع او ابیات ذیل است که در مرثیه شوهر خود گفته که در باب مراثی دیوان حماسه درج است.

کنّا کغصنین فی جرثومهٔ سمقا حینا بأحسن ما یشموله الشّجر

حتی إذا قیل قد طالت فروعهما و طاب فیئآ هما و استنظر الثّمر

ص: ۲۲۷

أخنی علی واحدی ریب الزّمان و ما یبقی الزّمان علی شئی و لا یذر

کنّا کأنجم لیل وسطها قمر یجلو الدّجی فهوی من بینها القمر

فأذهب حمید أعلی ما کان من مضض فقد ذهبت و أنت السّمع و البصر

خ

ضباعه

دختر حارث انصاری کانت تقیهٔ نقیهٔ عابدهٔ لها صحبهٔ حسنهٔ مع النبی صلّی اللّه علیه و آله و احادیثی از آن حضرت روایت نموده زنی بوده فصیحهٔ اللسان شیرین‌کلام چندانکه کلمات او قلوب قاسیه را نرم میکرد گوشها برای شنیدن او مهیا میشد در نزد مردم انصار بسیار محبوب القلوب بود زفر بن حارث کلابی دل باو باخته بود و ضباعه خبر نداشت چون ملتفت شده این شعر را زفر بن حارث کلابی در حق ضباعه گفت:

قفی قبل التفرق یا ضباعا فلایک موقف منک الوداعا

در در المنثور گوید قصیده طویله است من دست باو پیدا نکردم و توفیت فی عز و اقبال. در

ضباعه

دختر عامر بن قرط نواده قرط بن سلمهٔ بن قشیر بن کعب بن ربیعهٔ بن صعصعه است از آن زنان است که در عصر حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله بشرف ایمان مشرف گشته و از صحابیات بشمار آمده مشار الیها اجمل نساء عرب و از حیث جثه اعظم آنها بوده و هر جا که می‌نشست مبلغی جای را میگرفت و موئی وافر داشت که بدن خود را بدان میپوشید

قبل از اسلام ضباعه عامریه در تحت هوذهٔ بن علی الحنفی بود چون هوذه درگذشت عبد اللّه بن جذعان از اسخیای صاحب شان او را تزویج کرد اما چون او میل و رغبتی باین مرد نداشت رهائی خود را درخواست مینمود عبد اللّه بن جذعان گفت من ترا از قید این مزاوجت رها مینمایم بشرط آنکه بهشام بن المغیرهٔ المخزومی شوهر

ص: ۲۲۸

نکنی و اگر کردی بموجب عهد و سوگند سه کار باید بکنی یکی آنکه صد شتر قربانی کنی دیگر آنکه بگویی در مسافت ما بین اخشبان که دو کوه از کوههای مکه معظمه است طنابی تابیده امتداد دهند سیم آنکه عریان و بدون ساتر بطواف خانه کعبه اجلها اللّه تعالی پردازی بعد از اینکه باین شرائط عبد اللّه ابن جذعان او را رها کرد هشام بن مغیره او را بگرفت و اولا-از طرف خود یکصد نفر شتر قربانی کرد ثانیا زنان بنی مغیره را بر آن داشت که طنابی تابیده در میان دو کوه اخشبان امتداد دهند ثالثا بیت اللّه را حکم کرد بمشار الیها واگذارند تا در خلوت عریانا طواف کنند مطلب بن ابی وراعهٔ السهمی گوید ضباعه عامریه با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله همسال بود و من در وقتیکه او خانه کعبه را عریان طواف میکرد کوچک بودم و مرا در شمار اطفال میگرفتند بنابراین از مطاف خارج نساختند و طواف ضباعه را مشاهده نمودم او لباس خود را بیرون میآورد و میگفت

ألیوم یبدو بعضه او کلّه و ما بدامنه فلا أحلّه

و با موهای خود عورتین میپوشانید و در هنگام طواف جوانب و اطراف او دیده نمیشد بالجمله چندی در تحت ازدواج هشام بن مغیره بماند تا او درگذشت و ضباعه را شرف اسلام نصیب آمد و بمدینهٔ منوره مهاجرت کرد

و سلمهٔ بن هشام پسر ضباعه از مومنین مستضعفین بود و در مکه معظمه بحالت ناخوشی ماند تا بعد از وقعه خندق مهاجرت بمدینه را موفق شد و مادر او این ارجوزه را باو خواند

لا هم بربّ الکعبهٔ المحرّمه أظهر علی کلّ عدوّ سلمه

له یدان فی الأمور المبهمه کفّ بها یعطی و کفّ منعه

تا باینجا ترجمه ضباعه از خیرات حسان بود، اما در درلمنثور گوید ضباعه در مکه بشرف اسلام مشرف شد و در مواطنی در نصرت رسولخدا (ص) خودداری نمیکرد از آنجمله رسولخدا (ص) آمد بطرف عشیرهٔ بنی عامر که آنها را بنصرت خود دعوت بنماید و اتفاقا ضباعه بدیدن بعضی بنی اعمام خود از بنی عامر آمده بود ضباعه دید

ص: ۲۲۹

جماعت نسبت برسولخدا (ص) بی‌اعتنائی مینمایند و مردی بنام شجرهٔ بن فراس قشیری بآن حضرت جسارت کرد ضباعه چون این بدید فریاد کرد یا آل عامر و لا عامر لی ایصنع هذا برسول اللّه (ص) بین اظهرکم و لا یمنعه احد منکم این‌وقت سه نفر از بنی اعمام ضباعه برخواستند و شجره را بر زمین کوبیدند و سخت او را بزدند حضرت فرمود اللهم بارک علی هولاء و لضباعه نصرات کثیره مثل هذا

عفراء

دختر مهاصر بن مالک بن حزام کانت من اعظم مشاهیر النساء فی عصره حسنا و جمالا و ادبا و ظرفا و فصاحهٔ عروهٔ بن حزام که برادر محاصر بود و هر دو پسران مالک بودند عروهٔ دلباخته عفراء شد و از عشق او بی‌تاب گردید و سبب عشق او این شد که چون حزام از دنیا رفت عروه چهار سال بیشتر از سن او نگذشته بود عمویش محاصر او را کفالت میکرد و دخترش عفراء هم علاقه و محبت بعروه داشت و باهم نشو و نما کردند عروه چون بحد بلوغ رسید از عمو عفراء را خطبه کرد عمو عروه را وعده داد که عفراء را بتو تزویج خواهم کرد سپس عروه را سفر شام پیش آمد از آنطرف اثالهٔ بن سعید بن مالک که پسر برادر محاصر بود بعزم زیارت بیت اللّه بیامد و بر عمویش محاصر وارد شد در حالیکه باهم نشسته بودند که عفرا بناگهانی بی‌حجاب بر آنها گذشت اثالهٔ بن سعد که نظرش بآن صورت زیبا و قامت رعنا و موی مشکین و تن بلورین افتاد او را خواستگاری کرد عمو هم تسلیم شد عفراء را عقد کرد و باو داد تا روزیکه عفرا را در هودج نشانیدند و براه افتادند عروه با شتران خود از راه رسید چون نظرش بر هودج عفراء افتاد و آن منظره را بدید و از قضیه مطلع شد دود سیاه از کاخ دماغش سر بدر کرد همانند شخص صاعقه‌زده لال و خاموش مبهوت بماند سپس این اشعار با چشم اشکبار بسرود

و إنّی لتعرونی لذکراک رعدهٔ لها بین جلدی و العظام دبیب

فما هو إلّا أن أراها فجاءهٔ فأبهت حتّی ما أکاد اجیب

ص: ۲۳۰

فقلت لعرّاف الیمامهٔ داونی فإنّک إن أبرأتنی لطبیب

فما بی من حمی و لا مسّ جنّهٔ و لکن عمی الحمیری کذوب

عشیّهٔ لا عفراء منک بعیدهٔ فتسلو و لا عفراء منک قریب

و بی من جوی الأحزان و البعد لوعه تکاد لها نفس الشفیق تذوب

و لکنّما أبقی حشاشهٔ مقول علی ما به عود هناک صلیب

و ما عجب موت المحبّین فی الهوی و لکنّ بقاء العاشقین عجیب

چون قافله از نظر عروه مفقود شد قلق و اضطراب او بجنون کشید همی هذیان میگفت چند روز بر او گذشت از ماکول و مشروب چیزی تناول نکرد و سر خود را باحدی اظهار نمیکرد و لکن عمویش از قصه آگاه بود بالاخره عروه پوست و استخوان شد دیگر از صحبت خود مایوس شد و او را نه از ملامت ملامت‌کنندگان پروائی و از نصیحت نصیحت‌کنندگان او را سودی بالاخره گفت مرا حمل کنید بسوی بلقاء چون بلقاء مسکن عفراء بود بالاخره او را به آنجا حمل کردند در آن‌وقت این اشعار بگفت:

ألا فاحملانی بارک اللّه فیکما إلی حاضر البلقاء ثمّ دعانی

فیاواشیی عفراء و یحکما بمن و ما و إلی من جئتما تشیان

بمن لو اراه عانیا لفدیته و من لو رآنی عاینا لفدانی

چون در بلقا ساکن شد و گاه گاهی هنگام مرور عفراء چشم عروه باو میافتاد مرض او تخفیف پیدا کرد خود را بقرائت اشعار مشغول میکرد تا روزی یک نفر از قبیله او وی را بدید و بشناخت بر او سلام کرد چون شب شد آن مرد نزد شوهر عفراء رفته گفت هنگامی که این سگ وارد این شهر شده شما را فضیحت کرد همی در اشعار خود تشبیب میکند عفرا را این معنی برای شما خوب نیست گفت کدام کس را میگوئی گفت عروه شوهر عفراء چون صاحب محاسن اخلاق بود گفت وای بر تو انت احق بما وصفت یعنی سگ تو هستی من تاکنون از حال او اطلاع ندارم او پسر عم من است باید بر من وارد شود چون صبح شد شوهر عفرا بجستجوی او برآمد تا جای او را پیدا کرد

ص: ۲۳۱

که چرا بمنزل من نیامـدی او را قسم داد که البته بمنزل من وارد بشـوی عروه وعـده داد که میآیم شوهر عفرا مطمئن شـد که خواهد آمد اما عروه چون شوهر عفرا رفت همی بگریست و بر خود پیچید و این اشعار بسرود:

خلیلی من علیّا هلال بن عامر بصنعاء عوجا الیوم و انتظرانی

و لا تزهدا فی الأجر عندی و أجملا فإنّکما بی الیوم مبتلیان

سپس بیهوش بروی زمین بیفتاد و در همان عالم بیهوشـی جان تسلیم کرد این خبر چون بعفرا رسید با شوهر خود گفت تو خبر داری علاقه مرا نسبت بعروه و علاقه او را نسبت بمن او رحم من و پسـرعموی من است مرا رخصت فرما بروم بر سـر قبر او و مقـداری ندبه کنم شوهرش او را رخصت داد عفرا چون بر سر قبر عروه رسید سخت بگریست و این اشعار بسرود:

ألا أیّها الرّکب المجّدون و یحکم بحق نعیتم عروهٔ بن حزام

فأن کان حقّا ما تقولون فأعلموا بأن قد نعیتم بدر کلّ ظلام

فلا لقی الفتیان بعدک راحهٔ و لا رجعوا عن غیبته بسلام

و لا وضعت أنثی تماما بمثله و لا فرحت من بعده بغلام

و ما أن بلغتم حیث وجّهتم له و نغصتم لذّات کلّ طعام

چون از این اشعار به‌پرداخت خود را بروی قبر عروه انداخت و با سوز و گداز بگفت:

عدانی أن أزورک یا خلیلی معاشر کلّهم و آش حسود

أشاعوا ما علمت من الدّواهی و عابونا و ما فیهم رشید

فأمّا إذ ثویت الیوم لحدا فدور النّاس کلّهم اللحود

فلا طابت لی الدّنیا مذاقا لبعدک لا یطیب إلی العدید

سپس خاموش شـد چون او را حرکت دادنـد دیدنـد از دنیا رفته او را در کنار عروه دفن کردند روزگاری نگذشت که از قبر عروه و عفرا درختی سبز شـد چون آن دو درخت بقـدر قامت انسان بلنـد شدند بهمدیگر در آغوش گرفته و بهم پیچیده شدند و هرکس از آنجا عبور میکرد نمیدانست که از چه نوع اشجاری است. در

ص: ۲۳۲

نگارنده گوید چند قضیه شبیه بهمین در این کتاب گذشت پدران دوشیزگان باید بدانند که هر همسری که دوشیزگان انتخاب میکنند دختر را باو باید بدهند تا این حوادث رخ ندهد.

عقیله

دختر ابی النجار بن النعمان المنذر بن ماء السماء ملك العرب المشهور در درالمنثور بعد از ذکر عفرا این قضیه عقیله را مینگارد که عمرو بن کعب بن نعمان دلباخته عقبه شده بود و او را بمرد فزاری تزویج کردند و عقیله از عشق کعب جان سپرد و در همان روزی که عقیله جان سپرد عمرو بن کعب هم نعره بزد و جان سپرد.

عمره

زوجه مختار بن ابی عبیده ثقفی دختر نعمان بن بشیر کانت حسنهٔ الاشاره جمیلهٔ المنظر لطیفهٔ المخبر عفیفهٔ متمسکهٔ بالصدق و الصداقه عرفت بین اخوانها بالامانهٔ و حفظ العهد چون بانوی حرم مختار گردید کمال وفا را از خود ظاهر کرد و این بانو بعلاوه در علم معانی شعر و ادب مهارتی بکمال داشت و برای او قطعاتی است از آن جمله قطعه است که در توبیخ برادرش ابان بن نعمان سروده که چرا خواهرش حمیده را به روح ابن زنباع که از قبیله بنی جذام است تزویج کرده گوید.

أطال اللّه شأنک من غلام متی کانت منا کحتا جزام

أترضی بالفواسق و الزّوانی و قد کنّا یقربنا السّنام

و این بانو و با ضره‌اش دختر سمرهٔ بن جندب را گرفتند بعد از شهادت مختار بنزد مصعب آوردند از دختر سمرهٔ بن جندب پرسش کرد که در حق مختار چه میگوئی قالت اقول فیه بقولك یعنی شما هر اعتقادیکه در حق مختار دارید منهم همان اعتقاد را دارم او را رها کردند بعمره گفت تو چه میگوئی عمره گفت شهادت میدهم که مختار عبد صالحی بود رحمت حق بر روان او باد مصعب فرمان داد او را حبس کردند نامه به

ص: ۲۳۳

برادرش عبد اللّه بن زبیر نوشت و از دروغ گفت این زن گمان دارد که مختار پیغمبر بوده عبد اللّه نوشت که هرگاه از مختار بیزاری نجوید او را بقتل رساند این بانوی صالحه را بدست شرطی قسی القلبی دادند که او را بقتل رساند آن ملعون این زن صالحه را آورد در شب بین کوفه و حیره حفره‌ای کندنـد و او را در آن حفره برپای بـداشت و با سه ضـربت آن صالحه را شـهید کرد و هی تقول یا ابتاه یا عترتاه اتفاقا مردی از آنجا عبور کرد آن منظرهٔ دلخراش را بدید سیلی سختی بصورت قاتل زد و گفت یابن الزانیه این صالحه را عذاب کردی سپس او را بخون او غلطانیدی شرطی آنمرد را بنزد مصعب آورد و از او شکایت کرد مصعب گفت او را واگذارید که امر فظیعی را مشاهده کرد.

اقول روزگاری نگـذشت که همین مصـعب را کشـتند و بـدنش را آتش زدند و سرشـرا برای عبد الملک بن مروان بردند فأعتبروا یا اولی الابصار.

بالجمله چون این بانوی صالحه بی‌تقصـیر و مظلوم کشـته شـد مراثی بسـیاری برای او گفته‌انـد از آنجمله عمر بن ابی ربیعهٔ مخزومی مرثیهٔ ذیل را گفته

إنّ من أعجب العجائب عندی قتل بیضاء حرّهٔ عطبول (الکریمهٔ فی قومها)

قتلت هکذا علی غیر جرم انّ للّه درّها من قتیل

کتب القتل و القتال علینا و علی المحصنات جرّ الذّیول

و از آنجمله قصیدهٔ مفصلی است که سعید بن عبد الرحمن بن حسان بن ثابت گفته منها

أتی راکب الأذی بالنّباء العجب بقتل ابنهٔ النّعمان ذی الدّین و الحسب

بقتل فتاهٔ ذات دلّ سیترهٔ مهذّبهٔ فی الخیم و العزّ و النّسب

مطّهرهٔ من نسل قوم أکارم من المؤثرین الخیر فی سالف الحقب

خلیل النّبی المصطفی و نصیره و صاحبه فی الحرب و الضّرب و الکرب

أتانی بأنّ الملحدین توافقوا علی قتلها لا أحسنوا القتل و السلب

فلا هنّأت آل الزبیر معیشهٔ و ذاقوا لباس الذّل و الخوف و الحرب

کأنّهم إذ أبرزوها و قطّعت بأسیافهم فآزوا بمملکهٔ العرب

ألم تعجب الأقوام من قتل حرّهٔ من المحصنات الدّین محمودهٔ الأدب

ص: ۲۳۴

من الغافلات المؤمنات برّيه من الذّم و البهتان و الشّك و الرّيب
علينا ديات القتل و اليأس واجب و هنّ عفاف فی الحجال و فی الحجب
علی دين أجداد لها و أبوّة كرام مضت لم تخز أهلا و لم ترب
من الخفرات لا خروج بزينة و لا ذمّة تبغى على جارها الجنب
و لا الجار ذی القربى و لم تدر ما الخنا و لم تزدلف يوم بسوء و لم تجب
عجبت لها اذ كتفت و هی حيّة ألاّ إنّ هذا الخطب من أعجب العجب
در در المنثور این اشعار را بعد از این‌که ذکر میکند این قصه را از اغانی هم ذکر کرده.

طاوس خانم

زوجه فتحعلی شاه، مرحوم محمد میرزا پسر فتحعلی شاه در کتاب تذکره (نقل مجلس) که در ترجمه زنان شاعره است فصل مشبعی در مآثر طاوس خانم نگاشته و گفته که طاوس را تاج الدوله لقب دادند و روزیکه عنبرچه مرصع که فتحعلی شاه آنرا بهشت هزار تومان خریده بود آنرا هدیه تاج الدوله کرد ایشان این بیت ذیل را انشاء کرد

بتاج الدوله چون دادم لقب شاه گذشت از آن سرم از طارم ماه
همیشه بخت با او هست و نبود کسی با ذات غیر از سایه همراه

و هنگامیکه پسر تاج الدوله سلطان احمد میرزا بمرض وبا درگذشت و تاج الدوله هم مبتلا شد ولی بصحت پیوست فتحعلی شاه این دو بیت ذیل را برای تسلیت باو فرستاد.

از کسی چون بشکند چیزی بلائی بگذرد خوب شد بر تو بزد آسیبش از مینا گذشت

تاج الدوله در جواب نوشت

اشاره

اگر بشکست اندر بزم مستان ساغر مینا سر ساقی سلامت دولت پیر مغان برجا
و تاج الدوله خط بسیار خوبی داشت و از نتایج افکار او اشعار بسیاری است

ص: ۲۳۵

از آنجمله

یاد از سر کوی تو گذشتن نتواند پیغام من دلشده را پس که رساند

تا کی بصبوری بفریبم دل خود را دیگر دل بیچاره صبوری نتواند

و لها ایضا

مرغی که بدام تو اسیر است دیگر نکند هوای گلذار

خیرات

طبقه

جاریه عربیه از بنات بافضل و دانش مسمات بطبقه و مردیکه موسوم به شن بوده و عقلی کامل داشته او را در حباله نکاح آورده بنابراین گفتند وافق الشن الطبقه یعنی این دو درخور یک‌دیگرند و کلمه وافق الشن الطبقه از مثلهای مشهور شده هرگاه هر دو چیزیرا که باهم کمال تناسب و موافقت و موازنت دارند میگویند وافق الشن الطبقه و در مجمع الامثال مسطور است که چون شن مردی عاقل بود در هرجا جستجو مینمود تا دختری دانا بدست آورد و او را بزنی بگیرد تا روزگار خود را بخوش‌بختی بگذراند اتفاقا روزی بعزم دهکدهٔ بر اسب خود سوار شده بیرون آمد بناگاه بشخصی برخورد پس از ادای تحیت و سلام دانست که آنمرد هم عازم همان قریه است و با او همراه خواهد بود قدریکه راه پیمودند باو گفت تو مرا میبری یا من ترا به‌برم آن مرد تعجب کرده گفت این چه سئوال است در حالیکه هر دو سواریم و مرکب ما را می‌برد شن سکوت کرد قدری دیگر راه رفتند نزدیک بقریه شدند در آنجا خرمنی دیدند باز شن برفیق راه گفت باعتقاد تو صاحبان این خرمن محصوله خود را خوردند یا نه رفیق متعجب شده گفت عجب ساده مردی هستی خرمنی که هنوز کوبیده نشده و دانه آنرا از کاه جدا نکردند و جمله در پیش نظر ما موجود است آنرا چگونه خوردند

شن باز ساکت شده چون بدهکده رسیدند جنازه روبروی آنها نمودار شد شن از رفیق پرسید اینکه در تابوت است آیا مرده است یا زنده رفیق گفت چون تو جاهلی

ص: ۲۳۶

ندیده‌ام تو می‌بینی که او را بگورستانش برند پس این چه سئوالی است که میکنی مختصر آنمرد شن را یکباره ابله و احمق بجای آورده اما از آنجائیکه شن در قریه سکنی و خانه نداشت روا ندید که شن را بگذارد که بجای دیگر منزل گیرد او را بخانه خود فرودآورد و او دختری داشت طبقه نام از پدر پرسید مهمانت کیست گفت مردی است به نهایت ابله و احمق چون رفیق راه بود نپسندیدم که او در موطن ما بجای دیگر فرودآید دختر گفت حمق او از چه مقول است آنمرد سئوالهای شن را تقریر نمود طبقه گفت ای پدر این مرد حکیم دانشمندی است تو مراد او را نفهمیدی

اینکه گفت مرا میبری یا من ترا مقصود او این بود که سخن میگوئی یا من بگویم تا مشغول شویم و بدون کسالت راهرا طی کنیم و اینکه گفت حاصل درو شده و خرمن کرده را گفت آیا صاحبان آن این خرمن را خورده‌اند یا نه مقصودش این بود که آیا این را سلف فروختند و قیمتش را خوردند یا نه و اینکه جنازه را میپرسید زنده است یا مرده مرادش این بود که این متوفی فرزندی خلف دارد که نام او را زنده گذارد یا نه آنمرد چون این سخنان شنید نزد شن آمد و پس از چند جمله باو گفت میخواهی سئوالات عرض راه تو را شرح دهم گفت بده چون شنیده‌ها را اظهار کرد شن گفت اینها را تو خود ندانسته‌ای بگو گوینده آن برای تو کیست گفت دختری دارم طبقه نام او این تعبیراترا برای من نمود شن گفت من در جستجوی چنین دختری بودم و اینک او را خواستگاری میکنم آنمرد راضی شده عقد و ازدواج منعقد شده و شن طبقه را بقبیله خود برد و اهل قبیله از هوش و ذکاوت طبقه تعجب کردند گفتند وافق شن طبقه خیرات

و در این معنی متاخرین میگویند وافقه و اعتنقه و بعضی گفتند که شن بمعنی قرابهٔ کوچك است و طبقه سرپوش او است و در حق هر دو چیز موافق گویند وافق شن طبقه فصار مثلا

ص: ۲۳۷

طیبه

اشاره

دختر سوم فتحعلی شاه در تذکرهٔ نقل مجلس گوید طیبه طبعی نیکو داشته این دو سه شعر از اوست
اگر بدرد دل من نمیرسی ز تغافل برم ز دست تو بر درگه امیر شکایت
طبیب آمد و عاجز شد از علاج دلم علاج درد دلم را مگر حبیب کند

له ایضا

ز عارض شرم مهر و ماه باشم کنیز کمترین شاه باشم
خیرات

عایشهٔ النبویه

از عابـدات مجاهـدات بوده و در مناجات خود فقراتیرا بـدرگاه باری‌تعالی عرض مینمود از آنجمله میگفت (و عزتک و جلالک لئن ادخلتنی النـار لاخـذن توحیـدی بیـدی و اطوف به علی اهل النار و اقول وحـدته فعـذبنی) عایشه نبویه در سال یکصـد و چهل و پنج درگذشت و در باب قرافه مصر مدفون گشت.

عایشهٔ الباعونیهٔ

اشاره

دختر احمد بن نصـر الباعونی این زن از بسـیاری فضـلی که داشت او را فاضلهٔ الزمان میگفتند درجه علم و کمال او از قصیدهٔ که در مدح حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله گفته و نام قصیده (الفتح المبین) فی نعت رسول الامین ص معلوم میشود و مطلع قصیده این است
فی حسن مطلع أقمار بذی سلم أصبحت فی زمرهٔ العشّاق کالعلم
در این قصـیده میمیه بسـبک بعضی از صاحبان قصیدهٔ بدیعیهٔ مشار الیها است اسامی انواع محسنات بدیعی را تلمیحا ذکر کرده است و طلاـقت الفاظ و انسـجام کلمات را التزام نموده بعـد از آن او را بطور اختصار شـرح مینمایـد و آن بطرز (خزانـهٔ الادب) ابن الحجهٔ حموی است بلکه بشهادت عبد الغنی النابلسی بر آن ترجیح دارد.

ص: ۲۳۸

خطبه شرح قصیده‌اش را بدین عبارت ابتدا میکند (الحمد للّه محلی جیاد الافهام بعقود مدح الشفیع الخ و بعد میگوید (فهذه قصیدهٔ صادرهٔ عن ذات قناع شاهرهٔ بسلامهٔ الطباع السافرهٔ عن وجوه البدیع السامیهٔ بمدح الحبیب الشفیع) یکی از اشعار قصیدهٔ نعتیهٔ او این است

علّو إکمالا جلوا حسنا سبوا امّما زاد و أدلا لافنا صبری فشا سقمی

و این بیت از محسنات بدیعیه است که جناس ناقص را شامل است و دو بیت مسطور در ذیل را در ترجمه قاموس از او بمناسبت ایراد کرده و الحق با یک دیوان شعر برابر است

کأنّما الخال تحت القرط فی عنق بدالنا من محیّا جلّ من خلقا

نجم بدا فی عمود الصّبح مستترا تحت الثّریّا قبیل الشّمس فاحترقا

مسئله و طی نائمه را مشار الیها بر وفق مذاهب اربعه بصورت استفتأ و بیان فتوی نظم کرده و این نیز دلیل تبحر او است گوید سؤال

ما قولک یا ستّنا العالمه فی رجل دبّ علی نائمه

تفتّحت تحسبه بعلها و هی بما لذّلها دائمهٔ

فاستیقظت فابصرت غیره عضّت علی إصبعها نادمه

فهل لنا من فتوهٔ عندک مأجورهٔ فی ذاک ام آثمهٔ

جواب

قالت لکم ستّکم العالمه أنا لأهل العلم کالخادمه

أنقل ما قالوا و ما خبّروا عن التّی قد نکحت نائمه

الشّافعی قال لها أجرها ما لم تکن فی نکحها عالمه

و المالکی قال أنا فتوتی مأجورهٔ فی ذاک لا آثمه

و الحنفی قال أتی رزقها فی ظلمهٔ اللّیل و هی حالمه

و الحنبلی قال انا فتوتی فی هذه النکحهٔ کالآثمه

لو لم یکن لذّلها طعمه لانتهضت من تحته قائمه

ص: ۲۳۹

نگارنـده گوید این فتاوی هیچیک قابل قبول نیست حق مسئله این است که هرگاه این زن بیدار نشد تا بعد از اینکه آن مرد از عمل فارغ شـد در این‌صورت نه گناهی و نه اجری است و هرگاه در بین عمل بیـدار شد و گمان نمیکرد که اجنبی با او جماع میکند فلذا تسـلیم شـد تا بعـد از عمل ملتفت شد در این صورت مأجور است بگمان اینکه اطاعت شوهر کرده و هرگاه در بین عمل بر او معلوم شـد که اجنبی است فورا بـا تمـام قوی در مقـام مـدافعه بیرون آمـد که اجنبی را از خود دور کنـد در این‌صورت هم مـاجور است و هرگاه در بین عمل دانست که اجنبی است و حرکتی از خود نشان نداد زانیه است و مستحق رجم است و اللّه العالم.

عایشه سمرقندیه

اشاره

شاعرهٔ بوده از اهل سمرقند و طبع لطیفی داشته این دو رباعی از او در تذکرهٔ آتشکده مسطور است

اشکیکه ز چشم من برون غلطید است در گوش کشیده‌ایکه مروارید است

از گوش برون آر که بدنامی تو است کانرا برخم تمام عالم دیده است

و لها

با من چه شب وصل تو بگشاید راز ناگاهمم از شام کند صبح آغاز

با اینهمه گر عوض کنندم ندهم کوتاه شبی از آن بصد عمر دراز

مضـمون رباعی اول شبیه است بمضـمون دوبیتی که جار اللّه زمخشـری در مرثیهٔ اسـتاد خود ابو مضر منصور گفته و آن دو بیت این است

و قائلهٔ ما هذه الدّرر الّتی تساقط من عینیک سمطین سمطین

فقلت لها الدّر الذّی کان قد حشا أبو مضر أذنی تساقط من عینی

(خیرات)

ص: ۲۴۰

عایشه القرطبیه

دختر احمد نامی بوده از اهالی قرطبه پای‌تخت قدیم اندلس شعر را بسیارخوب میگفته و در رسائل و مکاتبات نیز ید طولی داشته در کثرت مطالعه اشتهار یافته و او را مقدم ادیبهای اندلس دانسته‌اند عم او عبد اللّه طبیب علاوه بر حذاقت در فنون طبیه در فن شعر و انشاء نیز ماهر بوده و عایشه را در شعر برتر از او میدانند در هرحال مشار الیها قصاید بلیعه در مدح ملوک نظم کرده و عرایض خود را مستقیما بآنها اظهار مینموده گویند روزی بحضور مظفر بن منصور ابی عامر رفته یکی از پسرهای کوچک پادشاهرا نزد او دیده بدیهةً گفته است

أراک اللّه فیه ما ترید و لا برحت معالیه نرید

فقد دلّت مخائله علی ما تؤمله و طالعه السّعید

تشوّقت الجیادله و هزّ الحسام هوی و أشرقت النبود

و کیف یخیّب شبل قد نمته إلی العلیا ضراغمهٔ أسود

فسوف تراه بدرا فی سماء من العلیا کواکبه الجنود

فأنتم آل عامر خیر آل زکا الأبناء منکم و الجدود

ولیدکم لدیّ رأی کشیخ و شیخکم لدّی حرب ولید

در نفح الطیب مسطور است که عایشهٔ القرطبیه خط را خوش مینوشته و بکتابت قرآن مجید اشتغال داشته در سال چهار صد هجری بکرا وفات کرده وقتی یکی او را خواستگاری کرد او در جواب نوشت

أنا لبوهٔ لکنّنی لا أرتضی نفسی مناخا طول دهری من أحد

و لو إنّنی أختار ذلک لم أجب کلبا و کم أغلقت سمعی من أسد

عایشه غرناطیه

مادر عبد اللّه صغیر که آخر ملوک اسلامیه اندلس است وقتیکه پسرش عبد اللّه غرناطه را بفرنگیها تسلیم کرد و با اهل و کسان خود راه افریقا پیش گرفت بمحلی رسید

ص: ۲۴۱

که اهالی اسپانیا آنرا جای آه کشیدن عرب میگویند در آنجا روی بازپس کرده و نگاه حسرت بغرناطه انداخت و آهی کشید و گفت اللّه اکبر و اشک حسرت از چشمهای او جاری شد در این‌وقت مادرش عایشه عباراتی مبنی بر توبیخ باو خطاب نموده که دلیل کمال عقل و حکمت و حمیت و غیرت مشار الیها میباشد.

و صورت آن از قرار ذیل است

ای فرومایه شایسته نبود که عربرا چون تو فرزندی باشد شرمم آید که ترا زاده خود خوانم کاش بجای تو سنگ زائیده بودم ای بیحیا مثل زنان گریه کن بر آن وطن عزیز که مانند مردان نتوانستی آنرا نگاه داری آیا نمیتوانستی از دلیران جان‌باز که در زیر لوای محمدی صلی اللّه علیه و آله جای داشتند استعانت نمائی اجداد تو بارها دشمنان را مقهور کردند و خود را آزاد ساختند و تو اگر غلبه بر آنها نتوانستی لا محاله بایستی در حفظ وطن خود کوشش بنمائی و نکردی زیب و زینت دنیا ترا بفریفت سرا و عماراترا بر مهام ملکی ترجیح دادی و شب و روز در بساتین با جواری بعیش پرداختی شهرت خود را پامال شهوت ساختی اگر نیاکان تو از تو پرسند شمشیر جهان‌گیر احمدی را که در کف تو ودیعه نهاده بودند چه کردی و قصر الحمراء و البیضاء را بکه گذاشتی و شیران جنگی که دشمنان همیشه از بیم ایشان لرزان بودند از جانب تو مامور چه کار شدند و اسبهای تازی را بکدام طرف تاختند چه جواب خواهی داد و روز قیامت بروی آن فاتحین چگونه نظرخواهی کرد

خواهی گفت من آن شمشیرها را بکار کشتن اسیران و کنیزان غیر مطبوع بردم در غرناطه و در باغهای الحمراء و البیضا عیش میکردم و اعتنائی بحراست ملک و فراهم آوردن اسباب استدامت آن نداشتم عساکریکه شما تجهیز کرده و تربیت داده بودید برای بقای لذایذ نفسانی خود بدست اعادی داده آنها را قربانی این راه کردم تازی نژادان باد پیمای شما را برای آوردن جواری و غوانی باطراف فرستادم زود باش و باین صحاری وسیعه و اراضی حاصل‌خیز و ابنیه رفیعهٔ دولتی و کتابخانه‌هائی که منبع معارف بود و باین چشمه‌سارها که آب آن با خون اعراب مخلوط شده و بآن چمنهای با نزهت یک‌بار

ص: ۲۴۲

دیگر نظر کن و ببین الحمراء که قرارگاه احفاد پیغمبری بود چسان مشتعل شده و از آن فقط خاکستری مانده که نشانه و علامتی از پستی پایه و مایهٔ تو باشد غرناطه که جایگاه اشراف عرب بود چون بواسطه بی‌مبالاتی و فرومایگی تو ویرانه شد در روز حساب تو را توبیخ و سرزنش خواهند نمود

بگریز ای سست‌عنصر بگریز بعد از این سلطان عربرا در کشور او حکمی نباشد و بدان که پس از این در صحاری افریقا چون حیوان زندگانی خواهی کرد و بقیهٔ عمر را بمذلت بسر خواهی برد و گمان مبر که بمردن از این ننگ فارغ خواهی شد بلکه در همان زمان که در لحد خوابیده باشی استخوان پوسیده تو ادراک استماع این خطاب کند که گویند این است جسد عبد اللّه صغیر که شرافت مادرزادی خود را محو و نابود نمود بیچارگان ملت را بظلم بکشت و حکومت اسلامیه را در اندلس منقرض ساخت و غرناطه را بدشمن تسلیم کرد او است که در زیر این خاک جای دارد خیرات

عایشه بنت المعتصم

دختر معتصم باللّه خلیفه عباسی از ظرفا و سخن‌سنجان زنان شمرده میشد گویند مشار الیها کنیزکی دلارا داشته ملیکه نام شخصی موسوم بعیسی بن قابوس دل بمهر ملیکه داده و باو عاشق شده و ملیکه نیز باو راغب گردیده کار عاشق و معشوق به بیقراری کشید و هر وقت کنیزک فرصت میکرد دلداده خود را بدیداری دلداری میداد چون عایشه بنت معتصم از این حالت خبردار گردید کنیزک را توبیخ کرده حبس نمود و عیش عیسی بن قابوس منقص گردید راز خود را بیکی از دوستان خود اظهار نمود او گفت عایشه دختر معتصم شاعره است بافضل و ظرافت در علوم ادبیه با مهارت بفضلا و ادبا مایل و از رعایت جانب آنها فروگذار نمینماید و بلطیفه و مزاح میلی دارد هدیه‌ای برای او بفرست و بیتی چند که مشتمل بر لطایف باشد بر آن بیفزا شاید مطبوع او شود و ترا بمقصود رساند عیسی بن قابوس معجلا بخانه آمده هدیهٔ ترتیب داد و ابیاتی نظم و مزید او کرده نزد عایشه فرستاد.

ص: ۲۴۳

كتبت إليك و لم احتسم و شوق المحبّين لا ينكتم

و أنسى تيّم بمن قد علمت فإن غاب عن بصرى لا تيم

فمنّى علىّ بها و ارحمى بتربهٔ والدک المعتصم

عـایشه بنت معتصم چـون این ابیـات را خوانـد خندیـد و گفت بکـار این مرد احمق حیرانم پس بیکی از خـدمه خود فرمود ملیکه را بردار و بنزد آن مرد ببر و این نـامه را نیز باو برسان و نامه عبارت بود از سه بیت که در جواب عیسـی بن قابوس سـروده و آن از قرار ذیل است.

أتانى كتابک فيما ذكرت و ما أنت عندى بالمتّهم

فخذها إليک كما قد طلبت على الرّغم من أنف من قد رغم

و لا تحتبسها لوقت المبيت كما يفعل الرّجل المغتلم

ملیکه آنروز را تا شام نزد عیسی بود هنگام مراجعت ابیاتی عیسـی نوشته باو داد که بعایشه بنت معتصم دهد و صورت آن ابیات این است:

سألتها قبلهٔ و ضنت و ليس ذا فعل من تعشّق

و لم أزل خاضعا لديها أضرع قدّامها و أقلق

فمار أتنى لذاک أهلا و لا رعت من لها تملّق

فعاتبيها عنّى فقلبى من شدّهٔ الوجد قد تمزّق

چون عایشه بنت معتصم این اشعار بخواند خادم خود را طلبید و گفت این کنیزکرا برای عیسی بن قابوس ببر که از اوست وقتیکه من او را نزد او فرستادم از ملکیت خود بیرون نمودم پس از آن ابیات ذیل را در جواب عیسی نوشته فرستاد

سمعت ما قلت من محال و لست فى ذاک بالمصدّق

قد خبّرتنى بأنّ فاها بفيک طول النّهار ملصّق

فاشكر على ما رزقت منها فليس كلّ العبّاد يرزّق

نگارنده گوید از امام صادق علیه السّـلام مروی است که از آن حضـرت سـئوال کردند از عشق فرمودند: قلوب خلت عن ذكر اللّه و محبهٔ اللّه فابتلاه اللّه تعالى بمحبهٔ الغير یعنی هرگاه

ص: ۲۴۴

انسان از ذکر خدا غافل بشود و قلب او از محبت خدا خالی بشود خداوند متعال او را مبتلی کند بمحبت غیر مثل حکایت مذکوره و صحبت در معانی عشق را در کتاب (کشف- الاشتباه) مفصل نقل کردم و کتاب چاپ شده است.

عباده

یا عتابه مادر جعفر بن یحیی بن خالد برمکی پس از اینکه صیت جلال و ثروت و ریاست برامکه عالم را فروگرفت چون ستارهٔ جلال آنها غروب کرد و روز نکبت و بدبختی فرارسید این زن در استیصال آن طبقه مبتلا- بمنتهای درجه فقر گردید بروایت مسعودی از محمد بن عبد الرحمن هاشمی که گفت در روز عید قربان بزیارت مادرم رفتم زنیرا دیدم تکلم میکند مادرم گفت میشناسی این زنرا گفتم نه گفت این عباده مادر جعفر برمکی است ایفرزند خالهٔ خود را اکرام کن من شرط تحیت بجا آوردم و از فصاحت و بلاغت وی تعجب میکردم و از روزگار او افسوس میخوردم گفت ایفرزند انما کانت الدنیا عاریه ارتجعها معیرها و حلهٔ سلبها ملبسها یعنی ای پسرک من متاع دنیا عاریتی است هرکه بعاریه گرفت پس داد و حله‌ایست که هرکه پوشید بکند گفتم ای خاله از عجائب دهر چه دیدی گفت در حیوهٔ پسرم جعفر در چنین اعیاد چهار صد نفر جاریه در برابر من می‌ایستادند و من شاکی بودم که پسرم حق مادری مرا ادا نمیکند اکنون بعیدی رسیدم که تمام آرزوی من در آن این است که دو پوست گوسفند قربانی بمن دهند یکی را فرش و دیگریرا لحاف خود قرار دهم من از این گفته نهایت متأثر شدم و گریستم و پانصد درهم باو دادم بقدری خوشحال شد که نزدیک بود روح از جسدش پرواز کند باز از او پرسیدم یا خاله از آنچه دیده‌ئی کدام برای تو مشکل‌تر است این دو بیت بخواند.

کلّ المصائب قد تمّر علی الفتی فتهون غیر شماتهٔ الحسّاد

إنّ المصائب تنقضی أسبابها و شماتهٔ الاعداء بالمرصاد

بعد از آن گفت مشکل‌ترین چیزها مرگ است گفتم مگر مرگرا دیده‌ای این

ص: ۲۴۵

شعر را گفت

لا تحسبنّ الموت موت البلا لکنّما الموت سئوال الرّجال

کلا هما موت و لکن ذا أشّد من ذاک لذلّ السّئوال

گویند عباسه حیلتی که بجهت مواصلت جعفر کرد بتوسط این زن بوده اگرچه ابن خلدون این حکایت را تزییف مینماید و مخلص این حکایت مشهوره این است که هارون بجعفر بن خالد برمکی گفت ای جعفر در مجلس انس و سرور بی‌تو من نتوانم و طلعتی زیباتر که مرا مانوس کند از تو بهتر نیابم و همچنین خواهرم عباسه بدون او هم عیش خود را ناقص مینگرم اکنون فکری کردم که او را به تو تزویج مینمایم که در مجلس انس هر سه تن انس و سرورمان کامل باشد بشرط آنکه با او در زیر یک سقف جمع نشوید این کار فقط برای مجلس انس که هر سه تن جمع بشویم و جائز باشد برای تو نظر بصورت او کردن جعفر امتناع کرد تا بعد از اصرار هارون جعفر قبول کرد و هر سه تن در مجلس انس چنانچه دلخواه آنها بود خوش بودند و جعفر چندانکه میتوانست چشم از عباسه میپوشید ولی عباسه چشم از صورت زیبای جعفر برنمیداشت میسوخت و میساخت نامه‌های متواتر بجعفر مینوشت و جعفر نامه را پاره میکرد تا اینکه عباسه مایوس شد که از قبل جعفر بتواند کاری بکند و خود را بوصال او برساند متوسل بمادر جعفر شد و هدیه‌های سنگین قیمت برای او ارسال داشت و همی برای او افسانه کرد که این مصاهرت امان از زوال نعمت و موجب بقای سلطنت و علو شرافت و مزید فخر و مباهات است عباده مادر جعفر عباسه را وعده داد که او را بوصال جعفر برساند.

تا یک‌روز عباده با جعفر گفت ایفرزند کنیزکی از بنات ملوک پیدا کرده‌ام که شعشعه جمالش خورشید را پشت سر انداخته و گوهر دریا از ثنایای او سر خجلت بزیر انداخته در ادب و معرفت و ظرافت و حلاوت منطق و الخصال المحموده بی‌نظیر است جعفر گفت آن کجا است گفت چندی صبر کن تا او را خریداری کنم با مالک او صحبت کردم عباده چند روزی بمماطله گذرانید تا جعفر سخت مشتاق چنین کنیزی شد بالاخره شبی عباسه را

ص: ۲۴۶

خبر کرد که امشب بیا در فلان غرفه عباسه با یک دنیا شوق و شعف خود را مهیا کرد دامن‌کشان در غرفه ساکن شد عباده هم جعفر را خبر کرده بود که امشب آن کنیز را میآورم چون از مجلس هارون جعفر مراجعت کرد و مستی شراب در او باقی بود گفت جاریه کجاست او را بغرفه عباسه دلالت کرد چون مستی شراب از او زائل نشده بود پس از انجام مواقعه عباسه گفت چگونه دیدی حیله بنات ملوك را گفت کدام بنات ملوك گفت من عباسه دختر مهدی خواهر امیر المؤمنین هارون زوجه تو هستم این‌وقت مستی شراب از سر او رفته بود بدنش بلرزید و گفت مرا بقیمت ارزانی فروختی و بر مرکب صعب چموشی نشانیدی باشد تا عاقبت چه شود عباسه حامله شد پسری آورد در کمال زیبائی چون ترسید مطلب فاش بشود بچه را با دایه و خادمه‌ای بمکه فرستاد تا اینکه بالاخره بتفصیلیکه حقیر آنرا در جلد دهم تاریخ سامرا نوشتم هارون اطلاع پیدا کرد و همت گماشت بر نابود کردن برامکه

و در کتاب اعلام الناس فاضل محمد المعروف بدیاب الاتلیدی

چنین نگاشته که هارون چون از قضیه اطلاع پیدا کرد جوان خادمرا طلبید و و گفت اگر راست مطلب را بمن نگوئی قسم یاد کرد که ترا بقتل برسانم گفت برای من امان است یا امیر المومنین گفت آری گفت همانا جعفر خیانت کرد با خواهر تو میمونه (یعنی عباسه) و هفت سال است که با او هم‌بستر است و سه پسر از او متولد شده یکی شش‌ساله دیگری پنج سال و سومی چون دو سال از عمر او گذشت وفات کرد و فعلا بچهارمی حامله است و شما مرا فرمان دادی که مانع جعفر نشوم در هر وقت که میخواهد داخل خانه بشود

هارون گفت اکنون آن دو پسر کجا هستند گفت با خادمه آنها در مدینه هستند هارون گفت من ترا گفتم که مانع نشوی از دخول جعفر ولی هنگامیکه این حادثه رخ داد چرا مرا اعلام نکردی در اول مرحله هارون با اینکه او را امان داده بود فورا فرمان داد گردن او را زدند و با یک دنیا حزن و اندوه و غیظ و خشم بر زبیده وارد شد و گفت آخر دیدی جعفر چگونه مرا مفتضح کرد بین عرب و عجم

ص: ۲۴۷

زبیده گفت این نتیجه شهوت توست که بین آتش و چوب خشك را جمع کردی (عمدت الی شاب جمیل الوجه حسن الثیات طیب الرائحه جبار فی نفسه فادخلته علی ابنهٔ خلیفهٔ من الخلفا و اللّه هی احسن منه وجها و انظف ثوبا و اطیب منه رائحهٔ لم تر رجلا غیره فهذا جزاء من جمع بین النار و الحطب) پس هارون از نزد زبیده بیرون آمد و کرد آنچه کرد هزار نفر از برامکه را بقتل رسانید سپس فرستاد بمدینه و پسران جعفر را طلبید چون بر او وارد شد از حسن و جمال آنها تعجب کرد پس با آنها تکلم کرد دید لغت آنها مدنی در غایت فصاحت و بلاغت هاشمیه و در نهایت ملاحت و شیرین‌زبانی پرسید از برادر بزرگتر که نام تو چیست گفت حسن و از کوچکتر پرسید گفت حسین پس همی نظر بصورت آنها میکرد و میگریست سپس مسرور را طلبید گفت آن کلید که بتو دادم و گفتم او را حفظ کن با او چه کردی گفت حاضر است کلید را گرفت و امر کرد جماعتی از غلامانرا که در آن بیت چاه عمیقی حفر کردند سپس مسرور ملعون که مرد قسی- القلب فظ غلیظی بود فرمان داد که آن دو کودك بیگناهرا با مادرشان پس از کشتن در آن حفیره دفن کند و آن قسی القلب این عمل را انجام داد و هارون بشدت گریه میکرد

نگارنده گوید این نقل اعلام الناس با نقل سابق تفاوت بسیار دارد و اللّه اعلم بالصواب

عصمت

یکی از دختران فتحعلی شاه که خط نسخ را همانند اساتید این فن مینوشته و قرآن خط او بینهایت مرغوب است گاهی باقتضای طبع موزون شعری گفته از جمله این مرثیه را در فوت یکی از شاهزادگان بنظم آورده است

چه کردی تو ای آسمان ستمگر که یک‌دم نیاسائی از کین رادان

نداری جز از ظلم مایه بد که نداری جز از کینه توشه در انبان

نخواهی که ماهی بتابد بچرخی نخواهی که مهری فروزد بایوان

بسی حسرت از تو بدلهای خسته بسی غم ز تو در دل ناتوانان

ص: ۲۴۸

بود جاودان جانت چون من بمویه روانت چه من باد دایم در افغان

خیرات

عصمت بیگم

دختر سیف الملوک میرزا از بانوان صاحب طبع است این رباعی از اوست

چون ابر بهار دم‌بدم گریانم مانند فلک همیشه سرگردانم

با هرکه وفا کنم جفا می‌بینم. . بر بخت خود و طالع خود حیرانم

خیرات

عصمتی

از زنان شاعره بوده و از بیت مسطور در ذیل که از نتایج افکار او است معلوم میشود که صاحب خیالات دقیق بوده

از پا شکستگان طلب کعبه مشکل است آن کعبهٔ که دست دهد کعبه دل است

خ

عفت

زوجه حسینعلی میرزا والی خراسان دختر دیگر فتحعلی شاه این زن پیوسته در تزکیه نفس و ریاضت مجاهدت مینموده از علم نجوم و هیئت و مقدمات عربی بهره داشته خط نستعلیق و شکسته را خوانا مینوشته شعر را نیز نیکو میسرود. چون سبک عرفانرا پسندیده گاهی خود نیز بطرز مثنوی ابیاتی نظم میکرده این چند شعر از او است.

میل خاطر میکشد تازه بآن تا ز تو آرم حدیثی در میان

هست در شهر محبت تازها در کتاب دوستی شیرازها

غیر عشقم هیچ در تقریر نه دل ز باد عشق هرگز سیر نه

تشنگانرا نیست لذت غیر آب خسته‌گانرا نیست راحت غیر خواب

غرقه در دریا نخواهد جز کنار در زمستان هرکسی جوید بهار

هرکه را باشد بهاری در جهان عشق می‌باشد بهار عاشقان

خ

ص: ۲۴۹

عفت

سمرقندیه و برخی او را اسـفراینی نوشـته‌اند در هرحال در زهد و صلاح و حسن عقیده و خلوص نیت و پاک‌نهادی و مواظبت او در فرایض و نوافل زیاده از حد مبالغه کردند این دو شعر از نتایج افکار او است

قامت سرو که در آب نمودار شده کرده دعوی بقد یار نگونسار شده

مست بودم بمی غفلت و ساقی دیشب دوسه جامیم عطا کرده و هشیار شدم

عفراء

بنت عبید بن ثعلبهٔ از انصار و زوجه حارث بن رفاعه النجاری مشار الیها صـحابیه است که سه پسـر او را ابن عفراء گفته‌اند و آن سـه پسـر معاذ و معوذ و عوف نام داشـته‌اند و از اصـحاب حضرت رسالت‌پناهی ص بودند عفرا چهار پسر دیگر هم آورده و هر هفت در غزوه بـدر حضور داشـته‌اند معاذ و معوذ با اینکه جوان بودنـد در روز جنگ فـدائیماننـد اتلاف ابو جهل را داوطلب شدنـد و برادر بزرگتر آنها عوف نیز در آنروز بجهت درک سعادت شـهادت زره خود را از تن بیرون کرده بینـداخت و شمشـیر کشـیده بدشـمنان حمله نمود و بعد از آنکه چند نفر از مشرکین را هلاک کرد شهید و بمقصود خود نائل گردید.

علیه بنت المهدی

دختر مهدی خلیفه سومی عباسی است خواهر صلبی هارون و خواهر عباسه بنت المهدی که ترجمه او گذشت مادرش مکنونه جاریه مهـدی بوده علیه از اربـاب فضل و شـعر بوده و صاحب‌کمال و در نهایت حسن و جمال با مهارت در فن موسـیقی که در ایام عادت زنان که از عبادت ممنوع‌اند بآنکار میپرداخته و از اشعار رائقه او است

یا واحد الحبّ مالی منك إذ کلّفت نفسی بحبک إلاّ الّهمّ و الحزن

ص: ۲۵۰

لم ینشینک سرور لا و لا حزن و کیف لا کیف ینسی وجهک الحسن

و لا خلا منک لا قلبی و لا جسدی کلی بکلک مشغول و مرتهن

نور تولّد من شمس و من قمر حتّی تکامل فیه الرّوح و البدن

گویند علیه مملوکی داشته طل نام که دلش بمهر او مفتون بوده و در اشعار با او مغازله میکرده و اسم او را میبرده برادرش هارون خبردار شده و این معنی شأن او را از بردن نام او نهی کرد که مبادا لفظ طل بر زبانت جاری بشود و قسم داد که پیروی این پند بنماید بعد از مدتی شنید علیه در قرائت قرآن در اواخر سوره مبارکه بقره باین آیه شریفه فَإِنْ لَمْ یُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ خوانده است و ان لم یصبها وابل فما نهانی عنه امیر المؤمنین هارونرا حالت انبساط و انصافی دست داده از نهی خود درگذشت علیه نزد هارون مقامی بلند داشته و نهایت احترامرا بمشار الیها میکرده و کمتر راضی بدوری او میشده چنانکه وقتی بخراسان میرفت او را همراه برد اما چون بمحل موسوم بمرج رسید یاد از بغداد نمود و این دو بیت بخواند

و مقترب بالمرج یبکی بشجوه و قد غاب عنه المسعدون علی الحبّ

إذا ما أتاه الرّکب من نحو أرضه تنشسق یستشفی برائحهٔ الرّکب

هارونرا رقت حاصل شده علیه را از همانجا ببغداد برگردانید ولادتش سال ۱۶۰ هجری و وفاتش سال ۲۱۰ واقع شده شوهرش موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی عباسی.

عنان مرتجلا فورا این شعر را ضمیمه کرد

فهو کالوشی من ثیاب عروس جلبتها التّجار من صنعاء

و نیز روزی ناطفی عنانرا بزد و او گریه میکرد که ابو نواس رسید و گفت

بکت عنان فجری دمعها کلؤلؤ ینسل من خیطه

عنان

جاریهٔ ابراهیم ناطفی شاعرهٔ بوده نهایت خوش‌بیان و ابراهیم ناطفی از رجال عصر بنی العباس است عنان در یمامه متولد شده و دخترک زردچهرهٔ بوده بعد از اینکه در تحت تملک ناطفی قرار گرفت از یمن تربیت و پرورش او اکتساب علم و دانش کرد و از شعرا و ارباب فصاحت و بیان و جربزه و بدیهه گوئی گشت با فحول شعرا مناظره و مشاعره مینمود در کتاب ابن ظافر چند فقره از مشاعره عنان با ابو نواس نوشته از جمله

ص: ۲۵۱

این است که ابو نواس در روز بهاری این بیت را بگفت

کلّ یوم عن أقحوان جدید تضحک الأرض من بکاء السّماء

عنان نیز فورا گفت

فلیت من یضربها ظالما تجفّ یمناه علی سوطه

محی الـدین در مسامرات گویـد که زریق عروضـی گفت روزی نزد عنان رفتم یک اعرابی در نزد مشار الیها بود چون عنان مرا دید گفت بیـا که خـدا ترا رسانیـده این مرد بمن میگویـد شـاعره بودن ترا شـنیدم یـک بیت بگو تا منهم بیتی بر آن بیفزایم طبع من حالا همراهی ندارد تو یک بیت برای او بگو من گفتم

لقد جلّ الفراق و عیل صبری عشیّهٔ عیرهم للبین زمّت

اعرابی که این را شنید گفت

نظرت إلی اواخرها مخبّا و قد بانت و أرض الشّام أمست

عنان هم در حال گفت

کتمت هواهم فی الصّدر منّی و لکنّ الدّموع علیّ نمّت

اعرابی چون شعر عنان شنید گفت و اللّه تو از ما هر دو اشعری اگر نامحرم نبودی دامنت را میبوسیدم.

و در کتاب ابن ظافر و عقد الفرید از بدیهه‌هائی که عنان گفته بسیار است عنان وقتی دو شعر خطاب بفضل بن یحیی برمکی گفته و درخواست کرده که خلیفه هارونرا بر آن بدارد که عنانرا بخرد و آن دو شعر این است

کن لی هدیت إلی الخلیفهٔ شافعا بورکت یابن وزیره من مسلم

حثّ الأمام علی شرای و قل له ریحانهٔ ذخرت لأنفّک فأشمم

ص: ۲۵۲

فضل با خیال عنان موافقت کرده چون هارون مشتری عنان شد ناطفی گفت من کمتر از صد هزار دینار نمیدهم هارون از خیال افتاد چون ناطفی بمرد خلیفه عنانرا از ورثه او به هزار دینار خرید عنان چون بحضور هارون آمد گفت دیدی ترا چقدر کمتر از آنکه مالک تو طلب میکرد خریدیم عنان گفت یا امیر المؤمنین اگر خلیفه بخواهد مشتهیات خود را ببخشش وراث حاصل نماید بکمتر از این هم ممکن است.

فارعه بنت ابی الصلت

خواهر امیهٔ بن ابی الصلت الثقفی شاعر مشهور است و از روسا و علمای زمان جاهلیت بوده از مطالعه کتب آسمانی بعثت حضرت رسول صلی علیه و آله را مطلع شده اما بظهور حضرت حسد برده و بشرف اسلام و ایمان نائل نشده و در رمضان سال دوم هجرت که وقعه بدر وقوع یافت او در شام بود از آنجا بمکه آمد و برای روسای قریش که در آنجنگ کشته شده بودند مرثیه گفت و بوطن خود طائف رفت و چیزی نگذشت که درگذشت اما خواهرش فارعه در فتح طائف اسلام اختیار کرد و بحضور مبارک حضرت رسول (ص) مشرف شد و آنحضرت از درایت و فصاحت او مسرتی حاصل فرمودند رسول خدا فارعه را امر نمودند که بعضی ابیات برگزیدهٔ برادرش را بخواند او خواند

باتت همومی تسری طوارقها أکفّ عینی و الدّمع سابقها

بعد این ابیات را که امیه در مرض موت خود گفته بود قرائت کرد

کلّ عیش و ان تطاول دهرا صائر أمره إلی أن یزولا

لیتنی کنت قبل ماقد بدالی فی قلال الجبال أرعی الوعولا

أجعل الموت نصب عینک و أحذر غولهٔ الدّهر إنّ للدّهر غولا

سپس اشعار دیگریکه در در المنثور و خیرات حسان مذکور است قرائت کرد حضرت (ص) فرمودند شعر برادر تو مؤمن و قلب او کافر است و آیه کریمه (وَ اُتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ اَلَّذِی آتَیْنٰاهُ آیٰاتِنٰا فَانْسَلَخَ مِنْهٰا فَأَتْبَعَهُ اَلشَّیْطٰانُ فَکٰانَ مِنَ اَلْغٰاوِینَ) را تلاوت نمودند

ص: ۲۵۳

شاه جهان

نواب والیهٔ مملکت بهوپال که در سن نه سالگی بعد از پدرش حکمران آن مملکت گردید و فنون فارسی و خط و علم سیاست مدن و نظم و نسق ملک اکتساب نمود شاه جهانرا طبعی موزون بوده است

چون بال و پر افشاند و چون دام ببرد صیدی که ز صیاد پریدن نتواند

پی قدرشناسی که برایگان نگیرد دل بی‌بهای خود را بعبث بها شکستم

بی‌دل مباش شاهجهان این محبت است صدبار زنده گردم و مرگ آرزو کنم

دریافت عطای کبریائی ما را در حضرت اوست جبهه سائی ما را

چون عاجزی از پادشهان مقبولست نازم که کشد بپادشاهی ما را

خ

فاطمه

دختر شیخ سلیمان بن عبد الکریم بن عبد الرحمن بن سعد اللّه- الانصاری الدمشقی کانت من النساء العالمات الفاضلات المحدثات الصادقات فی الروایه در نزد پدرش و اجلاء عصر خود تحصیل کرده و از بزرگان علماء قرن هفتم شام و عراق و حجاز و فارس و غیرها اجازه گرفته در سال ۶۲۰ متولد شده و در سال ۷۰۸ وفات کرده دارای ثروت وافری بوده از این جهت تمکین داشت در اعمال خیریه مدارس و بیمارستان و تکایا تاسیس کرد و موقوفاتی برای آنها مقرر نمود و شهریه و وظایف کافه برای مستخدمین مرتب نمود تا اینکه مورد مباهات رجال و نساء گردید

فاطمهٔ

ابنهٔ الخشاب زنی شاعره عالمه فاضله معاصر با صفدی در قرن هفتم هجرت جمله از علماء و ادبا از او تعلم کردند و از جماعت کثیری اجازه روایت گرفته قاضی القضاهٔ شهاب- الدین فضل اللّه بقصیدهٔ غراء که بیست و هفت بیت است که مطلع آن این است

ص: ۲۵۴

هل ینفع المشتاق قرب الدّار و الوصل ممتنع مع الزّوار

یا نازلین بمهجتی و دیارهم من ناظریّ بمطمح الأنظار

هیجتم شجنی فعدت الی الصّبا من بعد ماو خطّ المشیب عذاری

فاطمه قصیده‌ای بهمان وزن و قافیه که زیاده از بیست شعر است برای او فرستاد که دو بیت ذیل از او است و بر قصیده ظفر پیدا نکردیم

إن کان غرّکم جمال أزار فالقبح فی تلک المحاسن وار

لا تحسبوا إنّی أماثل شعرکم إنّی یقاس جداول ببحار

در

چون قصیده فاطمه بقاضی القضاهٔ رسید دید الفاظی همانند در شاهوار و معانی آبدار است فاطمه بسیار در نظرش بزرگ جلوه کرد و فاطمه هنگامیکه از دنیا رفت همه او را تشییع کردند

فاطمهٔ علیهٔ

دختر جودت پاشای عثمانی المتولد ۲۷ ربیع الثانی سال ۱۲۷۹ هجری از مشاهیر زنان اسلامبول در علم و ادب و هندسه و علوم عقلیه از توحید و کلام و منطق و ریاضیات و زبان ترکی و فارسی و انگلیسی کاملا در آنها استاد است و رسالهائی از انگلیسی بترکی ترجمه کرده بالجمله این زن در علوم طبیعیات و فلسفه ید طولائی داشته و در در المنثور ص ۳۷ رساله‌ای از او در زیاده از شصت صحیفه نقل کرده که از آن غزارت علم او آشکار است در

فاطمهٔ بنت الامیر اسعد الخلیل

احد امراء الشیعه الفاطمیین فی جبل عامل من اعمال سوریه این بانو تولدش سال ۲۵۶ بوده در کودکی پدرش وفات کرده در دامن برادرش امیر محمد بیک اسعد نشو و نما نموده چون قابل مدرسه رفتن شد سلمها للمعلمین لتدرس علوم و بواسطه ذهن سرشار و ذکاوت فوق العاده در کمتر وقتی قرآنرا حفظ کرده و کانت ذات عقل و فطنه و

ص: ۲۵۵

نباهۀ و کیاسۀ و جملۀای از تفاسیر و علم فقه را از مشاهیر علماء شیعه اخذ کرده و برای جمعی علم نحو و معانی و بیان درس میگفت آوازه فضل و دانش او شهرت جهانی پیدا کرد و تقدم پیدا کرد بر جمیع زنان عصر خود وصیت معارف او اقطار جبل عامل را فروگرفت چون هیجده سال از سن آن بانو منقضی شد امیر علی بیک اسعد ویرا خطبه کرد و برادرش امیر محمد بیک اسعد موافقت کرد و امیر علی حاکم بلاد بشارۀ و محل اقامت او قلعه تبنین بوده و این قلعه در مکان مرتفعی بین اراضی حاصلخیزی واقع شده فرنگیها آن را تصرف کردند فی قصۀ طویله تا اینکه صلاح الدین ایوبی فرنگیها را بیرون کرد و قلعه را فتح نمود تا اینکه امارت و حکومت آن قلعه نصیب امیر علی بیک اسعد شد

سپس سید فاطمه مشار الیها را از وطن خود او را نقل داد بقلعه تبنین و این معنی بسی دشوار بود بالاخص برادر او و محمد بیک چون فاطمه کاملا رسیدگی فقرا و مساکین و عیادت مرضی مینمود تماما فدوی او بودند و میل نداشتند که او را از آن بلد به بیرون به‌برند کیف کان چون مستقر شد در تبنین از جهت عقل و حسن و آداب و رقۀ نطقها و نضارۀ جمالها بمرتبه رسید که زمام امور مملکت را بدست گرفت و چون شوهرش علی بیک دید که رای او و چندین مقابل برتری دارد بر آراء اعاظم رجال او را شریک در حکمرانی خود قرار داد و بدون مشورت او کاریرا صورت نمیداد و در عدالت و فریادرسی فقرا و ایتام و ابن سبیل مساعی جمیله بتقدیم میرسانید چندانکه عامه اهالی کمال محبت باو پیدا کردند و از پشت پرده بدعاوی مردم رسیدگی میکرد و ارباب دیوان تعجبها میکردند از حسن رای او الی آخر تاریخه بطوله.

فضل الشاعره

کانت جاریۀ من مولدات البصره در در المنثور اشعار زیادی از او نقل میکنند بالاخره او را بمتوکل میفروشند در شعر نادرۀ عصر او بوده است

فیروز خونده

دختر سلطان علاء الدین ملک دهلی فی بلاد الهند این زن نادره عصر خود بوده

ص: ۲۵۶

از حیث عقل و کمال و جمال و ذکاوت و فصاحت و ملاحت و کیاست و سخاوت و محب بافعال خیر چندانکه با برادرش سلطان شهاب الدین در امور مملکت شرکت داشته است و در امور سخت و دشوار و فصل خصومات برأی و مشورت او صورت میگرفت و از این جهت راضی نمیشد که او را باجنبی غریب تزویج کند بالاخره او را بکسی تزویج کرد که در نزد او بماند و در در المنثور عروسی ملوکانه و جشن شاهانه برای او نقل کرده لا اری لنقله فایدهٔ

لبانهٔ

دختر ریطهٔ بن علی بن عبد اللّه بن طاهر کانت من احسن نساء زمانها و اوفرهن عقلا و اعظمهن ادبا فصیحهٔ المنطق عذبهٔ اللسان شاعره و شعرها مقبول و لها علم بضروب الغنأ تزوجها محمد الامین بن هارون الرشید. محمد امین قبل از اینکه با او زفاف کند کشته شد و این لبانه مرثیه ذیل را برای او سروده

أبكيك لا للنعيم و الانس بل للمعالی و الرمح و الفرس
أبكی علی سيّد فجعت به ارملنی قبل ليلهٔ العرس
يا فارسا بالعراء مطرحا خانته قوّاده مع الحرس
من للحروب الّتی تكون بها إن أضرمت نارها بلا قبس
من لليتامی إذا هم سغبوا و كلّ عان و كلّ محتبس
ام من لبرّ ام من لفائدهٔ ام من لذكر ألاله فی الغلس

چون محمد امین کشته شد لبابه بخانه پدرش برگشت ولی مأمون از سرپرستی او کوتاهی نکرد.

نگارنده گوید محمد امین که ششمی از خلفای بنی العباس است تفصیل حال خسران مآل او را در تاریخ سامراء نوشته‌ام در سن سی و سه سالگی مقتول شد مدت خلافت او فقط چهار سال و شش ماه بود اصلا صلاحیت از برای خلافت و امارت نداشت بغیر صولجان‌بازی و شهوت‌رانی و عیاشی و شرب خمر بکار دیگر نمیپرداخت تا اینکه برادرش

ص: ۲۵۷

عبد اللّه مأمون لشکری فرستاد چهارده ماه جنگ سرپا بود تا محمد امین را گرفتند و کشتند و هرچه داشت و نداشت همه را غارت کردند

مریم مکاربوس

از زنان عجیبهٔ دنیا بوده و در درالمنثور دوازده صفحه زیادتر او را ترجمه کرده در یکی از شهرهای سوریه که او را حاصبیا گویند از مادر متولد شده در کودکی یتیم شده پدرش در جنگی که در آن بلد واقع شده مقتول گردیده مادرش او را با برادرش برداشته بصیدا آمدند و از آنجا به بیروت آمد مادرش سختیها و دشواریها را تحمل کرد و بیاد وطن مألوف اشکها ریخت و قتل شوهرش از یاد نمیرفت بیشتر ایامرا با حزن و اندوه بسر میبرد با این حالت چون مریم مکاربوس بسن تمیز رسید او را در یکی از مدارس فرستاد از طفولیت آثار ترقی در او آشکار شد مادر از مریم خوشدل شد گفت از مدرسه نباید بیرون بیائی تا فارغ از تحصیل شوی روزگاری نگذشت که مریم در نحو و صرف و معانی و بیان و زبان انگلیسی و علم تاریخ و جغرافیا و حساب و فلسفه و طبیعیات و هیئت شاگرد اول گردید چون فارغ التحصیل شد شاهین مکاربوس او را تزویج کرد و از او خدای تعالی دو پسر و یک دختر باو داد شاهین مکاربوس خانه‌ای برای او بنا کرد در نهایت زیبائی بود و علما و ادبا بخدمت مریم میآمدند در خانه بروی همه بازبود کأن آن خانه دار الشریعه و دار التبلیغ و دار الضیافه و محفل ادبا بود سپس از زنان سوریا جماعتی انتخاب کردند و نام آن جمعیت را (باکورهٔ السوریه) نهادند و قرار دادند که هر کدام خطبه‌ای القی کنند مریم مکاربوس مقاله‌ای تاریخیه انتقادیه راجع بخنساء شاعرهٔ عربیه معروف ایراد کردند که از آن کثرت اطلاع و تبحر و شدت ذکاوت او آشکار است که آنرا در مجله المقتطف شمارهٔ نهم درج کرده و مقاله دیگر بنام (حرارهٔ الماء) که آنهم در المقتطف درج شده و مقاله دیگر عنوان آن مقاله بنات سوریا و آن مناظره است که با دکتر سلیم موصلی نموده و مقاله دیگر که عنوان آن دفاع النساء عن النساء است و آن مناظره است که با دکتر شبلی شمیل و دیگر مقاله زنانه‌ایکه در حیوهٔ ملکه القی کرده

ص: ۲۵۸

و این جمله چاپ و منتشر شده است و مقالات بسیاریکه هنوز چاپ نشده است.

سپس صاحب در المنثور مقاله‌ایکه دربارهٔ خنساء القا کرده ذکر میکند تا اینکه میگوید صاحب ترجمه در سال ۱۸۸۵ میلادی با شوهرش بمصر آمدند و شب و روز به مطالعه و تالیف کتب مشغول شد تا اینکه در سال هزار و سیصد و شش هجری درگذشت.

مریم

بنت یعقوب الانصاری ساکن اشبیلیهٔ این زن سرآمد دانشمندان عصر خود بوده و از نجباء و فضلا و شعراء و ادباء عصر خود تقدم داشته معلمه زنان عصر خود بوده عمر طولانی کرده و در اشبیلیه شهرت فوق العاده پیدا کرده و از اشعار او است که در جواب حمیدی نوشته

من ذا؟ ؟ ؟ ریک فی قول و فی عمل و قد بدرت إلی فضل و لم تسل

ما لی بشکر الّذی نظمت فی عنقی من اللآلی و ما اولیت من قبل

حلّیتنی بحلّی أصبحت زاهیهٔ بها علی کلّ انثی من حلّی عطل

للّه أخلاقک الغرّ الّتی سقیت ماء الفرات فرقّت رقّهٔ الغزل

أشبهت مروان من غارت بدائعه و أنجدت و غدت من أحسن المثل

من کان والده العضب المهند لم یلد من النّسل غیر البیض و الأسل

و هنگامیکه اوان پیری و شکستگی سر بگریبان او کرد این دو شعر بگفت

و ما یرتجی من بنت سبعین حجّهٔ و سبع کنسج العنکبوت المهلهل

تدبّ دبیب الطفل تسعی علی العصا و تمشی بها مشی الأسیر المکبّل

در

نگارنده گوید قوای جوانی بزرگترین نعمتی است که جوانان قدر او را ندانند و این جوانی زودگذر را روز و شب بلهو و لعب میگذرانند چون عنفوان شباب و جوانیرا فصل ربیع منقضی شود و هنگام پیری و ناتوانی برسد دیگر کار از کار گذشته

تا بود اسباب جوانی بتن روی چه گل باشد و تن یاسمن

شیفتگان دیده برویت نهند رخت هوس بر سر کویت نهند

ص: ۲۵۹

ناز کنی ناز کشندت بجان دل طلبی زود دهندت روان

الابیات

که نوبت پیری و زمین‌گیری تمام هوسها برود و جز حسرت و ندامت چیزی باقی نگذارد

افسوس که نامه جوانی طی شد وان تازه بهار شادمانی دی شد

آن مرغ طرب که نام او بود شباب فریاد ندانم که کی آمد کی شد

پس جوانان بایـد بیـدار و هوشـیار باشـند که در فصل جوانی خوشـبختی و سـعادتشانرا از دست ندهنـد بـدیهی است که خطر طغیان احساسـات برای نسـل جوان از سـایر طبقات بیشتر است زیرا از یک‌طرف با فرارسـیدن دوران بلوغ تمایل جنسـی و سائر خواهشـهای عاطفی در ضـمیرشان بشدت بیدار میشوند و آنانرا از هر جهت تحت تأثیر خود قرار میدهند و از طرف دیگر عقل نوجوانان که هنوز برشـد نهـائی و کمـال طبیعی و اکتسـابی خود نرسـیده است ماننـد دوران کودکی ضـعیف و نـاتوان است و در مقابـل امواج نیرومند احساسات قـدرت ایسـتادگی و مقاومت ندارد بدیهی است در چنین شـرائطی جوانان پیوسـته در پرتگاه خطر قرار دارند و با کمترین غفلت ممکن است سـقوط کننـد و به بزرگترین حادثه نامطلوب دچار شونـد اگر یکی از انگیزه‌های عاطفی جوانان تهییـج شود اگر یکی از تمایلات نفسـانی آنـان طغیان نمایـد مزاجشانرا با سـرعت و بسـختی طوفانی میکنـد و چون بسـبب خامی و نارسائی عقل از مصلحت‌اندیشـی و مآل‌بینی هم عاجزند در آن موقع حساس ممکن است بکارهای خلاف مصـلحت و احیانا بجرائم خطرناکی دست بزننـد که هرگز قابل جبران نباشـد و برای همیشه خود را سـیه‌روز و بـدبخت کنند روان زودرنج و حساس جوانان مانند انبار باروتی است که مسـتعد اشـتعال است کافی است با یک جرقه منفجر شود و شعله‌های سوزانش خرمن سعادت خود و اطرافیانش را خاکستر کند در

شهره

دختر مسکه بنت فضه خادمه صدیقه طاهره سلام اللّه علیها قصه این شهره دختر

ص: ۲۶۰

مسکه در جلد ۲ ص ۳۱۹ سبق ذکر یافت

مسکهٔ

جاریه الناصر محمد بن قلاوون این جاریه در خانه محمد بن قلاون قهرمانه منزل بود تمام امور بایستی برای و صواب‌دید او باشد و تربیت اولاد سلطان تحت نظر او بود عمر طولانی نمود و اموال کثیره و سعادت عظیمه نصیب او شد چندانکه وصف نتوان کرد و در نزد سلطان مسموع الکلمه بود و قد صنعت مصانع کثیره مثل مساجد و تکایا و مدارس و غیر ذلک جمیعها تهدم

و از جمله آثار او جامعی است که در مصر بنا کرده در خطط مقریزی گوید سوق مسکه نزدیک جامع شیخ صالح ابی حدید بخط الحنفی برای او دو در است که بر سردر او روی سنگ مرمر نوشته است (بسم اللّه الرحمن الرحیم امرت بانشاء هذا- المسجد المبارک الفقیر الی اللّه تعالی الحاجهٔ الی بیت اللّه الزائرهٔ الی قبر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم الست الرفیعه مسکه سنهٔ ست و اربعین و سبعماته) و در خارج آن دائره‌وار سورهٔ مبارکه یس منقوش است و بر منبر آن مکتوب است انما یعمر مساجد اللّه الخ و در سال ۸۴۶ بنای آن تمام شده است و هنگامیکه مسکه وفات کرد در همان جامع او را دفن کردند در

مریم نحاس

دختر نصر اللّه نحاس نوفل سال ۱۸۵۶ میلادی متولد شده چون بحد رشد رسید هشت سال در مدرسه مشغول تحصیل گردید تا اینکه در علم حساب و جغرافیا و تاریخ و لغت انگلیسی و در جمیع کاردستی مهارت پیدا کرد و انواع خیاطی و گلدوزی و غیر اینها را در کمتر وقتی استاد شد و در سال هزار و هشتصد و هفتاد و دو به نسیم افندی نوفل شوهر کرد و او حاکم لبنان بود سپس کتابی تالیف کرد بنام (معرض الحسناء) فی تراجم مشاهیر النساء و آن کتاب در بردارد زنان مشهوره از اموات و احیاء و در بیشتر جرائد

ص: ۲۶۱

آنرا اعلان کرد و چندانکه زر و زیور داشت همه را برای نشر این کتاب صرف نمود و در مدرسه قاهره مصر سیصد شاگرد از خان نعمت معارف و ادب او متنعم بودند فلم یزل فی التعلیم و التعلم و التالیف الی ان توفی فی ۱۸۸۸ میلادی و وصیت کرد که مولفات او را منتشر بنمایند و از جمله مراثی که برای او گفته‌اند این است

کانت لها التّقوی کأبهی حلّهٔ و صنیع أیدیها أجل خضابها

و جمال عنوان أسر جمالها و بیاض باطنها کلون ثیابها

وردت سماحهٔ وجهها عن قلبها و بدت معارفها بطّی کتابها

دی

نعمی

جاریه ظریف بن نعیم کانت ادیبهٔ ظریفهٔ ذات جمال زاهر و لطف باهر و مولای او ظریف بن نعیم شیفته و فریفته او بود روزی در خانه خود بود که شرطه حجاج بن یوسف بر او وارد شدند و او را گرفتند بنزد حجاج بردند حجاج پرسید جاریه نعمی کجا است او را زود حاضر کن گفت ایها الامیر او روح من است سبب هلاک من مشو حجاج فرمان داد او را حبس کردند و فرستاد جاریه را آوردند چون چشم حجاج بجاریه افتاد دانست که آن جوان بدون جاریه زنده نماند آنجوان چندانکه عجز و الحاح کرد فایده نه‌بخشید حجاج جوان را حبس کرد و جاریه را همان روز بشام فرستاد نزد عبد الملک جوان در زندان دیوانه شد حجاج چون دانست دیوانه شده است او را رها کرد جوان راه شام را پیش گرفت چون بشام رسید مدتی حیران و گریان و سرگردان بسر برد بالاخره نامه بعبد الملک نوشت که یا امیر المومنین رخصت بده نعمی آن سه صوبترا که من باو تعلیم کردم برای من تغنی کند سپس خود دانی با جاریه، چون نامه بعبد الملک رسید ابتدا غضب کرد سپس بآب حلم آتش غضب خود را فرونشانید جوان را حاضر کرد و جاریه را طلب نمود و با جوان گفت هر امریکه میخواهی باو بنما جوان با جاریه گفت قول قیس بن ذریح را برای من تغنی کن گفت

لقد کنت حسب النفس لو دام وصلنا و لکنّما الدّنیا متاع غرور

ص: ۲۶۲

سأبکی علی نفسی بعین غزیرهٔ بکاء حزین فی الوثاق أسیر

و کنّا جمیعا قبل أن یظهر النّوی بأنعم حالی غبطهٔ و سرور

فما برح الواشوّن حتّی بدت لنا بطون الهوی مقلوبهٔ بظهور

جوان از شنیدن این اشعار گریبان خود را درید و گفت قول جمیل را تغنی کن گفت

فیالیت شعری هل أبیتنّ لیلهٔ کلیلتنا حتّی نری ساطع الفجر

تجود علینا بالحدیث و تارهٔ تجود علینا بالرضاب من الثغر

فلیت إلهی قد قضی ذاک مرّهٔ و یعلم ربّی عند ذلک ما شکری

و لو سألت منّی حیاتی بذلّتها وجدت بها إن کان ذلک من أمری

جوان از شنیدن این اشعار بیهوش بروی زمین افتاد چون بهوش آمد گفت قول مجنونرا برای من تغنی کن گفت

عرضت علی نفسی العزاء فقیل لی من الآن فأیاس لا أعزّک من صبر

إذا بان من تهوی و أصبح نائیا فلا شئی أجدی من حلولک فی القبر

جوان از شنیدن این اشعار از همان بلندی خود را بروی زمین پرتاب کرد فورا درگذشت چون عبد الملک این بدید گفت این جوان تعجیل کرد آیا گمان میکرد که بعد از این ماجرا من آن جاریه را تصرف میکردم من هنگامیکه او را بنزد جوان آوردم او را بدو بخشیدم اکنون ایغلام دست این جاریه را بگیر و او را بورثه این جوان بسپار جوان جاریه را برداشت و روان شد چون بکنار حفرهٔ عمیقی رسیدند که آنرا برای جریان سیل ساخته بودند این‌وقت جاریه دست خود را از دست غلام رها کرد و خود را در میان حفره پرتاب کرد در حالیکه مترنم باین مقال بود

من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلا موت

فورا جان تسلیم کرد

نگارنده گوید از اینجا است که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و اله و سلّم میفرماید الشباب شعبهٔ من الجنون یعنی جوانی یکی از اقسام جنون و دیوانگی بشر است قال علی علیه السلام

ص: ۲۶۳

ینبغی للعاقل ان یحترس من سکر المال و سکر القدرهٔ و سکر العلم و سکر المدح و سکر الشّباب فانّ لکلّ ذلک ریاح خبیثهٔ تسلب العقل و تستخفّ الوقار

علی علیه السّلام فرموده شایسته است انسان عاقل خویشتن را از مستی ثروت از مستی قدرت از مستی علم و دانش از مستی تمجید و تملق از مستی جوانی مصون نگاه دارد زیرا هریک از این مستیها بادهای مسموم و پلیدی دارد که عقل را زائل میکند و آدمیرا خفیف و بی‌شخصیت مینماید و نیز امیر المومنین علیه السّلام میفرماید اصناف السّکر اربعهٔ سکر الشّباب و سکر المال و سکر النّوم و سکر الملک میفرماید مستی بر چهار قسم است مستی جوانی مستی ثروت مستی خواب مستی ریاست

این است که عموم جوانان کم‌وبیش با خیالات روحی و جنون خودنمائی گرفتارند و بر اثر ضعف دستگاه عقل از واقعیت‌های زندگی غافل میشوند و مانند دیوانگان و مستان در عالم تخیلات افسانه‌ای و اوهام ناشدنی سیر میکنند و بکارهای غیر عقلانی و جنون‌آمیز دست میزنند و بناگهانی در پرتگاه فنا و نابودی سرنگون میشوند چنانچهٔ شنیدی در

هند

بنت زید بن مخرمهٔ الانصاریه کانت احسن نسائها جمالا و اوفرهنّ عقلا و کمالا و افصحهنّ منطقا و مقالا در جنگ صفین بوده با امیر المؤمنین لها مقالات بلیغهٔ و اشعار بدیعهٔ و کانت مع ماهی علیه من النعم ثبتهٔ الجنان قویهٔ البنیهٔ جرئیهٔ علی الحروب حضرت جملهٔ وقایع مع امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب لانّها کانت من شیعته و کانت لها غیرهٔ شدیدهٔ علی علیّ بن ابی طالب و اصحابه و هرکدام از اصحاب امیر المؤمنین شهید میشد مراثی بلیغه برای آنها میسرود و اصحاب را همی تحریص و ترغیب مینمود بمتابعت علی بن ابی طالب الخ در

ص: ۲۶۴

هند

دختر کعب بن عمرو بن لیث الهندی زوجه عبد اللّه بن عجلان نسب او هم بنسب هند متصل میشود این زن در حسن و جمال و قد و اعتدال و بها و کمال تقدم بر اقران و امثال عصر خود داشته و سبب مزاوجتش با عبد اللّه این بود که عبد اللّه روزی در شعاب و جبال و براری نجد میگردید که شتر گم‌شدهٔ خود را پیدا کند و عبورش بنهر غسان افتاد دختران عرب در آن نهر غسل میکردند و سر و تن می‌شستند عبد اللّه از پس سنگی مشاهدهٔ آنها را میکرد که از آب بیرون آمدند از آن جمله هند دختر کعب بود که از آب بیرون آمد در حالیکه گیسوانش تمام بدنش را پوشانیده بود عبد اللّه در حالیکه هند ملتفت نبود که عبد اللّه او را تماشا میکند و آن بدن که نقره خام در پیش او سرافکنده از خلال گیسوان تحت دقت قرار داده عبد اللّه یکباره دل از دست داده بحدیکه خواست سوار بر مرکب خود بشود نتوانست ساعتی بروی زمین نشست و قبل بر این در میان عرب معروف بود که هر اسبیکه از آن بلندتر نبود بدون منت رکاب سوار میشد و در این مقام از پا درآمد و گفت

لقد كنت ذا بأس شديد و همّة إذا شئت لمسا للثريّا لمستها

أتتنى سهام من لحاظ فأرشقت بقلبى و لو أستطيع ردّ ارددتها

در این جمله میگوید من آن شجاع شیرافکنی بودم که در جست و خیز اگر میخواستم ثریا را مس بکنم میتوانستم اکنون بناگهانی از تیر مژگان زخمی بقلب من وارد شد که مرا از پا درآورد و اگر استطاعت میداشتم آنرا از خود دفع میکردم بالاخره با حال پریشان و قلب مملو از عشق بخانه مراجعت کرد دوستی داشت راز دل خود را با او در میان نهاد آن دوست او را نصیحت کرد که عشق خود را مستور دار که اگر پدرش از قصه آگاه شود محروم خواهی ماند ولی برو او را خواستگاری کن بتو تزویج خواهد کرد عبد اللّه حرف دوست را شنیده در مقام خطبه برآمد دختر را باو تزویج کردند و تا مدت هشت سال زندگانی با سعادت و در کمال علاقه و الفت و رفاهیت

ص: ۲۶۵

گذرانیدنـد و هنـد در این مدت هشت سال حامله نشد پدر عبد اللّه پسـر را گفت من فرزندی غیر تو ندارم زوجه دیگر اختیار کن تا خـدا ترا فرزنـدی روزی کنـد که وارث مال و موجب بقای نسل من باشـد عبد اللّه جریانرا بزوجه‌اش هند گفت هند راضـی نشد که ضره‌ای داشته باشد پدر عبد اللّه گفت اکنونکه راضی نمیشود او را طلاق بگو

عبد اللّه گفت این هرگز نخواهد شد چندانکه پدرش از هر راهی خواست او را راضـی کند که او را طلاق بگوید دید نمیشود اکابر قبیله دسـتور دادند که هرگاه عبد اللّه مست بشود از خود بیخود خواهد بود او را بطلب ما هم در مجلس حاضر میشویم او را توبیخ و سرزنش خواهیم کرد تا صـیغه طلاقرا جاری کند پدر عبد اللّه این رأی را پسـندید روزیکه عبد اللّه سـکر او را فروگرفته بود بزرگان قبیله را در مجلس جمع کرد و فرستاد عبد اللّه را بیاورند چون خواست برود زوجه‌اش هند جلو او را گرفت گفت بخدا قسم ترا برای عمـل خیری نمی‌طلبنـد چون دانسـته است تو سـکرانی میخواهـد که مرا طلاـق بگوئی و اگر چنین کنی جان بر سـر این کار خواهی گذاشت از این رفتن خودداری کن عبد اللّه مخالفت پدر را نه‌پسـندید دست خود را از دست زوجه‌اش کشـید و رفت در مجلسـیکه مشایـخ و اکابر قبیله جلوس دارند مشایخ عرب از اطراف او را هدف سـهام طعن و توبیخ قرار دادند چنانکه عبد اللّه خجالت کشـیده هنـد را طلاق گفت چون بشـنید از عبـد اللّه در حجاب شـد عبد اللّه از کرده پشـیمان و دنیا در نظرش تاریک شد نزدیک بود غالب تهی کند فانشد:

طلّقت هندا طائعا فندمت بعد فراقها

فالعین تذرف دمعها کالدّر من آماقها

(الابیات) هنـد بخانه پـدرش مراجعت کرد مردی از بنی نمیر او را تزویـج کرد پس از زفاف هنـد را برداشت و بقبیله خود برد و عبد اللّه مریض شد و همی اشـعار میخواند و اشک میریخت چندانکه دوشیزگان سیم‌تن را باو عرضه کردند اعتنائی بآنها نکرد روز بروز مرض او شدیـد میشـد تا اینکه در پنهانی بطوریکه پـدرش اطلاع پیـدا نکند رفت در اراضـی که بنی عامر آنجا ساکن بودند با اینکه بین بنی عامر و بنی نهد محاربه و جنگی

ص: ۲۶۶

سخت بود اما عبد اللّه خوفی و وحشتی نداشت تمام همش این بود که هند را زیارت کند چون وارد قبیله شد در نزد یک نفر از قبیله بنی نهد وارد شد سپس راه خانه هند را پیش گرفت چون وارد شد دید هند کنار حوضی نشسته و شوهرش شتر خود را آب میدهد عبد اللّه چون نظرش بر هند افتاد بی‌اختیار خود را بطرف هند انداخت هند هم بطرف او سرعت کرد تا دست بگردن هم انداختند و هر دو بروی زمین افتادند شوهر هند شتاب‌زده بر سر ایشان دوید دید هر دو مردند.

نگارنده گوید این نتیجه بی‌بند و باری جوانان است دوران جوانی و ایام شباب که وقت بیداری و بخود آمدن است و موقع کار و فعالیت است بچشم‌چرانی و دختربازی جوانی را از دست میدهد و چنانچه در این حکایت شنیدی منجر بهلاکت و نیستی میشود کسیکه در بحبوحه جوانی بسعادت خود فکر نکند و در راه خوشبختی مادی و معنوی خویش قدم برنمیدارد جوانی که با سستی و سهل‌انگاری بهترین ایام عمر خود را برایگان از کف میدهد و از آن فرصت بی‌نظیر قدردانی نمینماید استحقاق توبیخ و کیفر دارد از امام صادق ع مرویست که قول خداوند متعال که میفرماید (أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ مٰا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ) این آیه ملامت و سرزنش جوانان غافلی است که بسن هیجده سال رسیده‌اند و از فرصت جوانی خود استفاده نمیکنند.

هنیئة

بنت اوس بن حارثة بن لام الطائی زوجه حرث بن عوف و این حرث بن عوف شیخ عشیره و سید قبیله بود بنزد اوس بن حارثه آمد هنیئه را خواستگاری کرد راضی شد بعد از امتناع شدید اوس آمد بنزد زوجه خود گفت فلانه را بگو بیاید دختر بزرگ او بود آمد گفت ای فرزند اینک سید قبیله و شیخ عشیره بخواستگاری تو آمده تو چه میگوئی گفت ای پدر دست از این مزاوجت بردار گفت چرا گفت (لأنّ فی خلقی ردائة و فی لسانی حدّة و لست بابنة عمّه فیرا عینی رحمی و لا هو بجار لک فی البلد یستحیی منك و لا آمن أن یری منّی ما یکره فیطلّقنی فیکون علیّ بذلک سبّة) یعنی ای پدر اخلاق من

ص: ۲۶۷

زیبا نیست زبانم خشن و تند است و من دختر عموی او نیستم که ملاحظه رحم بنماید و نه همسایهٔ تو است که از تو خجالت بکشد و مرا اذیت نکند و من ایمن نیستم از اینکه چیزی از من بنگرد که او را خوش نیاید و مرا طلاق بگوید و این موجب عار و ننگی بشود برای من و عشیره من پدرش بعد از استماع این کلمات گفت دخترم برخیز خدا ترا برکت دهد سپس دختر دومرا طلبید و آنچه را بخواهرش گفته بود باو گفت همان جوابرا شنید او را هم مرخص کرد سپس هنیئه را طلبید و آنچه را بایشان گفت با او در میان نهاد هنیئه که از دو خواهر خود کوچک‌تر بود گفت ای پدر اختیار بدست تو است اگر تو راضی هستی منهم راضی هستم پدرش گفت دو خواهر تو قبول نکردند ولی گفتار آنها را اظهار نکرد.

بالاخره گفت تو جهت چه بود که قبول کردی گفت ای پدر و اللّه أنا الجميلة وجها الرّقيقة خلقا الحسنة رأيا فإن طلّقنى فلا أخلف اللّه عليه پدرش گفت بارك اللّه فيك سپس بنزد حرث بن عوف آمد گفت هنیئه را با تو تزویج کردم گفت قبول کردم اسباب عروسی را فراهم کردند و خانه‌ای تهیه کردند برای عروس و داماد حرث بن عوف خواست با او زفاف کند هنیئه گفت این کار در نزد پدر و مادرم پسندیده نیست ناچار بار بستند و بطرف قبیله روان شدند حرث بن عوف در بین راه خواست با او زفاف کند هنیئه گفت آیا میخواهی مرا همانند کنیزیکه اسیر شده است حساب کنی نه بخدا قسم این نخواهد شد تا بمنزل برسیم در آنجا شتر نحر کنی و ولیمه‌ایکه همانند تو باید بکار برد فراهم کنی و مشایخ عربرا دعوت کنی حرث بن عوف گفت بخدا قسم راست گفتی مرحبا که عقل صحیح و رأی محکمی داری چون بمنزل رسیدند گوسفندان ذبح کردند و شتر نحر کردند و و مشایخ عربرا طلبیدند و ولیمهٔ پرافتخاری دادند سپس بنزد هنیئه آمد و گفت آنچه را که دلخواه تو بود فراهم نمودم هنیئه گفت بخدا قسم شرفی را ذکر کردی که در تو نیست حرث گفت مگر چه کوتاهی کردم هنیئه گفت آیا می‌پسندی که به‌بینی عرب بجان همدیگر افتادند و از همدیگر میکشند و تو با سر فارغ و دل حاضر بنکاح و عشرت مشغول باشی حرث گفت اکنون رأی تو چیست گفت برخیز برو بین آنها را اصلاح

ص: ۲۶۸

کن بعد بنزد من بیا از تو چیزی فوت نمیشود.

حرث گفت و اللّه لأدری عقلا و رأیا سدیدا سپس رفت میان ایشان و این در وقتی بود که قبیلهٔ قیس و ذبیان محاربه داشتند مقتولین را دیه دادنـد و بین آنها صـلح برقرار نمود و بنزد هنیئه آمـد فقالت له أمّا ألان فنعم فأقامت معه فی ألذّ عیش و اطیبه ولدت له بنین و بنات هکذا فلتکن النّساء فقد أصلحت بین قبیلتین عجز عن إصلاحها فحول الرّجال یعنی بانوان بایستی اخلاق آنها چنین باشد

علویه مصریهٔ

قصه او در جلد ۲ همین کتاب ص ۱۳۴ گذشت

علویه

با ملک بلخ ص ۱۴۰ کتاب مذکور

علویه

بصریه ص ۱۴۴ کتاب مذکور

علویه

و حاج میرزا خلیل طبیب ص ۱۵۸ کتاب مذکور

علویه

عیال مرحوم سید حیدر ص ۱۶۱ کتاب مذکور

ص: ۲۶۹

علویه

با منصور دوانیقی ص ۱۷۱ کتاب مذکور

ولاده

بنت المستکفی باللّه محمد بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن الناصر لدین اللّه الاموی کانت واحدهٔ زمانها حسنهٔ المحاوره مشکورهٔ المذاکره مشهورهٔ بالصیانهٔ و العفاف ادیبهٔ شاعره جزلهٔ القول حسنهٔ الشعر و کانت تناضل الشعراء و تجادل الادباء و تفوق البرعاء.
بالجمله این زن در عصر خود در قرطبه منحصربفرد بوده بسیار شیرین‌زبان ملح البیان در عفت و ادب نیز ممتاز بوده منزل او گفتی مدرسهٔ ادبا و شعرا و ارباب کمال میباشد اساتید شعرا در نزد او سر انداخته‌اند و اعتراف بر تقدم او نمودند عمر طولانی کرد و تا آخر عمر شوهر اختیار نکرد و این زن در بلاد غرب مثل علیهٔ دختر مهدی عباسی در بلاد شرق و از برای او نوادر کثیره با ادباء و شعرا است که تفصیل آنرا در در المنثور در حرف واو بیان کرده و بسیاری دل باو باخته‌اند ولی محروم ماندند.

دختر شاه شجاع کرمانی

در تذکرهٔ الاولیاء شیخ عطار آورده است که شاه شجاع را دختری بود پادشاهان کرمان میخواستند سه روز مهلت خواست و در آن سه روز در مساجد میگشت تا درویشی را دید که نماز نیکو میکرد شاه شجاع صبر کرد تا از نماز فارغ شد گفت ای درویش اهل داری گفت نه گفت زنی قرآن‌خوان خواهی گفت مرا چنین زن که دهد که سه درم بیش ندارم گفت من دختر خود را بتو میدهم این سه درهم که داری یکی بنان ده یکی بعطر و عقد نکاح بند پس چنان کردند و همان شب دختر بخانه فرستاد
دختر چون خانه درویش آمد نانی خشک دید بر سر کوزهٔ آب نهاده زن گفت این نان چیست گفت از دیشب زیاد آمده بود بجهت امشب گذاشتم دختر قصد کرد که بیرون

ص: ۲۷۰

آید درویش گفتم دانستم که دختر شاه با مثل من نتواند بود و تن در بی‌برگی من ندهد دختر گفت ایجوان من نه از بی‌نوائی تو روم بلکه برای ضعف ایمان و یقین تو می‌روم که از دوش باز نانی نهاده فردا را اعتمادی برزق نداری و لکن عجب از پدر خود دارم که بیست سال مرا در خانه داشت و گفت ترا به پرهیزکاری خواهم داد آنگه بکسی داد که آنکس بروزی خود اعتماد ندارد بر خدای خود درویش گفت این گناهرا عذری هست گفت عذر آنست که در این خانه یا من باشم یا نان خشک

نگارنده گوید شاه شجاع یکی از مشایخ صوفیه و در تذکرهٔ الاولیاء بسیار او را ستوده و کرامتهائی باو نسبت میدهد و کتاب مرات الحکماء را باو نسبت میدهد ولی ناگفته نماند که نان خشک شب سابق را برای شب آینده نگه دارد علامت ضعف ایمان و یقین نیست (اینها سخنان صوفیانه است سلمان فارسی علیه السّلام دارای درجه عاشر از ایمان بود و یقینی از یقین او محکم‌تر نبود مع ذلک وظیفه او را که میدادند ذخیرهٔ چند مدت خود را تهیه میکرد بعضی از کوته‌نظران باو ایراد میکردند فرمود (ما لکم لا ترجون لی البقاء أما علمتم أنّ للنفس تلتاثا إذا لم یجد ما یطمئن به) یعنی چه شده است شما را که امیدوار نیستید برای من زندگانیرا مگر نمیدانید که از برای نفس هیجان و اضطرابی است زمانیکه نمیبیند چیزیرا که بآن ساکن بشود و شیخ عطار هم چون از این صنف است ایرادی نفرمودند)

خاتمهٔ الابواب فیما یناسب هذا الکتاب

حقیر در کتاب کشف الغرور که تاکنون دو مرتبه طبع شده وظیفه بانوانرا تا پانصد صحیفه شرح دادم در اینجا فقط بچند خبر تبرک میجوئیم

در کافی کلینی قدس سره روایت کرده که روزی رسولخدا صلّی اللّه علیه و آله منبر رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود (أیّها النّاس إنّ جبرئیل أتانی من اللطیف الخبیر و قال أنّ الأبکار بمنزلهٔ الثّمر علی الشّجر إذا أدرک ثمارها فلم تجتن افسدته الشّمس و نثرته- الرّیاح و کذا الأبکار إذا أدرکن ما یدرک النّساء فلیس لهنّ دواء إلاّ البعوله و إلاّ و لم یؤمن

ص: ۲۷۱

علیهنّ الفساد لأنّهنّ بشر فقام إلیه رجل و قال یا رسول اللّه فیمن تزوّج فقال الأکفاء فقال من الأکفاء فقال المؤمن بعضهم أکفاء بعض یعنی رسولخدا فرمود جبرئیل مرا خبر داد باینکه دختران باکره بمنزله میوه بر درخت میباشند که هرگاه هنگام چیدن آن میوه رسید و او را نچیدی آفتاب او را فاسد میکند و باد او را میریزد و همچنین دختران باکره که وقت شوهر رفتن آنها رسیده و ایشانرا بشوهر ندادی مامون نخواهی بود که فسادی از آنها بروز بنماید بواسطه اینکه بشرند و دوائی بغیر شوهر برای آنها نیست

و از امام صادق علیه السّلام مروی است که فرمود از خوشبختی مرد آن است که دخترش در خانه‌اش حیض نشود و زنیرا که اختیار میکند باید دارای اوصافی بوده باشد از آنجمله باید کریمهٔ الاصل باشد

۲-اولا زنا و حیض نباشد

۳-ولد شبهه نباشد

۴-پدر و مادر او به بدی مشهور نباشند

۵-باکره باشد

۶-ولود باشد

۷-عفیفه و صالحه باشد

۸-شوهر خود را در امر دنیا و آخرت یاری نماید

۹-نزد ارحام خود عزیز باشد

۱۰-و نزد شوهر ذلیل باشد

۱۱-برای شوهر زینت کند

۱۲-و از دیگران خود را بپوشاند

۱۳-حرف شوهر را گوش کند و امرشرا اطاعت کند

۱۴-و در خلوت آنچه از او بخواهد مضایقه نکند

مادری هنگامیکه دخترش بخانه شوهر میرفت گفت ایدخترک من اگر دختری

ص: ۲۷۲

از شوهر بی‌نیاز بود هرآینه تو از همه زنان بی‌نیازتر بودی از شوهر لکن زنان از برای مردان خلق شدند همچنانکه مردان از برای زنان مخلوق گشتند ایدخترک من همانا تو از آشیانه خود مفارقت کردی و میروی بسوی آشیانه کسی که نمیشناسی او را بسوی قرینیکه الفت نگرفته‌ای با او پس یاد بگیر از من ده خصلت را که باعث بلندی درجه و شرف تو گردد نزد شوهرت

۱-در خانه شوهرت بقناعت رفتار کن که قناعت سبب راحت دلست

۲-حرف شوهر خود را بشنو و امر او را اطاعت کن که این عمل سبب خوشنودی خداوند است

۳-پیوسته درصدد باش که موضعیرا که شوهر در تو نظر میکند قبیح و زشت نباشد

۴-خود را خوشبو کن خصوص آن موضعیرا که شوهر می‌بوید مبادا بوی کریه از تو استشمام کند

۵-آنکه مواظبت داشته باش که در وقت طعام غذای او را حاضر بنمائی که از جا بدر نرود

۶-آنکه هنگام خواب او ساکن باش و صدا مکن که موجب غضب او بشود

۷-آنکه خانه و مال او را حفظ کن

۸-آنکه حشم و خویشاوندان او را مراعات کن و با آنها گرم بگیر که این یک نوع از تدبیر است

۹-آنکه راز او را فاش مکن

۱۰-آنکه نافرمانی او را مکن وگرنه سینهٔ او پر از خشم میشود

بالجمله راجع باین قسمت کتابهائی مستقل نوشته شده من اراد التفصیل فلیرجع الی مظانها هذا آخر ما اردنا ذکره فالحمد للّه رب العالمین و صلی اللّه علی محمد و آل محمد و قد فرغنا من تسوید هذه الاوراق فی شهر ربیع الاول ۱۳۸۹ هجری خردادماه

و انا الاحقر الراجی رحمهٔ ربه فی الحاضر و آلاتی

ذبیح اللّه بن محمد علی المحلاتی

عسکری

ص: ۲۷۳

خاتمهٔ الکتاب و الکلام

عزت زن در اسلام

بر هوشمندان آگاه و رهروان طریق اله چون آفتاب نیم‌روز روشن است که جنس زن احترامیرا که در دین مقدس اسلام پیدا کرد در هیچ مذهب و ملتی دارای چنین احترامی نبوده و عزتیرا که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و اله برای زنان قرار داد در ادیان و ادوار سابقه وجود نداشته بلکه جنس زن از اول دنیا تا ظهور نور اسلام که عالم را تابنده نمود زن در جامعه بشر حکم صفر داشته زن در نزد ملل دنیا از هرچیزی بی‌قرب‌تر بوده اهمیتی بر او نمیدادند همینکه خورشید عالم‌تاب اسلامی طلوع نمود زن نه‌تنها در مشرق‌زمین و بین مسلمین بلکه در تمام ربع مسکون و جمله ادیان یک حیوهٔ نوی پیدا کرد از مطالعه تاریخ دنیا خاصه چینیان و معامله ایشان با زنان و وقایع اعراب قبل الاسلام معلوم میشود که زن در چه حال بوده و چه عنوان داشته و بر او چه میگذشته قدر متیقن آنستکه زن در قدیم الایام تا اول طلوع اسلام در شمار کنیزان و خدمت‌کاران بوده و شخصیتی نداشته حتی زن در بلاد اروپا نه ارث میبرده و نه مالك میگردیده است بلکه از زن خنده و خوراك گوشت را هم حرام میدانستند و بدهان ایشان قفل آهنین میگذاشتند و زنرا بین انسان و حیوان جنس ثالثی فرض میکردند تا آنکه زن حکم بهائم و حیواناترا پیدا نموده و مرد بر او فعال ما یشاء و حکمران بوده و بهوا و هوس خود آنچه را که میخواسته بر زن مینموده و حقیر موقع زنرا در نزد ملل دنیا در

ص: ۲۷۴

کتاب (کشف الغرور) که تاکنون دو مرتبه چاپ شده تفصیل داده‌ام خلاصه و عصارهٔ آنرا در اینجا مینگارم تا معلوم شود عزت زن در اسلام بعد از چه فجایع دلخراش و چه ذلتهائیرا دچار بوده.

موقع زن در نزد یونان قدیم

در طومار عفت گوید زنان ابدا تصرفی در شئون خویش نداشتند و مالك نفس خود نبودند و همیشه محتاج بیك مردی بودند که آنها را اداره نماید و مرد میتوانست در حیوهٔ خویش زنش را بهر یك از دوستانش تقدیم کند و زن ناچار بود از قبول و قیمت زن از پنجاه (لیتر) جو زیاده نبود.

تعدد زوجات معمول بود و حدی نداشت زنرا شئی قابل تملك و عنصری برای رفع نیازمندی امیال شهوانی و موجودی برای بقای نسل میدانستند زنرا یك نوع اهریمن دانسته و او را قابل هیچ گونه تعلیم و لایق هیچ‌نوع تربیتی نمیدانسته‌اند همینکه پسری برای کسی میشد سرور و شادی فوق العاده میکردند و قندیلی که از برگ زیتون درست شده بود برای بشارت بمردم بر سر درهای منازلشان میآویختند ولی برای هرکه نوزاد دختر میشد بهمان اندازه که برای پسر شادی میکردند و مسرور میشدند مهموم و مغموم میشدند و مردم این مصیبت وارده را بآنها تسلیت میگفتند و زنرا در ردیف حیوانات میشمردند و عقیده داشتند که وجود زن برای کنیزی مردم و رفع شهوت خلق شده و الا هیچ گونه سودی ندارد و او را همانند اثاث البیت جزء دارائی مرد محسوب میداشتند زنان حق نداشتند از خانه بیرون بروند.

اگر قرنهای گذشته زبانی و بیانی داشتند بشما میگفتند که در بیچارگی و درماندگی چه مراحلی پیموده و در روزگارهائی چه رنجها برده است در عصر وحشیت بین زن و حیوان فرق نمیگذاشتند ادوار جهالت زنرا مثل اثاث البیت میشمرده هروقت میخواست آنرا میفروخت یا دور میانداخت یا می‌بخشید زن بمرور زمان بپایهٔ طفل غیرممیز رسیده بود بازیچه‌ای بود که خوشوقتی و تفریح صاحب خود را فراهم مینمود

ص: ۲۷۵

مجسمه‌ئی بی‌اراده که جامه زرین اسارترا می‌پوشید و عمری در خواب غفلت میگذرانید تاریخ زن داستانی است پر از مهالك و شداید در ازمنه قدیمه عامه مردم زنرا حقیر میشمردند بکراهت و تنفر در وی نظر میکردند سران و بزرگان قوم قفل خاموشی بر دهان زنها میزدند بحکایت نسوان و حمایت ایشان توجهی نداشتند شعرا جمال ظاهر زنرا ستوده خصایص فطریه او را متذکر نمیشدند زنرا شیطان قشنگ و چراغ شیطان و درب جهنم و چشم مسرات زهرآلود و سم قاتل نوع انسانی مینامیدند.

موقع زن در نزد کلدانی

موقع زن در نزد کلدانی این بود که زنرا کالای سوداگران قرار میدادند و در بازارها ببهای معین میفروختند و مزاوجت را نوعی از تجارت فرض کرده دختریرا میفروختند و زنرا اجاره میکردند هرودت مورخ شهیر یونانی میگوید کلدانیان دختران زیبا را همه را در میدان جمع مینمودند و آنها را میفروختند تا از پولیکه بدست میآید جهیزیه برای دختران زشت تهیه کنند زن کلدانی حق دخول در مکان مقدس را نداشت چون او را نجس میدانستند زن کلدانی در انتخاب شوهر مطیع رأی و نظریه پدر بود و چون بخانه شوهر میرفت مطیع اوامر او بود و از خود هیچگونه رأی نداشت زنانرا در ردیف حیوانات اهلی بحساب میآوردند هرکه برای او دختر میشد تسلیت میگفتند زنرا شیطان و جادو خطاب میکردند زنرا موجودی پست و ناتوان و غیرقابل تربیت و تعلیم می‌پنداشتند مرد کلدانی هرچند عدد زن که میخواست اختیار میکرد اگر مرد خطائی از زن خود میدید حق داشت او را بکشد.

موقع زن نزد اعراب جاهلیت

چنان بود که اغلب پدران و برادران و شوهران با زن و دختر معامله حشرات میکردند حتی بکشتن او و زنده در گور گذاردن امتناعی نداشتند بنی کنده که طائفه بزرگی از عرب بودند دختران خود را بدست خود بخانه قبر پنهان و در پردهٔ خاك مستور

ص: ۲۷۶

مینمودند چنانکه قرآن شریف از آن خبر میدهد (وَ إِذَا اَلْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ) شیخ طوسی در تفسیر این آیه آورده که موؤده زنده بقبر گذاشتن را گویند و زنان عرب هنگام زائیدنشان گودالی میکندند و در سر آن گودال می‌نشستند و می‌زائیدند و هرگاه دختر بود فورا او را زنده در گودال انداخته دفن میکردند و اگر پسر بود برمیداشتند و بزرگش میکردند و در همان عصر جاهلیت و زمان بربریت پدران دختران خود را بمعرض بیع درمیآوردند و همان معامله که با کنیزان و دواب میکردند با دختران خود نیز چنین میکردند و هرگاه دختری برای مردی بعرصه وجود میآمد از کثرت حیا و خجلت نمیتوانست که در حلقه مردان بظهور و بروز آید گویا گناهی بزرگ کرده که از برای او دختر شده خداوند از حال آنها خبر داده چنانچه میفرماید (وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ يَتَوٰارىٰ مِنَ اَلْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مٰا بُشِّرَ بِهِ) و مردم عرب از کثرت حماقت پاس ناموس خود را نمینمودند حتی اینکه زنان خود را با همدیگر عوض میکردند ابو هریره روایت کند که گفت (کان البدل فی الجاهلیّة أن یقول الرّجل للرّجل بادلنی بإمرأتک و أبادلک بإمرأتی تترک لی عن إمرأتک فأترک عن إمرأتی فأنزل اللّه عزّ و جلّ کما فی سورة الأحزاب: وَ لاٰ أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوٰاجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ و نیز در (معانی الاخبار) روایت کرده از ابو هریره که گفت در زمان جاهلیت چنان بودی که مردی بمرد دیگر میگفت بدل بکن زن خود را منهم بدل میکنم زن خود را تو بگذار زن خود را برای من منهم میگذارم زن خود را برای تو خداوند متعال در سورهٔ احزاب این قانونرا باطل کرد و فرمود که جائز نیست که زنیرا بزن دیگر بدل کنید ولو حسن و جمال آن زن دیگر را بهتر پسنده دارید.

و هم ابو هریره حدیث کند که ابو عینیهٔ بن حصین بر رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله درآمد و بدون اذن بر آن حضرت وارد شد در حالیکه عایشه در کنار رسولخدا ص نشسته بود حضرت فرمود چرا رخصت دخول نگرفتی عرض کرد تاکنون بر احدی از ابناء قبیله مضر داخل نشدم که طلب اذن کرده باشم اکنون بگو یا محمد این حمیراء که در کنار تو است چه کسی باشد حضرت فرمود این عایشه عیال من است عینیه گفت آیا دوست

ص: ۲۷۷

داری زنیکه از این بهتر باشد من برای تو بدهم و بدل آن عایشه را بمن واگذاری رسولخدا فرمود خدای من این قانونرا باطل کرده است و مبادله را بر من حرام فرموده است عینیهٔ چون از نزد رسولخدا ص بیرون رفت عایشه پرسید یا رسول اللّه این مرد که بود فرمود احمقی است که در میان قوم خود مسموع الکلمه است و با این حماقت که دیدی سید عشیرهٔ خود باشد.

در نزد اعراب زن هیچ‌گونه ارزشی نداشت دختران در نزد پدران و زنان در چشم شوهران موجودی ضعیف و سست و بلا اراده و زبون و خوار و پست و بی‌مقدار بودند زنا در میان آنها شیوع داشت زن دارای هیچ‌گونه حقوق اجتماعی نبود و باو ارث نمیرسید پاره‌ای برای اینکه صاحب فرزند دلاور شوند زن خود را پس از طهر بنزد مردی قوی هیکل و دلاور میفرستادند تا از او بار گیرد و آنرا نکاح (استیضاح) میگفتند گروهی معتقد بودند که برای زن عیب نیست دوست پنهان داشته باشد که آنرا نکاح خدن میگفتند

موقع زن در نظر اهالی چین

قدر و قیمتی نداشته هرگاه زن آبستن هنگام وضع حمل او میشد تمام اهل خانه بر او نگران بودند میخواستند بدانند این طفل دختر خواهد بود یا پسر اگر دختر بود از روی تنفر میگفتند یک نفر خدمتکار بر عدهٔ مردم افزوده شد و خویشاوندان پدر طفل را تعزیت و تسلیت گویند چینیان سابقا دختر نوزاد خود را بوسائل مختلف از خود دور میداشتند یا بصحرا میانداختند یا بتجاریکه بتجارت این کار مشغولند میفروختند در چین هیچ مزاوجتی نتیجه عشق و علاقه قلبی نیست داماد و عروس ابدا همدیگر را نمی‌بینند مرد در وقت تاهل حق رد و قبول دارد و اما زن مجبور است که مطیع حکم پدر و مادر بوده باشد انتخاب آنها را بپذیرد

هر زن چینی که دختر میزائید باو چند پاره آجر و سفال آویزان میکردند زن چینی حق ورود بمعبد و جاهای مقدس را نداشت زیرا او را دارای روح ناپاک میدانستند

ص: ۲۷۸

موقع زن در نزد هنود

در روزنامه بهار شمارهٔ هشتم و نهم از سال دوم گفته در همین روشنائی نیز جنایات غریبه واقع میشود در بعض قرای هند دخترها را زنده دفن میکنند تا چندی پیش برای استرضای خاطر (کالی) از خدایان هندو می‌بایست دختری آبستن را سربریده خونش را بقربانگاه پاشیده سرشرا بحضور معبود به‌برند حکومت انگلیس اخیرا سرشماری هندوستانرا نشر کرده است برطبق این احصائیه در هند دویست و پنجاه هزار دختر چهار ساله شوهر دارد دو ملیون زوجات نه ساله شش ملیون خانمهای دوازده ساله ده ملیون زوجاتیکه سنشان از پانزده کمتر و از بیست بیشتر نیست بحساب آوردند این مزاوجتها اختیاری نیست دختران هنود با عشق و مزاوجت سروکار ندارند این وصلتها معاملاتی هستند تجارتی که از طرف پدر و مادر بانجام میرسد عادت بر این جاری شده است که باید پدرها برای دخترها زود شوهر پیدا کنند که اگر در ادای این وظیفه غفلت نمایند مثل این است که گناه بزرگی از ایشان صادر شده پس از وقوع مراسم نکاح دختر به- خانه شوهر میرود و در ده یا دوازده سالگی مادر میشود و در بیست سالگی جده میشود چون دخترها ناچارند جهیزه داشته باشند هندوها تولد آنانرا از جملهٔ بلیات میشمارند و بهمین جهت با وجود مراقبت پلیس و شدت قوانین جاریه دخترها را میکشند زن شوهردار در مملکت ایشان زرخرید زندگی میکند زن بی‌شوهر کارش سخت‌تر و بدبخت‌تر است میگویند هرقدر صدمه باو وارد بشود وسیلهٔ آمرزش و ترویح شوهر متوفی خواهد بود

در هند زن دارای هیچ‌گونه حقوق اجتماعی نبوده پیروان مذهب (برهما) وقتی شوهری میمیرد جسد او را میسوختند زن نیز باید باو تاسی جسته و خود را با او بسوزاند در قرن گذشته دو نفر از بزرگان (مارافا) مردند یکی ۱۷ و دیگری ۱۳ زن داشت همگی خود را با جسد شوهر سوختند جز یکی که حامله بود بعد از وضع حمل در پی آنها شتافت زن در نزد هندوها وضع بندگی دارند دوشیزگان باید مطیع فرمان پدر خویش

ص: ۲۷۹

باشـد چون شوهر کرد مطیع شوهر است چون شوهر بمیرد مطیع فرزنـدان ذکور است و اگر فرزنـد ذکور ندارد مطیع منسوبین شوهر است زن در قبال دو زنبیل برنج بداماد فروخته میشد بالجمله زن در هند بغایت مظلومه بود

موقع زن در نزد یهود

علامـهٔ محقق شـیخ احمـد شاهرودی در کتاب روح التمدن و مدینهٔ الاسـلام میفرماید که یهود در صورت فقر و پریشانی حق فروش دختر را داشته و یکی از ادعیهٔ یهود مرد میگوید: خداوندا لایزال ترا شکر میکنم که مرا زن خلق نکردی

موقع زن در شریعت (مانی)

همانند هندوستان زنرا تابع شوهر و بعد از شوهر تابع اولاد شوهر و اگر بی شوهر و اولاد بود تابع بستگان نزدیک شوهر قرار میدادند و حکم کنیز بر او بار میکردند

موقع زن در نزد یونانیها و رومیها

این است که احترامی از برای زن غیر مادر قائل نبودنـد و در نزد جمله از مغربین حال زن حال امتعه دیگر بود که او را میفروختنـد و داسـتان عروسـی و جهاز و دامادی و مهریه و هدایا در میان نبود و او را ناقص فرض میکردند بی‌فضیلت و نشان حتی اینکه نوشته‌اند در قرن پنجم میلادی اختلاف بین مسـیحین بود که آیـا زن دارای نفس نـاطقه هست یـا نه جمعی قائل بودنـد که زن صاحب نفس ناطقه نیست جز مریم بتول علیها السلام

موقع زن در نزد ایرانی قدیم

و نیز در کتاب مدینهٔ الاسـلام گوید زن در نزد ایرانی قدیم مظهر اهرمن شـمرده میشد از این جهت اعتنائی باو نداشتند و حدی برای تعدد زوجات قائل نبودند

ص: ۲۸۰

موقع زن در نزد آشوریها

در نزد آشوریها این بود که زن آشوری جز امور خانه دارای حق دخالت در هیچ گونه از امور و شئون اجتماعی را نداشت زن آشوری در ردیف حیوانات بشمار میرفت و اختیار مال و جان او در دست شوهر بود زن را موجودی پست و عنصری ضعیف و ناتوان و نالایق می‌پنداشتند

موقع زن در افریقا

در یکی از نواحی هرگاه پسری از قبیله یکی دختر بخواهد با چند نفر از دوستان خود بخیمه دختر میرود و ضربت سختی بدختر میزند و او را برمیدارد و فرار میکند و دختر جزو مایملك او محسوب میشود سیاه‌پوستان مهریه زنرا یک بز یا دو مرغ قرار میدادند و زندگانی آنها در نهایت اسارت و ذلت و عسرت بود

موقع زن در نزد چنگیز یان

در روضة الصفا در تاریخ هلاکو خان ج ۵ ص ۹۰ طبع بمبئی گوید برای هلاکو خان پس از مرگ بر آئین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند دختر ماه‌پیکر با حلی و حلل همخوابه او گردانیدند تا از وحشت تنهائی و حرقت و صنوف عذاب و ملام مصون و محفوظ ماند زهی عقل و دانائی ملازمان سلطان مغول که بر ارتکاب این نوع حرکات اقدام مینمودند

موقع زن نزد متجددین قرن اخیر

این است که طرف افراط را گرفتند قائل بتساوی زن با مرد من جمیع الجهات شدند و رسالها در این باب نوشته‌اند و امتیازات مرد را برداشته‌اند و برخی دیگر از متجددین از این هم تجاوز کرده مانند غالب نصارای در این عصر که زنرا در ورود و

ص: ۲۸۱

دخول و مشـی و مصافحه و احترام و مخاطبه و تهنیت و تحیت و سایر آداب مقـدم میدارند و اختیار زواج و طلاقرا بدست او میدهند و یـک آزادی مطلقی برای زنها قائل‌انـد و حقیر بطلان این مرامرا و مفاسـد مترتبه باو را در کتاب (کشف الغرور) که دو مرتبه چاپ شده مفصلا بیان کردم در اینجا متعرض نمیشوم.

موقع زن در دین مقدس اسلام

اسلام در مورد زن طریق عدالت و وسطیت اتخاذ فرموده و آنرا منزه از افراط نموده و بقسمی مراعی جانبین و ناظر طرفین از زوجین کرده که مافوق آن متصور نیست.

وصیت دین مقدس اسلام در حق زنان که کمال عزت زنرا در بر دارد و این باب واسعی است که استیعاب فروع آن کتاب بزرگیرا درخور است ولی چون مشت نمونه خروار است بقلیلی اکتفا مینمائیم.

اول قول خـدای تعالی (وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ) از همین آیه شـهامت و عظمت و جـامعیت اسـلام معلوم میشود چه آنکه زنـان در جهالت ماننـد حیوانات در نهایت و مهانت بودند چنانچه آنفا شـنیدی پس در تحت این مادهٔ (وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ) این مهانت را از زنان برداشـته تا منشاء الفت و محبت شود و از او باز حسن معاشـرت حاصل گردد و هلم جرا تا از حسن معاشـرت حسن معیشـت حاصل شود مرارتها در زندگی برود و راحتها بیاید رنجها زایل گنجها حاصل گردد فروع این اصل غیر معدود است و فوائد و عوائد آن غیر محصور از شرکت در زحمات و خدمت خانه و استحباب توسعه و مأکل و مشرب و ملبس و مسکن و هدایای خاصه و اینکه هرگاه از سفر بیاید دست خالی بر عیال خود وارد نشود و اینکه در ایام مخصوصا او را از تحف و هدایا مسرور کند و استفسار شود از آنها که باینکه بچه مایل و راغب‌اند از مأکول و مشـروب و غیرهما و صـفح و عفو از زلات و خطیئات زن بنماید وزینت کردن از برای آنها و تأکیـد در قرهٔ العین ایشان من المقاربه و أنّها علیها صـدقه و أنّ المؤمن طروق و تسویـهٔ و تعدیل و رعایت قسم و عدالت در هم‌خوابگی

ص: ۲۸۲

در متعددات آنها و ایجاب انفاق برایشان حتی در مثل خضاب و مابه الزینه حتی بالنسبه الی الغنیه و حسن گفتار و رفتار و بشاشت و گشاده‌روئی و غیر آن‌که در کتب اخلاق و تفاسیر و اخبار و کتب فقه تفصیل داده شده.

اکنون انصاف باید کرد که در هیچ ملتی و آئینی چنین طرفداری از جنس زنان شده است مثل دین مقدس اسلام آیا یافت میشود مذهبی و آئینی که چنین بادای حقوق زنان پرداخته باشد لا و رب الکعبه.

دوم قوله تعالی وَ لا تُضآرُّوهُنَّ لِتُضَیِّقُوا عَلَیْهِنَّ - وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَیْتُمُوهُنَّ) یعنی ضرر و اذیتی بزنان وارد نیاورید و بر آنها تنگ نگیرید و ایشانرا حبس نکنید تا اینکه ناچار بشوند و از حق خود دست بردارند در تفسیر (صافی) در سورهٔ نساء از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود گاه میشد مردی عیال خود را میزد و بر او تنگ میگرفت و او را حبس مینمود تا اینکه آن زن فدیه بدهد و خود را خلاص کند یعنی حقوقیکه بر ذمه زوج داشت دست بازمیداشت که از آن شکنجه و عذاب خلاص شود خداوند متعال نهی از این ظلم نمود.

سوم قوله تعالی (فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَکُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ) یعنی هرگاه زنان شما بچه‌های شما را شیر میدهند حق مطالبه اجرت دارند و بر شما است که اجرت آنها را بدهید چه آنکه بر زنان واجب نیفتاده اطفال شما را بلا اجرت شیر بدهند با اینکه شیر مال مرد است مع ذلک این سلطنت را بزن داده که با کمال شهامت حق دارد بگوید بچه ترا بلا اجرت شیر نمیدهم

چهارم مرد حق ندارد که زن را ملزم کند بخدمات خانه فضلا از الزامشان بامر معیشت یعنی کار بکنند

پنجم برای مردها مستحب است که خادمه‌ای برای عیال خود بگیرد که معاونت کند بانوی خانه را و این خود یک سلطنت دیگری است که خداوند متعال بجنس زن داده است

ششم فرمود که مادران احق‌اند بحضانت اولادشان تا هنگامیکه آن طفل با مادر

ص: ۲۸۳

مانوس است نمیرسد پدر را که طفل را از مادر جدا کند

و این یک سلطنت دیگری است که دین مقدس بزنان مرحمت فرموده است

هفتم در سوره نساء میفرماید (وَ آتَیْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَیْئاً) هرگاه یکی از شماها پوست گاویرا پر از طلا بنمائید و آن را مهر زن قرار بدهید حق ندارید که چیزی از آنرا پس بگیرید

هشتم نفقه زوجه را بر زوج واجب نموده که باید از عهده بیرون آید و لو اینکه آن زن مالدار باشد و نفقه هم باید درخور شان زوجه باشد کما و کیفا و اگر زن متعه باشد هم میفرماید (فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِیضَةً) یعنی آنچه را که قرار دادند واجب است ادا کنند و نیز میفرماید (وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ) و این کمال عزت است که با داشتن مال هم باید زوج نفقه او را بدهد آنهم ملاحظه شأن و مقام او را کاملا باید در نظر داشته باشد و در عقد انقطاع آنچه را که قرار دادند هر مقدار که باشد باید با کمال نیکوئی به‌پردازد

نهم در صورت شقاق بینهما در سورهٔ نساء میفرماید (وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَیْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَکَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَکَماً مِنْ أَهْلِهَا إِنْ یُرِیدَا إِصْلَاحاً) یعنی اگر ترسیدید شما منازعه بین زوج و زوجه را که منجر بفراق شود یک نفر از طرف زوج و یک نفر از طرف زوجه بفرستید تا میان آنها حکم نماید و شقاق و جنگ و جدال آنها را بصلاح آورد اگر صلاح آنها را خواهانید در این صورت دین مقدس اسلام کاملا حق زنرا مراعات کرده که مبادا مظلومه واقع بشود و آن دو نفر بعدالت حکم بنمایند

دهم میفرماید (فَإِمْسَاکٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِیحٌ بِإِحْسَانٍ) یعنی یا باید با کمال نیکوئی با حسن سلوک زندگانی باهم‌دیگر زندگی کنند و اگر امکان ندارد مهر او را به‌پردازد و با نیکوئی او را طلاق دهد و رها کند در اینجا دین مقدس اسلام کاملا طرفداری زن را کرده و حرمت او را محفوظ داشته است

یازدهم در مورد سوء رفتار زن و نشوز او میفرماید (وَ اَللاَّتِی تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ اُهْجُرُوهُنَّ فِی اَلْمَضَاجِعِ وَ اِضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَکُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَیْهِنَّ سَبِیلًا) یعنی

ص: ۲۸۴

آنچنان زنانیکه خائفید از نشوز و سرکشی آنها اول آنها را موعظه و نصیحت کنید اگر اندرز فایدتی نکرد از رختخواب آنها دوری کنید تا بر سر اطاعت درآیند و اگر آنهم ثمری نکرد آنها را بضرب تادیب نمائید تا اطاعت کنند چون مطیعه شدند دیگر حق ندارید متعرض آنها بشوید و ضربرا هم محدود بحدی خاص کرده که منتج تادیب باشد نه ظلم و تعذیب

اولا موعظه و نصیحت را مقدم داشته که اگر به پند و اندرز مطیعه شد حق ندارد که از رختخواب زن دوری کند

و ثانیا دوری از رختخواب را مقدم بر ضرب قرار داده که اگر بواسطه دوری از رختخواب مطیعه شد حق زدن ندارد

و ثالثا اگر بواسطه آن مطیعه نشد بزند او را فقط به مقدار تادیب نه چندانکه دیه لازم بیاید از روی ظلم و تعذیب از سر تا پای این قانون لطف و مرحمت ریزش دارد که میفرماید هرگاه مطیعه شد دیگر حق ندارید باو جسارتی بنمائید

دوازدهم دین مقدس اسلام زنرا مثل مملوک قرار نداده کما فی بعض الملل و الاقوام چنانچه از این پیش یاد کردیم بلکه دست زوج را از تصرف در مالش بدون اذن اذن و رضایش مقطوع نموده و زن اگر مالی از ثروت یا کسب یا هبه یا ارث بدست کرد و لو در خانه زوج باشد همه را مالک میشود و زوج حق ندارد که چیزی از آن مالرا تصرف کند مگر باجازه و رضای زوجه و زن خود استقلال تام در اموال خود دارد و این خود سلطنتی است برای زن که در هیچ ملتی نبوده است

سیزدهم مضاجعت و مواقعه را تا حدی بر مرد واجب گردانیده و عزلت و- کناره‌گیری ایشانرا یک سره حرام دانسته و ایشانرا تشبیه بقواریر کرده و رفقا بالقواریر ارشاد نموده که بملایمت آنها را باید حفظ نمود و فشار نیاورد

(و إنّ المرأة ریحانة لا قهرمانه) سروده که بایستی با ملاطفت آنها را بوئید نه در زیر دست و پا کوبید

چهاردهم زنرا اجازه داده که در صورت بخل مرد از نفقه بدون اذن او از مال شوهر بردارد بحد معینی و قصه هند زوجه ابو سفیان معروف است و این برای آنستکه

ص: ۲۸۵

بر زن روزگار بدشواری نگذرد

پانزدهم رفقا علیها کلفت جهاد را از او برداشته و وجوب جهاد را از ایشان ساقط نموده و این لطف و مرحمتی است فوق العاده که این جنس لطیف را چون رقت قلب و قلت ثبات و صبر و ضعف طبیعهٔ و خلقهٔ و مامور بودنش بحجاب و نقاب و ستر و عفاف و حمل و رضاع محافظت نموده چون جهاد قسوت و غلظت و صبر و شجاعت میخواهد پس برداشتن کلفت جهاد از زنان نهایت ارفاق و شفقت و رعایت است که در ایشان منظور شده

شانزدهم تسهیلاتیکه در حق زنان شارع مقدس قرار داده بحدیکه در هیچ طریقه و دیانتی نبوده و آن کاشف از رفق و مدارا و طرفداری این ریحانه زیبا است مثلا قبول توبه او در باب ارتداد و تطهیر مرضعه خاصه در بول پسربچه و جواز افطار برای او در شهر رمضان در بعضی از صور مثل هنگام شیر دادن بچه یا هنگام حمل و هنگام خوف ضرر و وجوب نفقه او و اولاد او را بر شوهر و مسجد المراهٔ بیتها که همان ثواب نماز در مسجد را باو میدهند و واجب کردن اطاعت مادر را بر فرزندان و سقوط قضای نمازهائی که در حال حیض و نفاس از او ترک شده و در جلد سوم همین کتاب در ترجمه اسماء بنت یزید بن سکنی بیان شد که این زن عرض کرد یا رسول اللّه برای شما مردان نماز جمعه و جماعت و حج بعد از حج و جهاد و عیادت مرضی و تشییع جنازه‌ها است و ما زنان در خانه محصوریم و اداره خانه از تربیت اولاد و شستن و پختن و دوختن و رشتن و حفظ اموال شوهران مشغولیم آیا در ثواب با شما شرکتی داریم رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله فرمود اگر زنها با ازدواج خود خوش‌رفتاری بنمایند و آنها را از خود خوشنود بنمایند همین عمل آنها با تمام اعمال خیریه مردان که ذکر کردی معادل می‌باشد و با تمام اعمال خیریه مردان شرکت دارند

هفدهم دین مقدس اسلام برتری داده زنان متقیه و عالمه را بر رجال غیر متقی جاهل (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اَللّٰهِ أَتْقاكُمْ) و لو کنیز سیاه حبشی باشد.

هیجدهم آنکه رعایت فرموده دربارهٔ زنان در زواج و نکاحشان اعتبار کفو و مماثل

ص: ۲۸۶

را که ولی او را بغیر همسر و برابر نمیتواند تزویج بنماید که موجب ذلت و مهانت او باشد و در تحت کافر یا مخالف جوهر نفیس دیانت و مذهب او بسبب محکومیت از دست برود و در کلفت و مشقت افتد حتی نکاح بفاسق مطلقا در بعضی مراتب مثل شارب الخمر را پسنده نداشته و این غایت تکریم شارع است برای زن و الحق تاج عزتی است که دین مقدس اسلام بر سر زنان گذاشته حتی بعد از نکاح اگر عیبی در مرد باشد عقد منفسخ میشود

نوزدهم عده رواياتی است که مضمون مشترک بین جمیع آنها طرفداری زنان است بنحو اوفی

منها: خیرکم خیرکم لنسائه بهترین شما مردی است که برای عیالش بهتر باشد در خوبی

منها: قال کعب کان آخر کلام رسول اللّه فی مرضه الـذّی توفّی فیه النّساء و ما ملکت أیمانکم کعب گوید آخر کلام رسولخدا در آن مرضیکه از دنیا رفت این بود که- فرمود به‌پرهیزید درباره زنان و بنده‌گان چه غلام چه کنیز یعنی مبادا بر ایشان ظلم بکنید

منها: روایت دیگر بهمین مضمون

منها: قوله صلّی اللّه علیه و اله أکمل المؤمنین أحسنهم خلقا و ألطفهم بأهله یعنی کامل‌ترین مومنین کسانی باشند که با خلق خوش و لطف کاملا با اهل بیت خود باشد

منهـا: قال صـلّی اللّه علیه و اله أحبّ من دنیاکم ثلاثـهٔ الطّیب و النّساء و قرّهٔ عینی الصّلوهٔ فرمود سه چیز از دنیای شـما را دوست دارم یکی بوی خوش و دیگری زنرا و نور چشم من نماز است

منها: قوله صلّی اللّه علیه و آله من ظلم إمرأهٔ مهرها فهو عنـد اللّه زان یقول اللّه عزّ و جلّ یوم القیمهٔ عبدی زوّجتک أمتی علی عهدی فلم توف بعهـدی و ظلمت أمّتی فیوخـذ من حسـناته فیدفع إلیها بقدر حقّها فإذا لم تبق له حسـنهٔ أمر به إلی النّار لنکثه العهد إنّ العهد کان مسئولا) میفرماید کسیکه بر عیال خود ظلم بنماید و مهر او را ندهد چنین مردی در نزد خدا

ص: ۲۸۷

مرد زناکار محسوب میشود و فردای قیامت خطاب میشود ای بنده‌ی من کنیز خود را بمهر معین بتو تزویج کردم تو چرا عهد مرا ضایع کردی و مهر او را ندادی پس از حسنات مرد گرفته میشود و بآن زن میدهند باندازهٔ حق او تا اینکه برای آنمرد حسنه‌ای باقی نماند این‌وقت فرمان میدهند که او را بطرف جهنم به‌برید بجهت اینکه عهد خدا را شکسته است

منها قوله: صلّی الله علیه و آله ألکاد لعیاله کالمجاهد فی سبیل اللّه یعنی مردیکه تحمل مشقت مینماید برای عیال خود همانند جهادکننده در راه خدا محسوب است بالجمله مجمع این روایات جلد پانزدهم و شانزدهم (بحار) و (مکارم الاخلاق) و حلیهٔ المتقین و غیرهاست و از آن اخبار چون شمس وسط النهار واضح و آشکار است که این سفارشات سید کائنات برای زنان در هیچ ملتی واقع نشده است و هیچ شریعتی باین اهتمام حفظ این قارورهٔ ریحانه را نکرده تا باین حد که بهترین امت خود را کسی بداند که در حق زنان خود نکوئی بنماید و آخر وصیت او در مرض موت سفارش زنان و توصیهٔ بخیر و خوبی در حق ایشان باشد و بفرماید از خدا بترسید درباره این دو ضعیف زنان و بندگان با آنها بخیر و خوبی معامله کنید و مؤمن کامل را آنکس بداند که نسبت بعیال خود صاحب لطف و مرحمت بوده باشد و زنانرا در عداد محبوبین از دنیا شمارد و ظالم بر مرأه را که مهر او را ندهد زانی عند اللّه و حسنات او هباء منثورا و مستوجب عذاب دردناک بداند و در فردای قیامت حسنات او را عوض مهر بمرأه رد فرماید و جهدکننده برای عیالرا مجاهد در راه خدا بشمارد فاغتنموا یا اولی الابصار.

بیستم عده روایاتی است که از اهل بیت عصمت سلام اللّه علیهم در این موضوع رسیده علاوه بر اخبار نبویه که آنفا ذکر شد (قال امیر المؤمنین علیه السّلام بولده محمّد بن الحنفیّه إنّ المرأهٔ ریحانهٔ و لیست بقهرمانهٔ فداروها علی کلّ حال و أحسن الصّحبهٔ لها یصفوا عیشک) آنحضرت بفرزندش محمد بن الحنفیه میفرماید بدانکه زن ریحانه باشد که برای بوئیدن و تمتع از او بردن است زن قهرمانه نیست که با او در جنگ و جدال برآئی در هر صورت با او نیکی کن و خوش‌صحبت باش که این عمل تو موجب زندگانی با سعادت خواهد شد.

ص: ۲۸۸

از آنجمله امام صادق علیه السلام میفرماید: إتّقو اللّه فی الضّعیفین الیتیم و المرأة و نیز میفرماید: من أخلاق الأنبیاء حبّ النّساء و نیز میفرماید ما أظن رجلا یزداد فی الأیمان خیرا إلّا أزداد حبّا للنّساء و قال الرضاع سه چیز از سنن مرسلین است عطر و گرفتن موی زاید و همخوابگی با زنان.

این جمله روایات در کافی کلینی علیه الرحمه که میفرماید زن ریحانه است نه قهرمانه صفاء عیش منوط بنیکوئی کردن با زن و اداره کردن او است در هرحال وصیت در مراعات ایشان مثل یتیم که مورد ترحم است فرموده است چنانچه احسان به یتیم موجب اجر جزیل و ثواب جمیل است همچنین احسان بزن و حب بزنرا اخلاق پیغمبران شمرده و ارشاد فرموده که محبت او بزن زیاد میشود پس بر عاقل منصف پوشیده نیست که شارع مقدس حق سلسله زنانرا کاملا ادا فرموده و بما لا مزید علیه توصیه و سفارش در احترام حقوق آنها نموده دیگر لازم نیست که معترض نقاد برای ایشان سنگ بسینه بزند.

باید پناه برد بحصن حصین دین باید نمود تکیه برکن رکین دین
باید نمود پای هوا را عتال عقل باید کشید اسب خرد زیر بار دین
باید شرار کفر نشاندن بآب دین باید چشید شربت آب معین دین
باید نهاد سر بخط انقیاد شرع باید فکند چنگ بحبل المتین دین
باید شویم پیر و جوان هم‌عنان دین باید شویم مرد و زنان یاوران دین
باید نشد شبیه بکفر و عدوی دین باید نشد مخالف زی و شعار دین
باید همی مباغضه با دشمنان دین باید نمود تفرقه مبغضین دین
باید همی مصاحبه با مؤمنان نمود باید نمود تقویت مخلصین دین
باید نمود قد اجانب چه دال دین باید که سرگرفت ز خصم مبین دین
باید ز سر گذشتن و گشتن نصیر دین باید ز جان گذشتن گشتن معین دین
کوشش چنان کنیم که از پا درآوریم هر تیره‌بخت را که بود در کمین دین
ابناء نوع را ز کف اهرمن رها سازیم و آوریم بزیر نگین دین

ص: ۲۸۹

باری ره صلاح چنین بود گفتمت باید پناه برد بحصن حصین دین

اعتراض بارث بردن زن

اشاره

بعضی از متجددین این قرن طلائی گویند زن با این ضعف و بیچارگی چرا بایستی یک سهم ببرد از ارث و مرد بآن توانائی و قدرت دو سهم ببرد.

جواب

حقیر این موضوع را در کشف الغرور شرح داده‌ام که این‌که این معترض عذره جهله و این ایراد بارد را که امروزه نوباوهای وطن و نوجوانان عصر پرمحن و تازه یافتگان گسسته رسن بعقل محال و خیال باطل آنرا اعتراض میدانند ابن ابی العوجاء بر امام صادق ع همین اعتراض را کرده و گفت (ما بال المرأة المسکینة الضّعیفة تأخذ سهما واحدا و یأخذ الرّجل سهمین) گفت چه شده است که زن بیچاره فقیر یک سهم به‌برد و مرد دو سهم به‌برد.

حضرت فرمود (إنّ المرأة لیس علیها جهاد و لا نفقة و لا معضلة و إنّما ذلک علی الرّجال فلذلک جعل للمرأة سهما واحدا و للرّجال سهمین) یعنی زن جهاد بر او نیست و نفقه و مخارجی بگردن او تعلق نمیگیرد و مصارف زن و فرزند ندارد و دیه قتل خطا بر مرد است نه بر زن پس عدالت اقتضا میکند که مرد دو سهم به‌برد و زن یک سهم و این ایراد را عبد اللّه بن سنان کرده است و امام صادق علیه السلام همان جوابرا فرمود و قریب باو از محمد بن سنان از حضرت رضا علیه السلام و تمام کلام مفصلا در کتاب (کشف الغرور) ص ۲۱۱ از طبع دوم ذکر شده است و لا یخفی که رسول اکرم چون نهایت طرفداری زنانرا کرده که مرد را دو سهم و زنرا یک سهم چه آنکه اگر ملاحظه مخارج و مصارف مردان بنمائیم بایستی مرد چهار سهم ببرد و زن یک سهم چه آنکه:

اولا- نفقه زن بتمامها و کمالها بعهده مرد است بسا اگر مریض بشود آنمرد بیچاره و لو چند هزار تومان باشد بایستی خرج بکند و اگر مرد مریض بشود

ص: ۲۹۰

زن چنین تکلیفی ندارد و ثانیا آنمرد اگر اولاد داشته باشد ولو صد نفر باشد مصارف آنها را از هر کجا شده است باید بدهد ملاحظه بنما به‌بین چقدر مصرف آنها میشود.

و ثالثا دخترها را که میخواهد شوهر بدهد به‌بین تهیه جهیزیهٔ آنها چقدر صعوبت دارد تماما بگردن مرد است و زن در این بابت تکلیفی ندارد.

و رابعا پسرها را که میخواهد زن بدهد پیداست که چقدر محتاج بپول است که پسرها از او راضی و خوشنود بشوند.

و خامسا اگر پدر یا مادر فقیر دارد باید نفقه آنها را هم بدهد و بر زن چیزی نیست.

و سادسا اگر پسرش را عیال داده است فقیر است نفقه او را در صورت تمکن باید بدهد.

و سابعا مهر عیال را هرچه در عقد قرار شد و لو صد هزار تومان باید بدهد.

و ثامنا قتل خطائی رخ بدهد دیه بر مرد است زن مکلف نیست.

و تاسعا در صورت وجوب جهاد مرد مکلف است مصارف سفر جهاد را تهیه کند این تکلیف بر زنان نیست.

و عاشرا اگر میهمانی بر مرد وارد بشود مخارج آنها بگردن مرد است.

و حادی عشر خانه و مسکن و اساس البیت را مرد باید تهیه کند.

و ثانی عشر در عید فطر تمام کسانیکه نان‌خوران مرداند و لو دویست نفر باشند فطریه آنها را مرد باید بدهد زن مکلف نیست در اینصورت میتوانیم بگوئیم زن دو مقابل بلکه سه مقابل میبرد مثل اینکه مردی بمیرد و یک پسر بیش ندارد بعد پسر می‌میرد تمام اموال بمادر تعلق میگیرد زن گاهی نصف گاهی ثلث گاهی ربع گاهی ثمن مال را می‌برد بعلاوه اطاعت او را بر فرزندانش واجب کرده است که حقیر کتابی بنام (قرهٔ العین) فی حقوق الوالدین تالیف کردم طبع شده آنمقدار که سفارش بر مادر شده است سه مقابل است نسبت به پدر.

ص: ۲۹۱

جلال الممالک گوید:

گویند مرا چو زاد مادر پستان بدهن گرفتن آموخت
شبها بر گاهوارهٔ من بیدار نشست و خفتن آموخت
لب‌خند نهاد بر لب من بر غنچه گل شکفتن آموخت
دستم بگرفت و پا بپا برد تا شیوه راه رفتن آموخت
یک حرف و دو حرف بر دهانم از لطف نهاد و گفتن آموخت
پس هستی من ز هستی اوست تا هستم و هست دارمش دوست

بیست و یکم تقدم زنها بر مردها که خود عزت و سلطنتی است که مختص زنها است یکی در غسل دادن زنیکه شوهر ندارد غساله زن مقدم است از محارم ذکور.

دوم مقدم است در مسئله شهادت بر بکارت دختران.

سوم شهادت بر حیض و نفاس و استحاضه و شناختن خون بکارت و حمل و عیوب زنان که در این مرحله شهادت مردان منشأ اثر نیست و شارع مقدس اسلام در این موارد قول زنان را معتبر دانسته بالاخره قول آنها معتبر است (فی کلّ ما لا یعرف إلاّ من قبلهنّ) .

بیست و دوم تساوی حقوق و حظوظ زن در اسلام که در موارد بسیاری با مردان مساوی قرار داده و حق او را کما هو حقه عطا فرموده.

اولا: قوله تعالی فی سورة (الاحزاب) إِنَّ اَلْمُسْلِمِینَ وَ اَلْمُسْلِمٰاتِ وَ اَلْمُؤْمِنِینَ وَ اَلْمُؤْمِنٰاتِ وَ اَلْقٰانِتِینَ وَ اَلْقٰانِتٰاتِ وَ اَلصّٰادِقِینَ وَ اَلصّٰادِقٰاتِ وَ اَلصّٰابِرِینَ وَ اَلصّٰابِرٰاتِ وَ اَلْخٰاشِعِینَ وَ اَلْخٰاشِعٰاتِ وَ اَلْمُتَصَدِّقِینَ وَ اَلْمُتَصَدِّقٰاتِ وَ اَلصّٰائِمِینَ وَ اَلصّٰائِمٰاتِ وَ اَلْحٰافِظِینَ فُرُوجَهُمْ وَ اَلْحٰافِظٰاتِ وَ اَلذّٰاکِرِینَ اَللّٰهَ کَثِیراً وَ اَلذّٰاکِرٰاتِ أَعَدَّ اَللّٰهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِیماً) این ده صفت است که خداوند متعال حظ زن را مساوی با حظ مرد قرار داده بدون زیاده و نقصان و فرموده زن مسلمه و مؤمنه و عبادت‌کننده و زنی که راستی و درستی دارد و صاحب صبر و شکیبائی است و خاضع و خاشع است و تصدق‌کننده است و روزه‌دار و حفظ کنندهٔ فرج خود و ذکرکنندهٔ بسیار خداوند متعال را حق‌تعالی مهیا کرده از برای آنها مغفرت خود را و از برای آنها قرار

ص: ۲۹۲

داده است اجر عظیم که بآن سعادت ابدی را نائل خواهند شد و در این صفت زن و مرد کاملا برابر هستند.

و ثانیا همچنانکه فرزندان مکلفند اطاعت پدر بنمایند همچنین مکلفند اطاعت مادر بنمایند بلکه در این باب اطاعت مادر بیشتر سفارش شده است که تفصیل آنرا در کتاب قرهٔ العین فی حقوق الوالدین که طبع شده ذکر کرده‌ام.

و ثالثا مسئله قبول عبادت فرزندان است یعنی عبادت مستحبه ایشان از صوم و صلوهٔ و حج و زیارت و مسافرت و غیرها بایستی برضایت پدر و مادر بوده باشد در اینجا پدر و مادر مساوی باشند و اذن احدهما کفایت نمیکند در صحت بلکه باید هر دو اذن بدهند.

و رابعا مسئله وجوب نفقه مادران بر فرزندان همچنانکه نفقه پدران بر فرزندان واجب است در صورت تمکن فرزندان و فقر والدین بلکه مراعات مادر اولی است.

و خامسا زن و مرد را خداوند متعال هر دو را از یک اصل شمرده بلا تفاوت چنانچه میفرماید (یٰا أَیُّهَا اَلنّٰاسُ اِتَّقُوا رَبَّکُمُ اَلَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ وٰاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهٰا زَوْجَهٰا)

و سادسا خداوند متعال میفرماید (وَ لَهُنَّ مِثْلُ اَلَّذِی عَلَیْهِنَّ) یعنی برای زنان حقوقی مقرر شده که شوهر از عهدهٔ او باید بیرون بیاید و آنچه از زنان گرفته شده بجهت مصالحی در مقابل بآنها حقوق داده شده و بر مردان واجب شده که از عهدهٔ آنها برآیند کما عرفت آنفا.

و سابعا اشتراک زنان با مردان در تحصیل علم معرفهٔ اللّه و العبادات که مانند مردان مستقل‌اند و تحصیل علم اصول و فروع بر آنها واجب است حتی آنکه شوهر حق منع ندارد و زن بدون رخصت شوهر میتواند بتحصیل آن پردازد و شرع مقدس اسلام علی صادعه السلام زن را از فضائل علم و مثوبات و طاعات و قربات محروم نساخته

(و طلب العلم فریضهٔ علی کلّ مسلم و مسلمهٔ ، سروده و در قرآن اعلان فرموده (مٰا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاّٰ لِیَعْبُدُونِ) و زن عالمه بر مرد غیر عالم تفضیل دارد چنانچه میفرماید (هَلْ یَسْتَوِی اَلَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ اَلَّذِینَ لاٰ یَعْلَمُونَ) و زن متقیه بر مرد غیر متقی تفضیل دارد چنانچه بیان شد.

ص: ۲۹۳

و ثامنا مسئله استقلال تامه زن است بر اموال خود مثل رجال

و تاسعا مسئله شرکتش با رجال در مطلق و تملکات حتی فی حیازة المباحات و الاجارات و الانتفاع بمنافعها و مشاغلها

و عاشرا سلطنتش بر نفس خود مثل رجال حتی در باب نکاح و عدم تابعیتش از برای اولاد و شوهر با اجازت نیست بلکه بالنسبه الی الاب و الاخ و الخال و العم فضلا عن غیرهم که کسی ولایت بر او ندارد

و حادی عشر مساواتش با رجال در حسن احسان و حسن معاشرت و انتفاع از صدقات و اخماس و زکوة و وقوف و وصایا و بریات و وکالت و وصایت و امامت جماعت برای زنان دون مردان و تعلیم و ارشادیکه منافی با حجاب نباشد قرار داده شده است حتی آنکه در مورد شقاق بین زوجین نصب حکم را از طرفین دون الزوج فقط معین فرموده و در این سوره رعایت تامه از زوجه شده

و ثانی عشر نائل شدن او است مثل مردان بمثوبات اخرویه و ساکن شدن او در جنات تجری من تحتها الانهار که در این قسمت زنان با مردان تساوی دارند چنانچه در قرآن میفرماید (وَعَدَ اَللّٰهُ اَلْمُؤْمِنِینَ وَ اَلْمُؤْمِنٰاتِ جَنّٰاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهٰارُ خٰالِدِینَ فِیهٰا الخ و مَنْ عَمِلَ صٰالِحاً مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثیٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیٰاةً طَیِّبَةً وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ) یعنی وعده داد خداوند مردان مومن و زنان مومنه را بهشت جاویدان که نهرها از زیر قصرهای او جریان دارد که همیشه در بهشت متنعم باشند و هرکس از زنان و مردان که عمل صالح بنمایند پس زنده میگردانیم او را بیک زندگی با شرافت طبیعی و او را جزای نیکو میدهیم البته بسبب اعمال حسنه‌ایکه از او صادر شده است در دار دنیا پس زن و مرد در این حظوظ مساوی باشند

و نیز فرموده (وَ مَنْ عَمِلَ صٰالِحاً مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثیٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولٰئِکَ یَدْخُلُونَ اَلْجَنَّةَ) الی غیر ذلک که جمع و تفسیر آن آیات کتابی علیحده میخواهد و بهمین مقدار چنانکه اشاره کردیم مشت نمونه خروار است قناعت کردیم و از همین مختصر چند فائده بدست آمد یکی شهامت و عظمت دین اسلام که چگونه مراعات طرفین و اعطاء

ص: ۲۹۴

حق جانبین از مرد و زن فرموده آنهم بنحو اوفی و اتم

و دیگر عاری بودن مذاهب غیر اسلام از تمدن و عدالت بلکه سر تا پا خرافات و جزافات و ظلم و جور و حیف و میل و شهوت‌پرستی است

و دیگر واضح شدن بهتان بعض مبلغین نصاری که بساحت قدس اسلام نسبت میدهند که مرأة در نظر اسلامی محروم از بهشت است در آخرت از برای او نصیبی نخواهد بود و فضاعت و شناعت این تهمت بدرجه رسید که جملهٔ از نصاری در مقام توبیخ قائل این قول برآمده چنانچه در کتاب (روح التمدن) گوید (جورج سال) و (فولیتر) که هر دو از اعاظم نصاری هستند گفتند چگونه بشارع بزرگی مثل محمد ص این نسبت میتوان داد با اینکه دربارهٔ نساء بسیار سفارش نموده

و اما تاخر زنان از مردان

در بیست و یک امر است که تفصیل آنرا در (کشف الغرور) مفصلا شرح داده‌ام از ص ۲۱۳ طبع دوم در اینجا ختم کلام را بقصیدهٔ پروین اعتصامی مینمایم اگرچه در جلد ۴ همین کتاب در ترجمه ایشان پارهٔ از این اشعار ذکر شده است

در آن سرای که زن نیست انس شفقت نیست در آن وجود که دل مرده است مرده روان

بهیچ مبحث و دیباچه قضا ننوشت برای مرد کمال و برای زن نقصان

زن از نخست بود رکن خانه هستی که ساخت خانه بی‌پی و بیت بی‌بنیان

زن از برای متاعب نمیگداخت چه شمع نمیشناخت کس این راه تیره را پایان

چه مهر گرچه نمیتافت زن بکوه وجود نداشت گوهری عشق گوهر اندر کان

فرشته بود زن آن ساعتیکه چهره نمود فرشته بین که بر او طعنه میزند شیطان

اگر فلاطن و سقراط بوده‌اند بزرگ بزرگ بود پرستار خوردی ایشان

بگاهوارهٔ مادر بکودکی بس خفت سپس بمکتب حکمت حکیم شد لقمان

چه پهلوان و چه زاهد چه سالک و چه فقیه بدند یکسره شاگرد این دبیرستان

حدیث مهر کجا خواند طفل بی‌مادر نظام امن کجا یافت ملک بی‌سلطان

ص: ۲۹۵

وظیفه زن و مرد ایحکیم دانی چیست یکی است کشتی و آن دیگری است کشتی‌بان

چه ناخداست خردمند کشتیش محکم دیگر چه باك ز امواج ورطهٔ طوفان

بروز حادثه اندر یم حوادث دهر امید سعی و عملها است هم از این و از آن

همیشه دختر امروز مادر فرداست ز مادر است میسر بزرگی پسران

اگر رفوی زنان نکو نبود نه داشت بجز گسیختگی جامه نکو مردان

زن نکوی نه بانوی خانه تنها است طبیب هست و پرستار و شحنه و دربان

چه زن چه مرد کسی شد بزرگ و کامروای که داشت میوه‌ای از علم در دامان

زنیکه گوهر تعلیم و تربیت نخرید فروخت گوهر عمر عزیز را ارزان

چه آفتاب پدیدار شد اگر یك چند نهفته بود هنر در زنان دانشمند

هنر خلیفهٔ فرزند باشد انسانرا همی بباید کز زن بزاید این فرزند

زنان مشابه روحند نوع مردان جسم ز جان روشن باشد همی تن فرزند

ای آنکه طعنه زنی بر کمال و فضل زنان بمال دیده که جهلت بسر خمار افکند

یکی است ناخن و چنگال شیر ماده و نر یکی است لعل بدخشان بتاج گردن‌بند

مگر نه حضرت صدیقه دخت پیغمبر فکند بالش رفعت فراز چرخ بلند

مگر نه مریم با نفس خود مجاهده کرد سپس مر او را با روح قدس شدی پیوند

مگر نه آسیه شد با خشوع بی‌همتا مگر نه رابعه بود در خضوع بی‌مانند

زنان فراخور مدحند و لایق تمجید که امهات کمالند و مستحق پسند

خداشناس و نصیحت‌پذیر و شوی‌پرست خدا از ایشان خوشنود و بندگان خورسند

نه هرکه مقنعه بر سر فکند شد بانو نه هرچه شیرین باشد بود چه شکر و قند

تمام شد خاتمه کتاب بتایید خداوند وهاب در بهمن‌ماه سال ۱۳۴۷ مطابق ذی قعده ۱۳۸۸ قمری هجری و الحمد للّه رب العالمین و صلی اللّه علی سید الانبیاء و المرسلین و علی اهل بیته الطاهرین این جلد ششم ریاحین الشریعه بقلم احقر العباد ذبیح اللّه محلاتی تجاوز اللّه عن سیئاته فی الحاضر و الاتی

پایان

ص: ۲۹۶

مؤلف احقر گويد چون:

افتتاح اين كتاب رياحين الشريعه بنام نامى و اسم گرامى سيدهٔ نساء فاطمه زهرا سلام اللّه عليها بود اختتام او را هم بمصداق ختامه مسك بذكر مختصرى از مناقب او خاتمه بدهيم.

اثر طبع دكتر قاسم رسا

اشاره

طبع دارد ميل گلزارى كه بوى گلشنش
نامه را بخشد طراوت خامه را شيوا كند
وه چه بستانى كه پوشد ديده از حور و بهشت
هر كه در گلزار (زهرا) مأمن و مأوى كند
بوئى از گلهاى آن بستان اگر آرد نسيم
زنده هر دم مردگانرا چون دم عيسى كند
بر فلك بنگر كه همچون روشنان آسمان
زهره كسب روشنى از زهرهٔ زهرا كند
فاطمه دخت محمد ص آنكه نور عارضش
خير چشم اختران گنبد مينا كند
آفتاب برج عصمت گوهر درج عفاف
انكه توصيف كمالش ايزد دانا كند
چون بگفتار آيد آن سرچشمهٔ فضل و كمال
چرخ گيرد خامه تا گفتار او انشا كند

ص: ۲۹۷

بندگی در درگه آن گوهر والا کند

مریم پاکیزه‌دامن بین که تحصیل عفاف

در حریم عصمت صدیقه کبری کند

گر غبار دامنش بر دل نشیند ذره‌ای

چشم نابینای دلرا روشن و بینا کند

بر سر گردون اعلی پا نهد از برتری

همسری چون با علی عالی اعلی کند

سایه آن سرو رحمت گرفتد بر سر مرا

کی دیگر دل آرزوی سایهٔ طوبی کند

الخ

و له ایضا

ز سراپرده عصمت گوهری پیدا شد که جهان روشن از آن گوهر بی‌همتا شد

خرما طرفه نسیمی که ز انفاس خوشش دامن خاک طرب‌خیز و طرب‌افزا شد

آفتابی ز شبستان رسالت بدمید که چو خورشید جهان‌گیر و جهان‌آرا شد

در رحمت بگشودند و سراپای وجود روشن از نور رخ فاطمه زهرا شد

گلشن عفت از او رونق آرایش یافت پایه عصمت از او محکم و پا بر جا شد

زهرهٔ برج حیا شمسه ایوان عفاف که ز انوار رخش چشم جهان بینا شد

مژده کاندر شب میلاد بتول عذراء بر رخ خلق در لطف و عنایت وا شد

پرده چون حق ز جمال ملکوتیش گرفت مریم پرده‌نشین بر رخ او شیدا شد

خامه چون خواست ستاید گهر پاکش را محو چون قطرهٔ ناچیز در آن دریا شد

در قیامت نکشد منت طوبی و بهشت هر که در سایه آن سرو سهی بالا شد

طبع خاموش رسا باز چه مرغان چمن از پی تهنیت مقدم گل گویا شد

ص: ۲۹۸

اثر طبع صغیر اصفهانی

علت غائی بر کون و مکان دانی کیست سبب خلقت پیدا و نهان دانی کیست

جان پنهان شده در جسم جهان دانی کیست نقطه دائره رفعت و شأن دانی کیست

فاطمه مظهر اجلال خدا جل جلال

فاطمه عصمت کل کنز خفی ازلی فاطمه مظهری از حق بخفی بجلی

فاطمه روح نبی همسر و همتای ولی فاطمه عالیه گر او نبدی زوج علی

فرد و بی‌مثل بدانگونه که حی متعال

کاف و نون کافش کاف کرم فاطمه بود نون او حرف نخست از نعم فاطمه بود

نفخه روح دمیدن ز دم فاطمه بود گل آدم ز تراب قدم فاطمه بود

ورنه آدم شدنش تا بابد بود محال

طایر وهم چه از منظر عنقا گذرد به یکی پر زدن از گنبد خضرا گذرد

کی بکاخ شرف زهرهٔ زهرا گذرد گرچه جبریل اگر خواست از آنجا گذرد

همچه پروانه ز او پاک بسوزد پر بال

ای ترا آسیه و مریم و هاجر حوا خادمه از پی کسب شرف و شأن سزا

در مدیح تو همی بس بود ای سر خدا کابتدا نام تو حق برد ز اصحاب کسا

از خداوند ملائک چه نمودند سئوال

خواندن واجب از خود نبود امکانم یعنی این کفر بود بنده خدایت خوانم

کافرم من ز خدا بنده جدایت دانم چه توان گفت که در وصف تو من حیرانم

ایخدا را نظر و جلوهٔ و مرآت جمال

با چنین شأن و شرف ای شده مات تو عقول قصد آزار تو کردند چرا قوم جهول

و ان سفارش که بحق تو همی کرد رسول رفتشان سر بسر از یاد نمودند قبول

بهر خود قهر خدا خشم نبی سوء مآل

خوب گشته‌اند پس از مرگ پدر دلجویت بر زدند امت دون سیلی کین بر رویت

ص: ۲۹۹

بشکسته‌اند گه از تخته در پهلویت زان تطاول که چراخست عدو بازویت

چون دهم شرح که دلخون بود و ناطقه لال

بر در خانه‌ات ایخاک درت عرش علا آه کافروخت عدو آتشی آنسان بملا

که نهانی شررش رفت سوی کرب و بلا سوخت خرگاه شه تشنه‌لب اهل ولا

ساخت سرگشته صحرا ز شه دین اطفال

الابیات

اثر طبع شیخ محمد فقیهی

یا فاطمهٔ الزاکیه ای عصمت کبری ام النقباء النجباء زهرهٔ زهراء

از باغ نبوت ثمری درهٔ بیضاء در بحر ولایت گهری لؤلؤ لالا

در وصف تو مستغنیم از ذکر دلائل

نور تو چه بر گلشن توحید علم زد توصیف ترا کاتب قدرت ز کرم زد

بر جنس زنان همه آفاق قلم زد مبهوت شده فهم بشر سر بعدم زد

زان حسن خدا داد و از آن شکل و شمائل

انسیهٔ حوراء لقب ای نیرهٔ اللّه زد پرتو حسنت بجهان خیمه و خرگاه

از نور رخت ضوء گرفته خور و هم ماه جبریل و سرافیل شدند خادم درگاه

بر درگه تو جمله ملایک همه سائل

ای انکه نبی گفته ترا روحک روحی ای کوثر رضوان بابی انت و امی

از شأن تو بس فاطمهٔ جسمک جسمی با خواجه کونین ز یک روح دو جسمی

دو جسم بیک جسمی بی‌حاجب و حائل

بانوی جهان عالیهٔ بحر کرامت تاج صفی اللّه صدف درج امامت

هم شبه پیمبر بسخن وز قد و قامت حق سکه زده شافعه حشر بنامت

ای طیبه مدح تو نگنجد بر سائل

چون نور تو در کنگره عرش ادیم است زان مادر گیتی ابد الدهر عقیم است

ص: ۳۰۰

نه زاد و نه زاید چه تو این فکر عقیم است سرو تو چه طوبی رخ تو خلد نعیم است

افهام بشر را چه رسد درک مسائل

ای دخت نبی کفو علی والی والا از نور تو شد خلقت افلاک معلا

آدم ز تو شد بو البشر و یافت تولا حوا ز تو شد مفتخر و کرد تجلا

ارواح رسولان همه بر مهر تو مائل

زد شعشعه چون نور تو بر فرش زبر جد بالید بخود کاخ زمین دخت محمد

باشی به سپهر نهمین سر زده مسند زد خیمه رفعت بزمین دوحه احمد

گردید زمین قبهٔ حاجات قبائل

دیری است که در مدحت آن جان یله کردم فارغ شدم از مأمن و دل یکدله کردم

چون طوق سگان گردن خود سلسله کردم از بهر شفاعت طمعی بر صله کردم

جز ران ملخ شیخ ندارد بوسائل

اقول جل مقام فاطمهٔ (ع) عن وصف الواصفین و ان یقاس بها احد من العالمین لانها کلمهٔ العلیا و التیمهٔ البیضاء و الواحدانیهٔ الکبری و حجاب اللّه الاعظم الاعلی و صلی اللّه علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها بحمد اللّه و المنهٔ پایان یافت آنچه دل خواست ذلک فضل اللّه یعطیه من یشاء.

در خردادماه سال ۱۳۴۹ شمسی مطابق ۱۳۹۰ قمری هجری در ماه جمادی الثانی المؤلف ذبیح اللّه محلاتی

ص: ۳۰۱

فهرست مندرجات کتاب

اشاره

حرف البا

حرف التاء

حرف الثاء

حرف الجیم

حرف الحاء

حرف الخاء المعجمه

ص: ۳۰۳

حرف الدال المهمله

حرف الذال معجمه

حرف راء مهمله

حرف زاء معجمه

ص: ۳۰۴

حرف السین

حرف الشین

حرف الصاد

حرف الضاد

حرف الطاء

حرف العین

۲۴۷ عصمت شاعره

ص: ۳۰۵

حرف غین معجمه

حرف الفاء

حرف القاف

حرف الکاف و اللام

حرف المیم

ص: ۳۰۶

حرف النون و الواو

حرف الهاء و الیاء

این جمله دویست و شصت و هفت ترجمه از مشاهیر زنان شیعه و سنی است که خاتمه مجلدات ریاحین الشریعه قرار دادیم تذکرهٔ لی و تبصرهٔ لغیری

خاتمهٔ الکتاب

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹